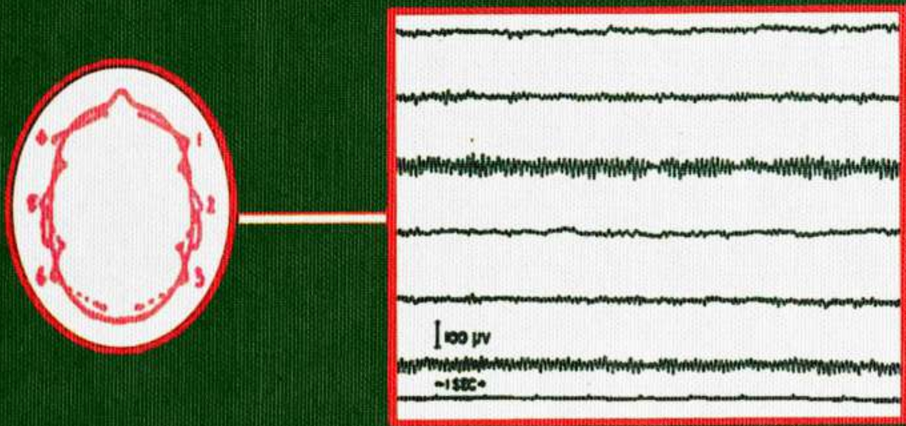
رهیافتی به تفکر اسلامی معاصر



نویسنده

دکتر حسان حتحوت

مترجم

داود ناروئی

رهیافتی به تفکر اسلامی معاصر
نویسنده: حسان حتحوت
۳۹۲ص، تهران، افق علم، ۱۳۹۵
شابک: ٦-٠٤-٨٣٨٧-٦٠٠-٩٧٨
فیپا
عنوان اصلی: رسالة الی العقل العربی المسلم
اسلام -- تجدید حیات فکری
Islamic renewal
(Revisionism Islam)
نظم نوین جهانی
New world order
مسلمانان -- وضع اجتماعی -- قرن ۲۱م.
Muslima -- Social conditions --21 st century
عقل و ایمان (اسلام)
Faith and reason -- Islam
داود نارویی، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۰٤۱ ۹ر۲ح/BP۲۲۹
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/٤۸
شماره کتابشناسی ملی: ٤۳۱۱۹۲۷

این کتاب برگردانی است از

رسالة الی العقل العربی المسلم

مؤسسة فهد المرزوق الصحفیة للطباعة والنشر

کویت، ۱۹۹۸

تهران-خیابان فاطمی-خیابان باباطاهر-
کوچه کیوان-پلاک ۱۰-طبقه دوم

تلفن: ۸۸۳۹۱۵۸۷

Email: ofogheelm@yahoo.com

رهیافتی به
تفکر اسلامی معاصر

مؤلف: دکتر حسان حتحوت
ترجمه: داود نارویی
سال چاپ: اول، ۱۳۹۵
تیراژ: ۲۰۰۰
طراحی جلد: مسعود رحیم‌زاده
صفحه‌آرا: شیوا حمیدی
چاپ و صحافی: کیمیای حضور
شابک: ۶-۰۴-۸۳۸۷-۶۰۰-۹۷۸
تعداد صفحه: ۳۹۲

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

فهرست

سخن مترجم

زندگی و اندیشه‌ی نویسنده

حسان حتحوت در ۲۶ جمادی‌الاولی ۱۳۴۳هـ برابر با ۲۳ دسامبر ۱۹۲۴م. در شهر شبین کوم در استانِ منوفیه‌ی مصر در خانواده‌ای تحصیل‌کرده، آگاه، مبارز و مخالفِ استعمارِ انگلیس دیده به جهان گشود. به گفته‌ی وی «پدر، شاعری نازک‌طَبع، ادیبی چیره‌دست و فیلسوفی آرام» بود و «مردم هم‌چون پروانه بر گردِ شمع او جمع می‌شدند.» مادر نیز زنی مبارز و میهن‌دوست بود. نخستین کسی بود که «در اعتراض به اشغال‌گریِ انگلیس، تظاهرات زنان را» در شهر شبین کوم رهبری کرد. کردار و گفتار و الگوی عملیِ مادر، تأثیر ژرفی روی اندیشه و زندگی حسان حتحوت بر جای گذارد.

پس از اتمامِ دوره‌ی ابتدایی، با خانواده‌ی خود به قاهره نقل مکان کرد. در قاهره پس از اتمام دبیرستان در دانشکده‌ی پزشکیِ دانشگاه فؤاد اول (اکنون دانشگاه قاهره) ثبت نام کرد و تخصصِ زنان و زایمان خواند. در انگلیس نیز جنین‌شناسی خواند.

در سال ۱۹۴۸م. در جنگِ فلسطین مشارکت ورزید و به درمانِ مجروحانِ دو طرفِ جنگ پرداخت. در بخش‌هایی از این اثر، بخشِ مربوط به فلسطین، شرحی از حضور خود در جبهه‌ی فلسطین و نحوه‌ی شکل‌گیریِ ظالمانه‌ی دولتِ اسراییل، ارایه کرده است. مدتی در قاهره و روستاهای شهرِ منصوره، به فعالیتِ پزشکی پرداخت. سه سال نیز در کشورِ عربستان به کار طبابت پرداخت و سپس به مدت بیست سال در کویت اقامت گزید و آن‌جا، در کنارِ اشتغال به طبابت، به کارهای اجتماعی و دینی روی آورد و تأثیرِ ژرفی روی نسلِ جدیدِ آن‌جا گذارد. در کویت، در تأسیس دانشکده‌ی پزشکی مشارکت ورزید و ریاستِ بخشِ زنان و زایمانِ آن را به عهده گرفت. پیوند نزدیکی نیز با خاندانِ سلطنتی آن‌جا برقرار کرد.

هنگامی که در مصر به سر می‌برد، پس از بازگشت از جنگِ فلسطین، در سال ۱۹۴۹م. به زندان افتاد. در این مدت زندان که یک سال طول کشید، با وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها روبه‌رو شد. از این رو پس از آزادی بی درنگ مصر را ترک گفت. در سال ۱۹۶۱م. به مصر بازگشت و تا سال ۱۹۶۵م. در دانشگاه‌های عین شمس و اسیوط به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۶۵م. بار دیگر برای چند ماه به زندان افتاد. پس از آزادی بی‌درنگ از مصر خارج شد و در کویت رحلِ اقامت افکند.

در سال ۱۹۴۲م. از طریق امام شهید حسن البنّا با جماعت اخوان‌المسلمین آشنا شد و از شخصیت حسن البنا سخت اثر پذیرفت. بعدها در این باره کتابی با عنوان «*العقد الفرید: عشر سنوات مع الإمام حسن البنا ۱۹۴۲-۱۹۵۲م.*» نوشت. در مقدمه‌ی این کتاب می‌گوید:

«این صفحات نه تاریخ اخوان‌المسلمین است و نه قرار است تاریخِ مصر را شرح دهد، بلکه بیشتر شبیه اتوبیوگرافی است؛ خاطراتِ شخصی‌ام طی سفرم با اخوان در طولِ این دهه.»

«حافظه‌ای است ضعیف که می‌کوشد در سفری شخصی به سال ۱۹۴۲ و پس از آن برسد و چشم‌اندازهایی را بازجوید که از پیش‌روی چشمان‌ام عبور کرده‌اند، و نیز تجربه‌هایی را بازگوید که من خود درگیرِ آن‌ها بوده‌ام. بنابراین، مطالبِ پیشِ رو بیش از آن‌که تاریخ باشند، مجموعه‌ای تصاویر هستند.»

«این‌ها تصاویری از دیروزند. بسیاری از جوانانِ امروز را دیده‌ام که خود را به این تصاویر متعلق می‌دانند، اما به واقع هیچ تعلّقی میانِ آن‌ها وجود ندارد. برخی از آنان، امام شهید را تقدیس می‌کنند و در همان حال گفتار، کردار، اخلاقیات، روحیات و شیوه‌ی اندیشه‌شان درست در خطِ مقابلِ آن سترگ‌مرد قرار دارند.»

وی در سال ۱۹۵۲م. با هم‌کلاسیِ خود، بانو سلوناس حسن القصیر، ازدواج کرد. بانو سلوناس پس از مرگِ حسان حتحوت کتابی با عنوان «*حیاة حافلة و صحبة رائعة مع حسان حتحوت*» نوشت و طی آن از زندگیِ خانوادگی خود و شخصیتِ حتحوت به تفصیل سخن گفت:

«من شریک زندگیِ حسان بودم، مطالبِ کوتاهِ پیش‌رو را درباره‌ی زندگیِ وی می‌نویسم. بیش از شصت سال در این زندگی با او شریک بودم. طی این مدت، با هم مسیری سرشار را پیمودیم. هر گامی که برداشتیم، می‌تواند داستانی شگرف

را بازگوید. با هدفِ اعلامِ وفاداری به او و سپاس‌گزاری از خداوند برای توفیقی که در این حرکتِ زندگی به ما داد، این تصاویرِ کوتاه را ثبت می‌کنم. امیدوارم در دیدار با او، مصاحبتِ ابدی پدید آید.»

سرانجام پس از چهل سال فعالیتِ پزشکی، در سال ۱۹۸۸م. از شغل خود در کویت استعفا کرد و با وجود مخالفتِ خاندانِ سلطنتیِ کویت و ابراز علاقه برای ماندنِ بیشتر در کویت، وی به امریکا رفت. به گفته‌ی وی «طومارِ فعالیتِ پزشکی را که عاشقانه دوست‌اش داشتم و دارم، در هم پیچیدم و با خود گفتم: بخشی از عمرم را به خدمت به اسلام اختصاص می‌دهم.»

درباره‌ی دلیلِ انتخابِ امریکا برای فعالیت‌های دینی و اجتماعیِ خود چنین می‌گوید:

«امریکا را دوست دارم. هرچند در سطح اخلاق و سیاست، فساد بسیاری در آن وجود دارد. جایی که آزادی باشد، آزادیِ صلاح و فساد، در درازمدت، اسلام برنده خواهد شد و چون آزادی رُخ در نقاب کشد، اسلام نخستین و بزرگ‌ترین بازنده خواهد بود.»

هنگامی که به امریکا رسید، از آغازِ فعالیتِ مرکزِ اسلامیِ ایالتِ نیوجرسی بیست و هشت سال می‌گذشت. برادرِ بزرگ‌ترش، بیست سال پیش از وی به آن‌جا رفته بود. قصدِ وی آن بود که نگاهِ امریکایی‌ها رانسبت به مسلمانان تغییر دهد و آنان را قانع کند که بپذیرند مسلمانان با سایر انسان‌ها فرق ندارند. بنابراین به کار بستِ ابزارهای رسانه‌ای موجود در امریکا، روی آورد. مجموعه‌ای برنامه‌ی

تلویزیونی را تهیه و از تلویزیون‌های امریکا پخش کرد. هدفِ این برنامه‌ها معرّفیِ درستِ اسلام به مردمِ امریکا بود. در محافل، انجمن‌ها و مجالسِ گوناگون حضور می‌یافت و اسلام را معرّفی می‌کرد.

در امریکا با برخی از نهادهای دینی و اجتماعی در زمینه‌ی مبارزه با کاربردِ سلاح هسته‌ای، سقطِ جنین، سوء استفاده از دین و غیره، به همکاری پرداخت. در سال ۱۹۹۹م. موفق شد نماز عید فطر را در پارکِ کاخِ سفید برگزار کند. در این مراسم هلاری کلینتون و دخترش نیز حضور داشتند.

از آن‌جا که تخصص وی در زمینه‌ی پزشکی بود، در این حوزه، فعالیتِ چشم‌گیری داشت. در «سازمانِ اسلامیِ علومِ پزشکی» نقشی پررنگ داشت. درباره‌ی احکامِ فقهیِ مرتبط با دانشِ پزشکی ابراز نظر می‌کرد. در مجله‌ی «*المسلم المعاصر*»، شماره‌ی ۳۵، سال ۱۴۰۳هـ مقاله‌ای با عنوان «*سقطِ جنین در دین، پزشکی و قانون*» منتشر کرد. در دوره‌ی ششمِ کنفرانس مجمع فقهِ اسلامی، پژوهشی با عنوان «*استفاده از جنین در پژوهش و درمان*» ارایه کرد. پژوهشی با عنوان «*مذکرات جنین*» در مجله‌ی العربی، چاپ کویت، شماره‌ی ۲۰۸، مارس ۱۹۷۶م. منتشر کرد. هم‌چنین به درخواستِ «سازمانِ اسلامیِ علومِ پزشکی» مقاله‌ای علمی با عنوان «*ضرورت ایجاد ضوابط و قوانین اخلاقی برای سامان‌دهیِ دستاوردهای آینده در حوزه‌ی مهندسیِ ژنتیک*» تهیه و ارایه کرد. در کتابِ پیش‌رو نیز فصل مبسوطی به موضوع «پزشکی و شریعت» اختصاص داده و طی آن به مسایلِ اساسیِ مطرح شده در این حوزه پرداخته است.

حسان حتحوت سرانجام در شام‌گاهِ بیست و پنجمِ آوریل ۲۰۰۹

در هشــتاد و پنج ســالگی در ســادینای ایالتِ کالیفرنیای امریکا دیده از جهان فرو بســت.

***

حســان حتحــوت در دنیای عرب، انســانی شــناخته شــده و معروف اســت. آرا، اندیشــه‌ها، کوشــش‌ها و قدرتِ سخن‌وری و اســتدلال، از او شــخصیتی مؤثر و بانفوذ ســاخته است. اغلبِ کســانی که او را از نزدیک می‌شــناخته‌اند، از او اثــر پذیرفته‌اند و به توانایی‌هــای وی اقرار کرده‌اند. دکتر یوســف قرضاوی، پس از وفاتِ وی، مقاله‌ای بلند با عنوان «حســان حتحــوت، أمّــة فی رجل» نوشــت و ضمنِ بیانِ پیشــینه‌ی آشــنایی‌اش با حتحــوت، بــه برشــمردنِ ویژگی‌ها و تحلیــل اندیشــه‌های او پرداخت و پــس از ذکرِ شــش ویژگیِ وی: راســتگویی، اخلاص، پایــداری، اعتدال، ثبــات، محبت، گفت:

> «کســی کــه حســان را بشناســد می‌دانــد که وی انســانی اســت برخوردار از احساســاتِ لطیف، عواطــفِ نازک و فهم ژرف. از آن‌جــا کــه وی در اخلاق، مقــام نخســت را دارد، چنان که باید بــه ارزش‌های اخلاقــی ارج می‌نهد، به جایــگاهِ اربابِ فضیلت اقــرار می‌کند و به مقام‌شــان حرمــت می‌گذارد.»

روزنامه‌ی لس‌آنجلس تایمز در روزِ وفاتِ وی نوشت:

> «وی روادرایِ متحرکــی بود که روزی زمین راه می‌رفت.. پس از حوادثِ ۱۱ ســپتامبر ۲۰۰۱ کوشــش خود را در ساختِ پلِ تفاهم و محبت میان پیروانِ ادیانِ گوناگون و کاســتن از حدّتِ گفتمــانِ امریکاســتیزی، دو چنــدان کرد.» (به نقــل از روزنامه‌ی الیوم السّــابع، چاپ مصر، ۲۷ آوریل ۲۰۰۹)

حتحـوت بـه سـبب آرا و اندیشـه‌های میانه‌روانه و اعتدالـیِ خود به «پزشـکِ وسـطیت» معروف بـود، اصطلاحـی که بـرای کسـانِ میانه‌رو، منطقـی و مخالـفِ افراط و تنـدروی به کار می‌رود. عـادل قصار پس از وصفِ وی به «اسـتادِ دانشگاه، اندیشور، ادیب، سیاستمدار، روزنامه‌نگار، مجاهـد و ...» می‌گوید:

«هنگامـی کـه وی لطـف کـرد و در کنفرانـسِ وسـطیت که از طـرفِ دولـت کویـت در نوامبـر ۲۰۰۶م. در واشـنگتن برگزار شـد، شـرکت کـرد، من عنوان «پزشـکِ وسـطیت» را بـرای او بـه کار بـردم، زیرا وی در زمینه‌ی پزشـکی از اسـتعدادِ بالایی برخـوردار اسـت و ایـن اسـتعداد را در راهِ تشـخیص و درمانِ بیماری‌هـای اندیشـه، اعتقـادات و تعاملِ انسـانی به کار بسـته اسـت.» (روزنامـه‌ی القبـس، چاپ کویـت، شـماره‌ی۲۹، آوریل ۲۰۰۹)

خالـد زکی، روزنامه‌نگارِ مصری، وی را «انسـانی برجسـته و منحصر بـه فـرد، دوسـتدارِ زندگـی و شـادمان از زندگـی» می‌دانـد. (روزنامه‌ی الـرأی، چاپ مصر، شـماره‌ی۲۸، آگسـت ۲۰۰۹)

سلیم عوّا درباره‌ی او می‌گوید:

«در نیمه‌ی دوم سـده‌ی بیسـتم از نـام‌آورانِ فرزانگانِ عرب و مسـلمان بود. پزشکان او را به عنوان استاد برجسته در رشته‌ی بیماری‌هـای زنـان و پزشـکی ماهـر و کم‌مانند می‌داننـد. اهلِ قلم نیز او را به عنوان نویسـنده‌ای چیره‌دسـت و شـاعری توانا می‌دانند. اسـلام‌گرایانِ حَرَکی نیز او را آمـوزگاری می‌دانند که هم‌زمان در راهِ یاریِ اسـلام و اندیشـه‌ی آن پیوسـته می‌کوشد.

در تطبیقِ احکامِ اسـلام با واقعیتِ زیسـتِ مـردم، از فهمِ ژرفی برخوردار است.»

عصام عریان نیز درباره‌ی او می‌گوید:

«پزشـکی ماهر و دانشـمند بود. در رشته‌ی بیماری‌های زنان و زایمان تخصص داشـت. ادیبی صاحب سـبک بـود. به دو زبانِ عربـی و انگلیسـی بسـیار رسـا سـخنرانی می‌کرد. بـه گفته‌ی قرضاوی شـاعری مغلق بود. بیش از سـخنانِ پرزرق و برق، با الگویِ رفتاریِ خود، و بیش از سـخنرانی‌ها و سـخنانِ خود، با رفتارِ متعهدانه‌ی خود در شـغلِ کاری و حرفه‌ای و پزشکی‌اش، دعوت‌گـری اثرگذار بود.»

(سایتWWW. Ikhwanwiki. Com)

***

درباره‌ی این اثر

کتابِ پیش‌رو، مهم‌ترین و اثرگذارترین اثرِ مؤلفِ فقید اسـت. سـبکِ ایـن اثـر با آثار مرحوم محمد غزالی بسـیار شـباهت دارد. مؤلف در این اثـر مجموعـه باورها و تجربه‌های خـود را در قالبِ نثری روان و جذاب بیـان می‌کنـد و بـه نقّادیِ اوضـاعِ اجتماعی، سیاسـی، فرهنگـی، دینی و اقتصادیِ مسـلمانان می‌پردازد. از خودکامگی و اسـتبداد می‌نالد و آزادی و آزادگـی را تـا مـرز تقدیس، می‌سـتاید. از جمود و دگم‌اندیشـی بیزار اسـت و عقلانیت و گشـودگی را دوسـت دارد و از مسـلمانان می‌خواهد بـا ابتنـای اصولِ عقلانـی و داده‌های علمی به سـراغ متـونِ دینی بروند. از آن‌کـه میانِ مسـلمانان، بیداری و آگاهی رخ داده، خرسـند اسـت، اما

از کژتابی‌ها و کجروی‌ها و کج‌فهمی‌های پیروانِ «بیداری اسلامی» پریشان‌خاطر است. محبت را می‌ستاید و جمله‌ای را که روزگاری امام حسن البنا درباره‌ی محبت به او گفته: «با آنان با ابزارِ محبت پیکار کن.» اصلِ زندگیِ خود در تعامل با دیگران قرار داده است و در همان حال از خشونت، نفرت‌پراکنی و کینه‌توزی گریزان است. درباره‌ی آزادی می‌گوید:

> «آزادی، مشیتِ خداوند در آفرینش است. پس بایستی به آزادیِ انسان احترام گذارد... آزادی، معدنِ گرانبهای انسان است. هیچ کس حق ندارد دیگری را مجبور کند. هیچ فرمان‌روایی حق ندارد آزادی ملت‌اش را سلب کند... انسانیت بدون آزادی معنا ندارد... اساسِ منحصر به فرد بودنِ انسان این است که آزادیِ انتخاب دارد. برای همین، مسؤولِ انتخاب‌های خویش است.»

به همین دلیل وی کشورهایی را که در آن‌ها آزادی وجود دارد، دوست دارد. در این اثر، بخشی را به عقل اختصاص داده و طی آن، ضمن پرداختن به ابعادِ گوناگونِ آن، به تبیین و پاسخ‌گویی به مقوله‌ای می‌پردازد که می‌گوید: «عقل با ایمان در تعارض است.»

می‌گوید:

> «شریعت چنان به عقل حرمت نهاده که آن را یکی از مقاصدِ پنج‌گانه‌ی خود قرار داده است؛ یعنی حفظ دین، نفس، عقل، مال و نسل... با عقل است که ما از خداوند، شناخت حاصل می‌کنیم. سبکِ قرآن در فراخواندن به ایمان به خدا، یک سبکِ محضِ عقلی است. بدون پیش‌شرط، عقلِ بشر را به

چالش می‌کشد تا در خود و پیرامونِ خود بنگرد. نشانه‌های خدا را برای عقل برمی‌شمارد... عقل در شریعت، مخاطبِ تکلیف و عاملِ اهلیتِ انسان برای مسؤول بودن در قبالِ انتخاب‌های خویش است. تکلیف از عهده‌ی کسی که فاقدِ عقل باشد، ساقط است.. عقل تنها راهِ شناختِ درست از نادرست است.»

در ادامه از اختفای عقل از حوزه‌ی تصمیم و اندیشه‌ی مسلمانان شکوه می‌کند و می‌گوید:

«اما در کاربردِ عقل، کوتاهی وجود دارد. ما امتی هستیم با عاطفه‌ای آلوده که به بهای از دست دادنِ نگاهِ کنجکاوِ عقلانی، در احساسات زیاده‌روی می‌کند.»

در این باره می‌شود اشاراتِ بسیار بیشتری به افکار و اندیشه‌های ناب و بدیع مؤلف کرد. اما به همین مقدار بسنده می‌کنیم و خواننده‌ی کنجکاو را به خوانشِ ژرفِ این اثر دعوت می‌کنیم. نویسنده برای هر بحثی که طرح کرده، نگاهی منسجم و برداشت‌های روشنی داشته است. در این میان البته گاه به اشاراتی بسنده می‌کند و در جایی که خواننده احساس می‌کند به تبیینِ بیش‌تر و استدلالِ منطقی‌تر و موسع‌تر نیاز است، مؤلف به یک باره پرونده‌ی بحث را می‌بندد و به موضوعی دیگر می‌پردازد. یکی از این مباحث، حجاب است. جا داشت مؤلفِ فقید در این باره به تبیینِ بیش‌تری بپردازد و موضوع را روشن‌تر بیان کند و اگر در این باره نگاهِ تازه‌ای دارد، منابع استدلالیِ آن را ارایه کند و صرفاً به بیانِ برخی اشارات بسنده نکند.

این کتاب، نخستین اثرِ مؤلف است که به فارسی برگردانده می‌شود.

امیدوارم بتواند آینه‌ی تمام‌نمای اندیشــه‌ی انســانی باشد که تاکنون برای ما کم‌تر شــناخته شده است.

داود نارویی

تهران، ۲۱ تیر ۱۳۹۵

چرا این کتاب را منتشر می‌کنیم؟

اندیشه و روشِ نویسنده

پیامی به عقلِ مسلمانِ عرب

به قلم غنیمه فهد المرزوق

انسـان عبـارت اسـت از اتخـاذ موضـع. اتخـاذِ موضع نیـز متکی به اندیشـه اسـت و اندیشـه نیز با روش مرتبط اسـت. اسـتاد دکتر حسـان حتحـوت، انسـانی اسـت با مواضع، اندیشـه و روشِ ویـژه‌ی خود. برای خود رسـالتی دارد. خـود را مکلّف به ابلاغ آن می‌بینـد. بنابراین زندگیِ خویـش را وقـفِ ادای این رسـالت کـرده و هیچ لحظه‌ای در مسـؤولیتِ ادای ایـن رسـالت، درنگ نکرده اسـت.

از سـپیده‌دمانِ زندگـی خـود بـه نـدای عقـل و وظیفـه‌ی ملّـی خود گـوش سـپرد و تصمیم گرفت گوش سـپردن به ندای قلـب و عاطفه‌اش را بـه تعویـق بینـدازد. در سـرآغازِ جوانـیِ خـود، اندک زمانـی پس از

فارغ‌التحصیلی از دانشکده‌ی پزشکی، به میدانِ جنگ شتافت و به درمانِ مجروحان و توجه به بیمارانِ جبهه پرداخت. به میدان پیکار با دشمنان اولویت قایل شد و اجرای تصمیمی را که احساساتِ وی درباره‌ی ازدواج با شریکِ زندگی‌اش به او القا کرده بود، به تعویق انداخت. این شریکِ زندگی، رسالتِ وی و اهدافِ آن را نیک فهمیده بود و او را به ادامه دادنِ این راه تشویق کرده بود. این زن که زمانِ تحصیل، هم‌کلاسِ او بود، در کنارِ وی ماند، از او حمایت کرد و تا امروز، فرصت‌های کامیابی در ادای مأموریت را برایش فراهم می‌کند.

***

دکتر حسان، فعالیت در یکی از شریف‌ترین و ارجمندترین میدان‌های کار، یعنی میدانِ فعالیتِ پزشکی، را برگزید. دکتر حسان می گوید:

«خداوند را شاکرم که حرفه‌ی پزشکی را انتخاب کردم. کسی که این حرفه را انتخاب کند، پشیمان نخواهد شد. در این حرفه، پزشک، وظیفه‌ی خود را از درجه‌ی عدالت به درجه‌ی مهربانی، ارتقا می‌دهد. دوست و دشمن، خویشاوند و بیگانه، سربازانِ مجروحِ میهن و سربازانِ دشمن، به پزشک مراجعه می‌کنند. هیچ کدام از این کسان جز درمان و هم‌دردی، چیز دیگری نزد پزشک نمی‌یابد. از این‌جاست که عدالت، از لغزش‌های پزشک به شمار می‌رود. پزشک با مهربانی تعامل می‌کند. مهرِ خداوند فراتر از عدالتِ اوست. مهرِ خدا فراتر از خشمِ اوست. گمان می‌برم این‌که یک انسان ابزارِ مهرورزیِ

خداوند به انسان‌ها باشد، به واقع پاداش خود را دریافت کرده است و هیچ کسب و ثروتی جای آن را نمی‌گیرد.»

***

اکنون به رسالتی که این مرد، جانِ خود را وقفِ انجامِ آن کرده است، باز می‌گردیم؛ رسالتِ فراخوانِ مردم به جانبِ دینِ خداوندِ سبحان. اقدامِ وی برای انجام این رسالت، مشکلاتِ بسیاری برایش به باور آورده است. اما وی نه سست شد و نه از پای درآمد، بلکه به صلابت و قدرتِ وی و ایمان و پافشاری‌اش در ادامه دادنِ این راه، بیشتر افزود. این‌جا بود که وی تصمیم گرفت موقعیتِ ممتازِ پزشکیِ خود را در کویت ترک کند و به موقعیتِ دیگری منتقل شود. احساس می‌کرد این موقعیت، بیشتر به او نیاز دارد. این موقعیت عبارت بود از سکونت در ایالاتِ متحده‌ی امریکا. در پسِ جابه‌جایی وی به موقعیتِ جدید، فلسفه‌ای نهفته بود. این فلسفه وی را به سوی دعوتِ مردم به جانبِ خدا طبقِ روشی که طی تجربه‌ی ژرف و متمایز خود در دعوت، براساس آن تربیت یافته و رشد کرده بود، سوق می‌داد.

اغلبِ ابزارهایی که اکنون می‌بینید، نقش خود را ایفا نمی‌کنند و تأثیر نمی‌گذارند. به باور وی، آزادی، سرآغازِ همه چیز است، زیرا مهم‌ترین اتهامی که خداناباوران و سکولارها متوجه دینداری و دینداران کرده‌اند، اتهامِ خصومت با آزادی است. اما وی تأکید می‌کند این اتهام، بی‌اساس است. می‌گوید: ما بایستی به خودمان بنگریم و از خود بپرسیم: چرا خداوند انسان را آفریده است؟ چرا خداوند، انسان را تکریم کرده است؟ چرا خداوند آن‌چه را در آسمان‌ها و زمین است،

برای انسـان مسـخّر کرده اسـت؟ چـرا او را با حملِ امانـت، تکریم کرده اسـت؟ پاسـخ چنین خواهـد بود: پروردگارِ ما انسـان را آفریـد و در او یـک ویژگـی لازم و ضروری ایجاد کرد و به او فرمود: انسـان، عمل کن، بـه زودی بازخواسـت‌ات خواهم کرد. بر تو باد عمـل کردن که به زودی محاسـبه‌ات خواهم کـرد. ما نمی‌توانیم تصور کنیم بـدون آزادیِ انتخاب، آزادیِ عمـل و آزادیِ اتخاذِ تصمیم، حسـاب و کتابی در کار باَشـد.

انسـانِ بدونِ آزادی، باعث می‌شـود حسـاب و کتابی از وی صورت نپذیرد. انسَـان اَنتخاب می‌کند. خداوند در انتخاب به او یاری می‌رسـاند. راهِ هدایـت و گمراهـی همیـن اسـت. دینـداری ناگزیـر بایسـتی از این حقیقت آغاز شـود و بر این حقیقت تکیه کند. انسـان اساسـاً آزاد اسـت. مـا در جامعـه‌ی اسـلامی می‌گوییم که شـریعت داریـم. در جوامـع غیر اسـلامی می‌گویند: ما قانون داریم. چه بسـا انسـان به قانون پایبند باَشد، امـا مرتکـب گناه و معصیت شـود. بنابرایـن، از حسـابِ خداوند رهایی نخواهد یافت.

بسـیاری از دعوت‌گران درکِ درسـتی از این مسـأله ندارند که اصل در انسـان، آزادی اسـت. دعوت‌گری که اگر نه با دسـت که با زبانِ خود نقـشِ دیکتاتـور را بـازی می‌کند، دانشـجویی کـه پدر یا اسـتادِ خود را تکفیـر می‌کنـد، یا جشـنی را که در آن آهنگ و آواز وجـود دارد، به هم می‌زنـد، اصـلِ دین را درنیافته اسـت. دین بر وجـودِ آفریدگار و مخلوقِ قـادر بـر انتخاب، اسـتوار اسـت و چـون بـا آزادیِ خود انتخـاب کرده است، بازخواسـت خواهد شد.

دعوت‌گـر حـق نـدارد بـه سـراغ فـردِ خطـاکار بـرود و او را کتک بزنـد. وظیفـه‌اش این اسـت که با حکَمت و موعظه‌ی حسـنه، ارشـادش

کنـد. روشِ دعوت بایسـتی این‌گونه باشـد. خداوند سـبحان به پیامبرش می‌فرماید:

﴿فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [غاشـیه/ ۲۲- ۲۱]

«پـس پنـد و اندرز ده، چراکـه تو تنها پند دهنـده‌ای. تو برآنان سیطره نداری.»

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [بقره/۲۵۶]

«هیچ [اجبار و] اکراهی در دین [بایسته] نیست.»

آزادی، مشـیتِ خداونـد در آفرینش اسـت. پس بایسـتی بـه آزادیِ انسـان، احتـرام گـذارد. وجدان اسـت کـه انسـان را اصـلاح می‌کند، نه کتـک زدن یا تـرور. دعوت‌گر با وجدانِ مردم سـخن می‌گوید. نقش‌اش این اسـت که کلیدهای درون را بجوید. هر کسـی، کلیدی دارد. دعوت‌گر موظف اسـت در دعوت‌گری، مهربان و نرم‌دل باشـد و بداند که سرمایه‌ی او، محبت ورزیدن با مردم اسـت. هرگاه مردم، انسـانی را دوست بدارند، به سـخنانِ او گوش می‌سـپارند و چیـزی را که به آن فـرا می‌خواند، نیز دوست می‌دارند.

دکتر حسان می‌گوید:

«انسـان بی‌نهایـت عظمـت دارد. مسـلمانان بی‌نهایـت نـرم و مهربان‌انـد. اگر دنیا تنها یک مسـلمان را می‌یافت که هم‌سـطحِ اسـلام بود، سراسـر مسـلمان می‌شـد. اسـلام نه خاورمیانه‌ای اسـت نـه مربوط بـه امّتِ عرب. اسـلام رحمتی بـرای جهانیان است.

مسـؤولیتِ مـا آن اسـت که جهـان را از رهگذرِ نـگاهِ جهان به ما به عنوانِ مسـلمان، تغییر بدهیم. از کسـانی که به کارِ دعوت می‌پردازنـد، می‌خواهـم به منطقِ قرآن پایبند باشـند. کسـی که فکـر می‌کنـد نمی‌تواند محبوب باشـد، لزومی نـدارد به دعوتِ مردم بپردازد و بهتر اسـت که شـرّ خود را از سـر اسـلام کوتاه کند.»

***

اسـتاد دکتر حسـان حتحـوت به موقعیـتِ تازه‌ی خود منتقل شـد. با عشـق و ایمـان، به دعـوتِ مردم به اسـلام پرداخت. روشِ دکتر حسـان در شـماری از مخاطبـانِ وی در برنامـه تلویزیونـی‌اش که خـود تهیه و اجـرا می‌کند، یا از طریقِ سـخنرانی‌ها و همایش‌هایـی که برگزار می‌کند، تأثیر گذاشـته است.

کتـاب خـود را کـه بـرای آن عنوان «*خوانشـی در خرد مسـلمان*» را برگزیـد، چـاپ و منتشـر کـرد. ایـن کتـاب را به زبـانِ انگلیسـی برای خواننـده‌ی غربـی نوشـت. در این کتاب، حقایقِ دینِ اسـلام را شـرح و بسـط کـرد و ارزش‌ها و اصـولِ آن را ارایه کرد. کتـاب، بازتابِ مطلوبی داشـت. بسـیاری از امریکایی‌هـا بـه خوانـدنِ آن روی آوردنـد. ماهیتِ اسـلام، میـزانِ پیش‌رفـت، روشِ متمدنانـه‌ی آن در سـامان‌دهیِ جامعه و ارتبـاطِ انسـان بـا پروردگارِ خـود و با برادرِ انسـانی‌اش، آنـان را در حیـرت فروبرد.

بـه زودی بـه چاپ دوم و سـوم رسـید و بسـیار زود کتاب بـه زبانِ فرانسـه نیز ترجمه خواهد شـد. طی دیداری با اسـتاد حسـان حتحوت،

بـه او گفتـم: خواننـده‌ی عرب و مسـلمان به کتابی نیـاز دارد که با همین شـیوه‌ی مورد اتـکا در کتاب «*خوانشـی در خردِ مسـلمان*»، ماهیتِ دینِ اسـلام را ارایه کند. پاسـخ دکتر حسـان بـه دعوت ما، تشـویق‌آمیز بود. سـپس بـه تهیه‌ی کتابِ مورد نظـر پرداخت. همین کتابـی که اکنون پیش روی شماسـت. هدف از انتشـارِ این کتاب، ارایه‌ی اندیشه‌ی انسانی است کـه زندگـیِ خـود را وقفِ دفاع از اسـلام کرده اسـت. دفـاعِ وی در دو خـط موازی بـه پیش می‌رود. خطِ نخسـت را کتابِ «*خوانشـی در خردِ مسـلمان*» تجسـم می‌بخشد، یعنی پیامی که روی سـخن‌اش با خواننده‌ی غربـی اسـت. خـط دوم را کتـاب «رهیافتی بـه تفکر اسـلامی معاصر» تجسـم می‌بخشـد، کتابـی که اکنـون داریم بـه خواننده‌ی مسـلمان عرب ارایه می‌کنیم.

اقـدامِ دوم دکتـر حسـان حتحوت آن بود کـه درآمدِ کتـاب از توزیع و فـروش را بـه حسـابِ اوقـافِ آمـوزشِ اسـلامی در مرکـزِ اسـلامیِ لس‌آنجلـس در جنـوبِ کالیفرنیـا اختصـاص داد، تـا از طریـقِ آن برایِ فرزندانِ مسـلمانان در ایالاتِ متحده، مدارسِ نمونه‌ی اسـلامی تأسـیس شـود، زیرا باور داشـت که رسـالتِ آموزشِ این فرزندان در این مدارس از رسـالتی کـه مسـجد در آمـوزشِ ارزش‌هـا و مفاهیـم دینِ اسـلام به کـودکان دارد، کـم اهمیت‌تر نیسـت. افزون بر آن، حسـابِ مورد نظر در کنارِ درآمدِ توزیعِ کتاب، بایسـتی کمک‌های اهلِ خیر را جهتِ تأسـیسِ مـدارس برای فرزندانی کـه در ایالاتِ متحده‌ی امریـکا زندگی می‌کنند، نیز دریافـت می‌کرد.

***

امید و خواسـته‌ی ما آن اسـت که انتشـارِ کتابِ پیـش‌روی از جانبِ

ما، برای اهلِ اســلام، علامتِ نوری بر فرازِ راه باشــد و فوایدِ آن، عام و فراگیر باشــد مقصودِ ما از خدمت به اســلام و هدایــتِ پیروان‌اش چیزی جز این نیســت.

این کتاب

به قلم دکتر مصطفی محمود

دکتـر حســان حتحوت یک دانشــورِ بزرگِ اسـلامی اسـت. چون به سـخنان وی گــوش فرادهــی، می‌بینــی به دریایــی (از دانــش) گوش فرا داده‌ای. وی پزشــک، دانشــور و ســیاحت‌گری اســت که بــه ژرفای تلخ و شــیرینِ زندگــی فــرو رفته اســت. جوامع را آزموده اســت، بـا مردمانِ برگزیده و شــرور نیز هم‌زیســتی کرده است. وی سرشار از حکمت است. حکمــت وی هم‌چــون نبــضِ زنده روی کاغــذ، فوران می‌کنــد. تجربه‌ای اســت که هر کــس آن را بخوانــد، از آن بهــره خواهد برد.

او خــود می‌گویــد: دعــوت بــه اســلام، ســخنرانی نیســت، ســخنانِ پرطمطراق پشــتِ تریبون نیســت، بلکه دعوت به اســلام عبارت است از اعمــال، فضایــل و الگویــی که در جان‌هــای تاریک، اخگــر (پرفروغ) را بــر می‌افروزد و این‌گونه، روشــنایی می‌بخشــد، می‌زیَــد و نگاهی دوباره می‌انــدازد، چنــان کــه گویی برای نخســتین بــار به دنیــا می‌نگرد.

هم‌چنیــن می‌گوید: مســلمانان، اســلام را تنگ (و تاریک) ســاخته‌اند و در ریــش و حجــاب خلاصه‌اش کرده‌انــد. آنان درنیافته‌انــد که ماهیتِ شــریعت، پیــش از آن‌که کیفر باشــد، مهر و رحمت اســت. پیش از آن‌که کیفــر بدهــد، جان‌ها و وجدان‌ها را می‌ســازد. خوف از خدا را می‌ســازد کــه انســان مســلمان را مصون مــی‌دارد، نه تــرس از حــدود و تیغ جلاد.

اسلام، آگاهی درونی است که فرد را مصون می‌دارد. بصیرتِ روشنگری است که رفتارِ او را مهار می‌کند.

می‌گوید: من از طرفدارانِ حجاب هستم، ولی حجاب را با کل اسلام برابر قرار نمی‌دهم، تاَ اگر کسی حجاب داشت، وارد اسلام خواهد شد و اگر کسی حجاب نداشت، از اسلام خارج خواهد شد.

وی بر این باور است که چنین تصوری، ساده‌سازیِ ساده‌لوحانه و خلاصه‌سازیِ ناشیانه‌ی اسلام است. چه بسا زنانی که حجاب دارند و در عینِ حال از مردم غیبت می‌کنند و در داد و ستدها، فریب می‌دهند. بدون تردید زنی بی‌حجاب که زندگیِ عفیفانه، صادقانه و امانت‌دارانه‌ای دارد، از آنان بهتر است. وی حوادثی را که در اثنای فاجعه‌ی بوسنی و هرزگوین رخ داد و گرسنگی، کشتار، تجاوز و هتک حرمت شیوع یافت، برای ما روایت می‌کند. در آن هنگام گروهی از بانوانِ فاضلِ یک کشورِ مسلمانِ عرب، درصدد برآمدند تا دستِ یاری به سوی آنان دراز کنند. اما یاریِ آنان چه بود؟ مقدار انبوهی چادر حجاب بود، زیرا (به گمان آنان) درست نیست زنان بوسنیایی، غیر محجبه باشند!

حسان به فردی اروپایی که مدعی است اسلام بر زن سخت گرفته و حقوق وی را پایمال کرده، پاسخ می‌دهد و می‌گوید که چگونه چنین چیزی شدنی است، اسلام که به زن، حق میراث و حق مسؤولیتِ مالیِ مستقل داده است؟ زنِ مسلمان به همراه مردانِ مهاجر، هجرت کرد و در کنار مردان مجاهد به جهاد پرداخت و در کنار جنگجویان به پیکار پرداخت (نُسَیْبَه بنت کعب در احد به کارزار پرداخت)؟ چگونه چنین چیزی شدنی است؟ عمر بن خطاب روی منبر بود که زنی

به وی اعتراض کرد و عمر گفت: زنی درست فهمید و عمر دچار اشتباه شد. چگونه چنین چیزی درست است؟ خنساء در برابر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم شعر سرود.[۱] پیامبر به او نفرمود: صدایت عورت است، بلکه خطاب به وی فرمود: ای خناس، بیشتر برای ما بخوان. زنِ مسلمان این است و اسلام نیز این. اگر ما پوشیدنِ چهره‌ی زن را اجبار کنیم، برای اسلام جز افزودنِ یک زنِ منافق، دستاورد دیگری نخواهیم داشت.

دکتر حسان درباره‌ی ختنه‌ی زنان می‌گوید:

«رسمی است دیرین که هیچ پیوندی با اسلام ندارد. هنگام کارم به عنوان متخصصِ زنان و زایمان، با چند زنِ مسیحیِ اهلِ حبشه برخورد کردم که ختنه شده بودند. اگر این کار به اسلام مربوط بود، بایستی بین مردمِ نجد و حجاز رایج می‌بود.»[۲]

از نگاه دکتر حسان، نخستین گناه در اسلام، تکبرِ اهریمنی است. ابلیس درباره‌ی آدم به خداوند گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی. خوردن از درخت، گناهِ نخستین

۱. درباره‌ی شعرخواندنِ خنساء ر.ک: ابن حجر، الاصابة فی تمییز الصحابة، ج۱۳، ص۳۳۶.

۲. موضوع ختنه‌ی زنان یک بحث فقهی اختلافی است. در حالی که فقه حنفی، این کار را برای زنان جایز نمی‌داند، فقه شافعی، مالکی و حنبلی آن را جایز می‌دانند. امامیه نیز در این باره نظری شبیهِ مذهب حنفی دارند. مؤلف فقید بحث ختنه را در ص۱۶۲ و بعد از آن با تفصیل بیش‌تر و بررسی روایات، تحلیل کرده است. در این باره می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد: ابن قدامه، المغنی، ج۱، ص۷۰؛ المذهب، ج۱، ص۲۹۷؛ الاختیار، ج۲، ص۱۲۱؛ بحارالانوار، ج۱۰۱. مترجم

نیست. این برداشت، فهمی ژرف از اعتقادِ اسلامی است. تکبر، پدرِ سایر گناهان است. کسی که در دل‌اش ذره‌ای تکبر باشد، وارد بهشت نخواهد شد. خوردن از درخت، گردن نهادن در برابر شهوتِ منیت بود. این کار، نوعی احساس (وجود) برای خودِ امّاره‌ی اهریمنی است و از تبارِ همان گناهِ ابلیس است.

درباره‌ی کوشش اسراییل و غرب در راستای اتهام‌زنیِ اسلام به تعصب‌ورزی و ایجاد خصومت بین مسلمانان و مسیحیانِ مصر، دکتر حسان خطاب به این غربی‌ها می‌گوید: «واقعه‌ای که نزد شما در کشتارِ پاریس رخ داد و طی آن، کاتولیک‌ها چهل هزار پروتستان را سر بریدند، هیچ‌گاه بین ما رخ نداده است.»

آخر ما چگونه به تعصب‌ورزی متهم شویم، در حالی که پروردگارِ ما در قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾

«و با اهل کتاب جز به شیوه‌ای که آن نیکوتر است، مجادله نکنید.»

ما در تاریخِ خود داریم که چگونه عمر پیروزمندانه وارد کلیسای قدس شد، اما در داخل آن نماز نگزارد، بلکه بیرون از آن نماز گزارد. هدف این بود که به کلیساها حرمت نهاده شود و جز صاحبانِ آن‌ها در آن‌ها نماز نگزارند. او بود که به راهبانِ موجود در صومعه‌ها در زمان جنگ، تأمین داد.

دکتر حسان در باب شایعه‌هایی که در غرب درباره‌ی تروریسم اسلامی وجود دارد، می‌گوید: این تروریسم از لحاظ بنیاد، سرچشمه و تاریخِ خود، اسراییلی است. اسراییل این‌گونه آغاز کرده است.

باندهـای تروریسـتی از زمـان هاگانا، اشـترن و ارجون زفـای تا امروز، وجـود دارنـد. یـوری لبـران یهـودی، مشـاور بگیـن می‌گویـد: آن‌قدر خواهیـم جنگید تا عرب‌ها را به ملتی هیزم‌کش و گارسـون رسـتوران‌ها تبدیـل کنیم.

از نـگاه دکتـر حسـان، راه‌حل پیش از هر چیزی، یـک راه‌حل روانی اسـت. این‌کـه هـر چـه رخ داد، در درون خودمـان شکسـت را نپذیریم، قلب‌هـای مـا شکسـت نخورنـد و به پیـروزی خداونـد اطمینان داشـته باشـیم. خداوند اسـت که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾

«به راستی که خداوند از مؤمنان دفاع می‌کند.»

باز می‌فرماید:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾

«یاری مؤمنان بر ما واجب است.»

بـا ایـن وصف، مـا پیش از هر چیـز باید مؤمن باشـیم، موضوع را از دورنمایـه‌ی اسـلامی‌اش تهی نکنیم، تا در ادامـه از محتوای عربی‌اش نیز آن را تهـی کنیـم و این‌گونـه جـز یک قضیه‌ی فلسـطینی باقـی نماند. به ایـن شـکل پس از این‌که خودمـان را و همه چیزمان را از دسـت دادیم، بکوشـیم خودمـان را به آخرین واگنِ قطار برسـانیم.

دکتـر حسـان بر این باور اسـت که وجود آزادی‌هـا در ملت عرب به مثابـه‌ی سیسـتم ایمنی بدنِ آن اسـت و بـدون این سیسـتم ایمنی، در اثر غرق شـدن در اختلافات و دودسـتگی‌ها، جـان خواهد باخت.

هم‌چنیـن از نـگاه وی، امریـکا از اسـراییل در مبارزه با ما پشـتیبانی

می‌کند. امریکا منافعِ ویژه‌ی خود را دارد و ناگزیر باید احساس کند که منافع آن مورد تهدید است. می‌پرسد: اگر مسلمانانِ جهان از کشیدن سیگارهایِ امریکایی و نوشیدن کوکاکولای امریکایی، شلوار جین امریکایی و خوردن مکدونالد، کنتاکی و همبرگر امریکایی خودداری کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ می‌گوید: پیش از این، گاندی این کار را کرد و انگلیس از هند خارج شد.

افزون بر آن، بازارِ مشترکِ عربی کجاست و چه زمانی شکل می‌گیرد؟ صدای سیاسی کانال‌های ماهواره‌ای عربی که برنامه‌های خود را برای ملت امریکا پخش می‌کنند، کجاست؟ برنامه‌های گزینشیِ سیاسیِ آن، که با شهروندِ امریکایی به زبانِ خودش صحبت کند، کجا هستند؟ می‌دانیم که دولتِ امریکا در برابرِ انواعِ مخالفت سیاسی، دولتی باز است.

دکتر حسان می‌گوید: کشورهای جهانِ پیش‌رفته برای قرن بیست و یکم، تصویری ترسیم کرده‌اند. طبق این تصویر، گویی جهان مزرعه‌ای است که آنان صاحبان و مالکانِ آن هستند و دیگران، حیوانات، چهارپایان، مرغ‌ها، کارگرانِ کشاورزی و بردگانِ زمین در عصرِ فئودالیسم هستند. چالش این‌جاست. آیا ما توان مواجهه با آن را داریم؟

این تصویرِ دکتر حسان و پاره‌ای از مطالبِ کتابِ ارزنده‌ی اوست. می‌کوشد اسلام را از پیله‌ای که مذهبی‌های متعصب در آن محبوس‌اش کرده‌اند، بیرون آورد و رهایش کند تا با گشودگی و ژرفی، با پیرامونِ خود هم‌کنشی کند و در عصرِ جهانی شدن، عصر برخوردِ منافع و عصر کشمکشِ عرب‌ها و اسراییل، گنجینه‌ها و اسرار خود را بیفشاند.

وی، و مـا نیـز، رؤیای روزی را در سـر می‌پرورانیم که مسـلمانان و عرب‌هـا یک‌دسـت و متحـد در برابر کشـتاری کـه برای نابـودیِ دیانتِ آنـان از روی زمیـن برنامه‌ریـزی می‌شـود، کنار هم جمع شـوند.

درود بر دکتر حسان حتحوت و درود برکتابِ وی.

دکتر مصطفی محمود

درآمد

در جست‌وجوی وارثان خویش هستم. ترکه‌ی من ثروت، ملک، صنعت، تجارت یا چیز دیگری از متاعِ دنیا نیست. کسانی را که بهره‌ای از این چیزها دارند، نکوهش نمی‌کنم. خداوند به هر کس بخواهد، بی‌حساب و کتاب روزی می‌دهد. چه نیکوست مالِ صالح برای انسانِ صالح!

اما آن چیزی که برای من درباره‌ی ترکه‌ام دغدغه‌آفرین است، این است که این ترکه از نوع ترکه‌هایی نیست که پس از خود فرد، باقی می‌ماند، زیرا با مرگِ من، می‌میرد و با از بین رفتنِ من از بین می‌رود و هیچ راهی برای بهره بردنِ دوباره از آن وجود ندارد.

ترکه‌ی من عبارت است از مجموعه‌ای افکار، مهارت‌ها و تجربه‌ها که به تدریج در طول یک زندگیِ سرشار، پخته شده‌اند. خداوند سبحان را به خاطر آن ستایش می‌کنم. در این زندگی، مجالی برای ملال و فرصتی برای هرزگی و بطالت وجود نداشت. مردمان دستشان را دراز می‌کنند تا چیزی دریافت کنند، اما من دستم را دراز می‌کنم تا چیزی بدهم، فقط به این شرط که پیش از مرگ وارثی برجای گذارم. اما آیا وارثی هست؟

در شهرک شبین‌کوم در دلتای نیلِ مصر به دنیا آمدم؛ رشدِ

روستایی، رواداری و پاکی و گوارایی آن، درختِ بیدی که شاخه‌هایش را به آب‌های دریای شبین آویزان کرده است، گویی عروسی است که گیسوان بلندش را پریشان کرده است. نهر، ماشینِ خرمن‌کوب، مرغزارهای سرسبز و پرمحصول، دریای شبین که به خیال من بزرگ‌ترین مانعِ آبی بود. این با وجود آن بود که در زمستان خشک می‌شد و ما از طَریق قدم زدن در وسطِ آن، از آن عبور می‌کردیم. سرانجام به قاهره نقل مکان کردیم. آن‌جا رودِ نیل را بزرگ‌تر یافتم. سپس از اسکندریه دیدن کردم و دریا را بزرگ‌تر و بزرگ‌تر یافتم. در طول زندگی، افق، پیوسته در برابرم وسیع‌تر و بازتر می‌شد.

پدر، شاعری است نازک‌طبع، ادیبی است چیره‌دست و فیلسوفی است آرام. خوش و ناخوشِ روزگار نتوانسته‌اند دنیا را بیش از حجم واقعی‌اش در برابر دیدگانِ او جلوه دهند. گنجینه‌ای اتمام‌ناپذیر، با آن همه بداهه‌گویی، نکته‌سنجی و خوش‌مشربیِ خاص خود. چندان خوب است که مردم می‌خواهند هم‌چون پروانه بر گردِ شمعِ او جمع شوند.

مادر در مهین دوستی‌اش هم‌چون شعله‌ای برافروخته است. در پیکار در راهِ میهن مشارکت داشت. نخستین کسی بود که در اعتراض به اشغال‌گریِ انگلیس، تظاهراتِ زنان را در شهرکِ کوچک و محافظه‌کارِ ما رهبری کرد. این تظاهرات از مسجد عباسی شروع شد و به سمتِ کلیسای قبطی‌ها حرکت کرد. چون ازدواج کرد و صاحب فرزند شد، در کام فرزندان خود شیرِ محبتِ خدا و میهن ریخت و بر این اساس آنان را تغذیه کرد.

خداوند در تحصیلات موفق‌ام کرد. به مدارجی دست یافتم که باعث شد در رشته‌ی تخصصی‌ام، استاد و رییس گروه باشم.

با زنی که از بین سایر زنان جهان برگزیده بودم، ازدواج کردم. تصمیم گرفتم نخستین باری که او را می‌بینم، با او ازدواج کنم. این تصمیم را به اطلاع وی نیز رساندم.

دختر اول‌ام را در سانحه‌ی تصادف از دست دادم. زمانی که تلگراف را خواندم، بی‌درنگ گفتم: «خدایا، می‌دانم که تو و فرشتگان‌ات دارید به من می‌نگرید. خدایا، می‌دانم که داری مرا می‌آزمایی. امیدوارم که در آزمون قبول شوم. خدایا، می‌دانم که مردم پس از گذشت یک سال از سانحه، به حالتِ طبیعیِ خود برمی‌گردند، اما آزمون مربوط به لحظه‌ی اولِ سانحه است. خدایا، اگر تو خود این سانحه را برایم پسندیده‌ای، من نیز خشنودم، خشنودم، خشنودم. خدایا، او امانتِ تو نزد ما بود. اکنون امانتِ ما نزد تو است.»

شاهد جنگ نیز بودم. دیدم که چگونه یک انسان با انسان دیگر سنگ‌دل می‌شود. زیرِ باران گلوله‌ها، مرگ را در فاصله‌ی چند سانتی‌متریِ خود لمس کردم. آن‌جا دریافتم جز آن‌چه خداوند برایم نوشته است، آسیب دیگری نخواهم دید. درمانِ مجروحان جنگیِ دشمن به من واگذار شد. با آنان رفتارِ کریمانه‌ای کردم. جنگ باعث شد تا بازداشت شوم. در شگفت فرو رفتم که سزای کردارِ من چنین چیزی باشد. آن هنگام دریافتم که دردِ ستمِ خودی‌ها از زخمِ شمشیرهای آبداده‌ی هندی، سخت‌تر است. هنگامی که دوستان‌ام با دیدنِ دستنبد در دست‌ام گریستند، مادرم بر من فریاد برآورد: «حسان، این چیزی که در دستِ تو است، مدالِ افتخار است.»

شکم‌ام دچار دردِ سختی شد. نگفتم: چرا من؟ این خودخواهی است که بیماری مردم را با آرامش معاینه کنی و چون خودت دچارش شدی، بی‌تابی کنی. شبحِ مرگ بالای سرم آمد. گفتم: چه کسی قرار است نمیرد؟ پاک است ذاتی که زنده است و نمی‌میرد! چه ایرادی دارد که به ساحل برسم و از مجاورتِ بهترین کس برخوردار شوم. درمان را آغاز کردم. فشارِ درمان بسیار سخت بود. با خود گفتم: ناگزیر درد را با درد باید از بین ببرم. کتابی به زبان انگلیسی به نام «*خوانش خرد مسلمان*» نوشتم. کتاب در مقام ابزاری که غیر مسلمانان (و مسلمانان) را از چهره‌ی راستینِ اسلام آگاه می‌کند، موفق بود. بیماری به لطف خداوند برطرف شد. ولی درمان، آثار خود را روی قلب‌ام باقی گذاشت. اما مادام که قلب می‌تپد، زندگی ادامه دارد و کارزار، پابرجاست. بنابراین تصمیم گرفتم پیش از مرگ، خود را به مرگ نزنم.

در زندگی‌ام آموزگاران، راهنمایان و الگوهای درخشانی در ایمان، آرمانِ پاک، قلبِ سالم و خدمت‌گزاری به مردم برایم فراهم شده که برای بسیاری کسان فراهم نمی‌شوند. خداوند همه‌ی آنان را بیامرزد.

مدتِ درازی در کویت زندگی کردم. کویت حقِ بزرگ و فراموش نشدنی بر من دارد. این لطف، شغل و درآمد نیست، زیرا در جاهای دیگر بیش از آن برایم مقدور بود. بلکه مقصود، درنگِ وفادارانه‌ای است که جز کسانِ نادری از مردمِ کویت از آن آگاه نیستند. برخی از این کسان به مقصود و مراد خود رسیده‌اند و برخی دیگر چشم به راه‌اند و هیچ تغییری در اراده‌ی خود نداده‌اند. خداوند خیر بسیاری برای من جایگزین کرد. لطف خداوند بر من بس سترگ است.

چیـزی کـه در طـولِ زندگی با مـن همراه بوده، عشـقِ من به اسـلام اسـت، نـام اسـلام را با خود حمـل می‌کنـم، دغدغه‌ی اسـلام دارم و در راه آن می‌کوشـم. دیدارهایـم بـه من نشـان داده که اسـلام در امریکا از فرصتـی حقیقی و تاریخی برخوردار اسـت. اگر این فرصت را از دسـت بدهیـم، (بدانیـم) کـه عادتِ ما چنین اسـت و چه بسـیار فرصت‌ها را که از دسـت داده‌ایـم! ولی اگـر آن را غنیمت شـماریم، موجـبِ پدید آمدنِ نقطـه عطفـی تاریخی خواهد بـود که بـرای امریکا، جهان، مسـلمانان و مسـایلِ مسـلمانان مفید است.

از شـغل‌ام در کویـت اسـتعفا کردم و بـه امریکا رفتم. طومـارِ فعالیتِ پزشـکی را کـه عاشـقانه دوسـت‌اش داشـتم و دارم، درهم پیچیـدم و با خود گفتم: بخشـی از عمرم را به خدمت به اسـلام اختصاص می‌دهم. تا زمانی که توان دارم از این فرصت بهره می‌برم. خدا را شـکر، چهل سـال فعالیت پزشـکی، کافی اسـت. بهترین راه خدمت به اسـلام در امریکا (و دیگر کَشـورهای مسـلمان و غیر مسلمانَ) این اسـت که انسان، خالصانه بـا اسـلام زندگی کند و به درسـتی آن را معرفـی و ارایه کند.

امریکا را دوسـت دارم. هرچند در سـطحِ اخلاق و سـطحِ سیاسـت، فسـادِ بسـیاری در آن وجـود دارد. ولی این کشـور بخـشِ قَابل توجهی آزادیَ بـرای خدمت‌رسـانی بـه اسـلام فراهـم می‌کنـد کـه در بیشـتر کشـورهای مسـلمان فراهـم نیسـت. جایی هم کـه آزادی باشـد، آزادیِ صـلاح و فسـاد، در دارزمدت، اسـلام برنـده خواهد بـود و چون آزادیَ رخ در نقـاب کشـد، اسـلام نخسـتین و بزرگ‌تریـن بازنـده خواهد بود.

اسـلام را روی نقشـه‌ی جهـان بررسـی می‌کنم. چیزهایـی می‌بینم که هم باعث شـادمانی می‌شـود و هم باعث ناخشـنودی. در اوضاع کسانی

که به نام مسلمان‌اند، می‌اندیشم. میان آنان کسانی می‌بینم که به اسلام خدمت می‌رسانند و کسان دیگری که آزارش می‌دهند. در آن داستانِ قدیمی، خاله خرسه، مگس را با سنگی بزرگ از روی صورت صاحبِ خود دور کرد (و باعث مرگِ صاحب‌اش شد). گاه کسانی را می‌بینم که صدای حماسی خود را بلند می‌کنند، ولی مواد سوختِ حرکتِ موتورِ آنان از نفرت و کینه تشکیل شده است. گاه پیوسته به بی‌گناهان آزار می‌رسانند وحتا کودکان و زنان را می‌کشند. خیال می‌کنند این کار، جهاد است، در حالی که جهاد نیست:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا ١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ١٠٤﴾ [کهف/۱۰۴-۱۰۳]

«بگو: آیا شما را از زیان‌کارترین آگاه کنم؟ آنان که کوشش‌شان در زندگی دنیا بر باد رفته است، در حالی که آنان می‌پندارند کاری نیک انجام می‌دهند.»

به ظاهر این سخن درست است که: دشمنِ دانا به از دوستِ نادان. بین دسته‌هایی که اکنون در فهرستِ اسلام قرار می‌گیرند، کسانی هستند که من واقعاً بیم دارم آنان به قدرت برسند، یا قدرت را در اختیار بگیرند. می‌گوییم که ما در عصر بیداریِ اسلامی زندگی می‌کنیم. ولی نیازِ شدیدی به آموزش و آگاه‌سازیِ قوی وجود دارد. این کتاب، نقش کوچکی در این راه ایفا می‌کند. هنگامی که این اثر را می‌نویسم، عمرم بیش از هفتاد سال است. در این مدت، در شرق و غرب، درباره‌ی مسایلِ اسلام تجاربِ بسیاری اندوخته‌ام. از عقلی برخوردارم که امیداورم خواننده نسبت به آن بد گمان نباشد. قلبی دارم که کسانی که مرا می‌شناسند، در اخلاص و صداقتِ آن تردید

ندارنـد. چـه بسـا این نوشـتار، در کنـار کوشـش‌های رادمـردانِ مؤمن، اسـتادانِ دانشـور و دعوتگـرانِ راهنما، که جانِ خـود را وقف خدمت به اسـلام و دفاع از آن در داخل و خارج کرده‌اند، کوششـی افزون باشـد. هیـچ تردید ندارم که کوشـش‌های آنان از موفقیـت و کامیابی برخوردار خواهد شـد. فرجامِ نیک از آنِ تقواسـت. خداوند در روزی که حساب و کتاب را آغاز می‌کند و می‌فرماید که: به شـما اسـلام دادم، با آن و برای آن چـه کردید، پاسـخ درسـت را بـه آنان الهـام خواهد کرد.

کتـاب را بـه چنـد بخـش تقسـیم کـرده‌ام. هر بخـش بـه موضوعی می‌پـردازد کـه امـروزه ذهـن مسـلمانان را درگیـر کرده اسـت، یـا باید درگیـر کند. گزیده کار کـرده‌ام و به همه چیز نپرداختـه‌ام. نمونه آورده‌ام و همـه چیز را برنشـمرده‌ام. فلسـفه‌ام در آموزش همـواره چنین بوده که پیـکانِ شـرار بس اسـت. نباید ظـرفِ پـر را تحویل داد.

گاه در اثـر ناهمـواریِ راه و پس‌رفـتِ رونـد، دلتنگـی پدیـد می‌آید. اما، خدا را شـکر، نتیجه، پیش‌رفتِ ملموسِ حرکتِ اسـلام و شـاخص‌ها و نویدهایـی را نشـان می‌دهـد مبنی بـر این که خداونـد، چیزهایی را که از دسـت رفتـه اسـت، می‌آمرزد و اگـر بخواهد، آن‌چه را کـه باقی مانده اسـت، اصلاح می‌کند.

پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم در زمـانِ خـود، بـرای توده‌هـا بـدون میکروفـون یا رادیو سـخنرانی می‌کرد و خدا را چنین بـه دعا می‌خواند:

«اللهم أسمِع من عبدک.»

«خدایا، از جانب بنده‌ات به سمع (مردم) برسان.»

این اثر را به عنوان پنجره‌ای رو به درون خودم و در مقام وصیت‌نامه برای پسینیان و ترکه برای کسانی که هر چه می‌خواهند از آن برگیرند، تقدیم می‌کنم.

الحمدلله رب العالمین

حسان حتحوت

واجب الوجود

ناگزیر بایستی از سر آغاز، آغاز کنیم. اگر چنین نکنیم هم‌چون کسی خواهیم بود که می‌خواهد خانه‌ای بسازد، ولی هنوز زمین را نکنده تا فونداسیون را بگذارد. بسیاری کسان چنین‌اند.

از نوه‌ام پرسیدم: آیا به وجود خدا باور داری؟ بی‌درنگ پاسخ داد: البته. اما یکی دو بار نفس کشید و ادامه داد: مامان که این‌طور می‌گوید. یکی از کتاب‌های کوچک‌اش را برداشتم و پرسیدم: چه کسی این کتاب را نوشته است؟ نام نویسنده‌ی کتاب را برایم از روی جلد خواند. در همان حال که با او گفت‌وگو می‌کردم، گفتم: فرض کن من این جلد را بکنم و به تو بگویم این کتاب خود به خود نوشته شده است، همین‌طور، بدون این‌که کسی آن را تألیف کرده باشد. آن وقت چه می‌گویی؟ گفت: غیر ممکن است، چنین چیزی شدنی نیست. گفتم: اگر کتاب دلیلی است بر این‌که نویسنده‌ای وجود دارد، این آفرینش دلیل وجودِ چه چیزی است؟ گفت: وجود آفریدگار را نشان می‌دهد.

این نوع استدلال، منطق صریح و ساده و در عین حال محکم و قانع کننده‌ای است. قطعاً ابراهیم علیه الصلاة و السلام بر اساس آن‌چه

قرآن از آن سخن گفته، به همین شیوه اندیشیده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ ٧٥ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦ فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ ٧٧ فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُۖ فَلَمَّآ أَفَلَتۡ قَالَ يَٰقَوۡمِ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ ٧٨ إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗاۖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٧٩ ﴾ [انعام/۷۵-۷۹]

«و [ای محمد، همان‌گونه که به تو بصیرتِ در دین دادیم، و تو را حجتِ بر قوم‌ات گرداندیم] بدین‌سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را [نیز] به ابراهیم نمایاندیم [تا با تأمل در آن‌ها بر وجودِ خالقِ یکتا استدلال کند] و تا از یقین‌کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای را دید؛ [خطاب به قوم‌اش که ستاره‌پرست بودند] گفت: [به گمان شما] این پروردگار من است. پس چون ناپدید شد، گفت: ناپدیدشوندگان را دوست نمی‌دارم. و چون ماه را تابان دید؛ [باز هم بر سبیل همراهی با خصم] گفت: [به گمان شما] این پروردگار من است، و چون ناپدید گشت، گفت: همانا اگر پروردگارم مرا [بر] هدایت [ثابت قدم] نگرداند، قطعاً از زمره‌ی گمراهان خواهم بود. و چون خورشید را تابان دید، [دوباره بر سبیل همراهی با خصم] گفت: [به گمان شما] این پروردگار من است، [زیرا] این بزرگ‌تر است. و [لی] هنگامی که [آن هم] ناپدید شد، گفت: ای قوم من، همانا

> مـن از آن‌چه شـریک [خـدا] می‌سـازید، بیـزارم. بی‌گمان من مخلصانه روی خود را سـوی کسـی گردانیدم که آسـمان ها و زمیـن را آفریده اسـت، و من از مشـرکان نیسـتم.»

طبـق شـیوه‌ی قـرآن، آیه‌هـا، مفاهیـم بسـیاری را کـه پـسِ پشـتِ آن‌هـا نهفتـه اسـت، در قالـب واژه‌هـای اندک بیـان می‌کند. اگـَر هدف، صرف مشـاهده‌ی سـتاره، ماه و خورشـید می‌بود، موضوع برای ابراهیم نامأنـَوس نبـود. او و سـایر مـردم در طـول زندگی خود، هـر روز آن‌ها را می‌بیننـد. بنابرایـن هیـچ امر غافل‌گیر کننـده‌ای برایشـان در آن نبود. این‌کـه خداونـد متعـال می‌فرماید: «به ابراهیم نشـان می‌دهیـم» و فعل را به ذات جلیل خود نسـبت می‌دهد، نشـان دهنده‌ی آن اسـت که حضرت بـاری می‌خواهـد نگاهی را اصلاح کنـد و اندیشـه‌ای را راه نماید. جای تردیـد نیسـت که ابراهیـم در تأمل‌های بلنـدِ خود دیده بود که سـتاره و مـاه و خورشـید از نظمی دقیق پیـروی می‌کنند و تسـلیم قانونِ مقتدری هسـتند. پس گریزی از این نداشـت که با این پرسـش روَبه‌رو شود: چه کسـی این نظم را سـاخته و این قانون را وضع کرده اسـت؟ جای تردید نیسـت کـه در پسِ صنعـت، صنعت‌گری وجـود دارد، و در پـسِ وجود، پدیدآورنده‌ای.

در روزگاران کهـن آن عـرب بادیه‌نشـین سـاده که در طـول زندگی خـود به مدرسـه نرفته و نزد اسـتادی درس نیاموخته بـود، این موضوع را چنین بیان کرده اسـت: پشگل نشـان دهنده‌ی وجود شتر و ردپا نشان دهنـده‌ی رهگذر اسـت. این هسـتیِ بزرگ جـز آفریدگارِ توانـا و دانای ریزبیـن چیز دیگری را نشـان نمی‌دهد.

در جوانـی‌ام کوشـیدم خـدا ناباور باشـم. جنگِ جهانـی دوم رخ داد

و موانع و باروها از میان روسیه و بسیاری کشورها، از جمله کشور خودم، مصر، برداشته شدند. روسیه از متفقین و در صف بریتانیا بود. بریتانیا آن هنگام کشور را تحت اشغال خود داشت. کمونیسم بین تحصیل‌کردگان و جوانانِ دانشگاه‌ها و مؤسسات، مد روز بود. بسیاری از دوستان‌ام که از هوش و آگاهی و تحصیلاتِ بالایی برخوردار بودند، به آن باور پیدا کردند. با خود گفتم اگر این طبقه‌ی روشنفکر باور دارند که نظر درست همین است، آیا محتمل نیست که عقلِ من قاصر باشد؟ با زحمت بسیار کوشیدم عقل من تصوّر هستیِ بدونِ آفریدگار را بپذیرد، اما هرگز نتوانستم چنین کنم. شبی داشتم از فرهنگ لغت استفاده می‌کردم. به ناگاه اندیشه‌ای به ذهن‌ام خطور کرد. کسی به من گفت که این فرهنگ لغت در اثر انفجاری تنظیم شده که در چاپخانه رخ داده و طی آن، حروف به سمت فضا پرتاب شده‌اند و چون افتاده‌اند، طبق ترتیب موجود در فرهنگِ لغت، تنظیم شده‌اند. آیا چنین چیزی منطقی است؟ البته که نه منطقی است و نه پذیرفتنی. به این شکل، این پرونده برای همیشه بسته شد.

سپس پرسشی مطرح می‌شود که به گمان من، به ذهنِ هر اندیشوری خطور کرده است. اگر هر چیزی سازنده‌ای دارد، چه کَسی نخستین سازنده را ساخته است و چه کسی نخستین پدیدآورنده را پدید آورده است؟ اگر پیش از وی چیزی وجود نداشته، در این صورت وی، معبود و آفریدگار نخواهد بود. اگر زبانِ دانشِ ریاضی را به کار بریم، عمرِ وی «بی‌نهایت» خواهد بود. چه بسا کسی بپرسد که معنای «بی‌نهایت» چیست؟ می‌گوییم که ما هم نمی‌دانیم، زیرا ما انسان هستیم و از منطقِ «آغاز» و «پایان» پیروی می‌کنیم و کسی که آغاز و پایان دارد، نمی‌تواند «بی‌نهایت» را بفهمد و درک کند. با وجود این، این یک

حقیقت علمی است که دانشجویان رشته‌ی ریاضی آن را می‌خوانند و ما علامتِ ویژه‌ی «∞» را برای آن به کار می‌بریم. نباید چنین چیزی مایه‌ی پریشانی و درماندگیِ فکریِ ما شود. عقل می‌داند که محدود است و موظف نیست نامحدود را دریابد.

سپس پرسش بعدی مطرح می‌شود؛ پذیرفتیم که خداوند وجود دارد. وجود داشته باشد یا نباشد، چه ربطی به ما دارد و چه اهمیتی برای ما دارد؟ کسی که به وجود آفریدگار باور داشته باشد، می‌باید در آفرینش تأمل کند. اگر چنین کند، بی‌درنگ روشن خواهد شد که ما آدمیان با سایر اشکالِ زندگی که تاکنون توانسته‌ایم آن‌ها را مطالعه کنیم، تفاوت داریم. در زمان کودکی، مدرسه به ما می‌آموخت که انسان در رأس قلمرو حیوانی قرار دارد. اما اکنون نمی‌پذیریم که در این قلمرو گنجانده شویم، یا از زمره‌ی حیوانات شمرده شویم.

درست است اتم‌هایی که بدن ما را تشکیل می‌دهند همان‌هایی هستند که هستی‌ای را که تاکنون توانسته‌ایم بفهمیم، تشکیل می‌دهند. درست است که حیوانات در خصوصیات بیولوژیک از قبیل اعضا، کارکرد، گرایش‌ها و غرایز، با ما مشترک‌اند؛ با وجود این، ما حیوان نیستیم، زیرا این بیولوژی نیست که انسان را انسان می‌سازد. کسی از ما که سقف زندگی و اهداف وی، خواسته‌های بیولوژیک باشد، بی‌گمان حیوانَ است، آن هم چه حیوانی!

ما گونه‌ای هستیم که از دایره‌ی نیازهای بیولوژیک به دایره‌ی ارزش‌ها و معنویات رسیده است. نگاهی به انسان نشان می‌دهد که خداوند به وی چهار ویژگی داده است. این چهار ویژگی باعث تمایز وی از دیگران می‌شود. ویژگیِ نخست، دانش است و اشتیاق به آن،

کوشش در راه کسب آن و کسبِ دانشِ بیشتر. ویژگی دوم، مفهوم خیر و شر، حق و باطل و جایز و ناجایز است. ویژگی سوم، آزادیِ انتخاب هنگام قرار گرفتن بر سر دو راهی است و اجرای خواست خود طبق آن‌چه انتخاب می‌کنیم. ویژگی چهارم، بر ویژگی سوم مبتنی است. این ویژگی عبارت است از مسؤولیت ما در قبال انتخاب‌هایمان.

بنابراین، ما موجودی برنامه‌ریزی‌شده نیستیم که در برابر پیشامدها به شیوه‌ای مشخص و غریزی پاسخ می‌دهد و هیچ اختیاری از خود ندارد. حال چه اتم باشد، چه کهکشان، چه زنبور عسل و چه مورچه، فرقی نمی‌کند. در حالی که حیوانات به کشش‌های بیولوژیک خود به سادگی پاسخ می‌دهند، انسان، با آن‌که در این کشش‌ها با حیوانات مشترک است، به صورت ناخواسته و اتوماتیک به آن‌ها پاسخ نمی‌دهد، بلکه با اوضاع آشنا می‌شود و از لحاظ حُسن و قُبح ارزیابی‌اش می‌کند و سپس اراده‌ی خود را به کار می‌بندد. برخی کسان کار خوب را برمی‌گزینند و برخی دیگر بد را. پس از آن در برابر آن‌چه انتخاب کرده‌اند، مسؤولانه می‌ایستند، زیرا آفریدگارشان آنان را با این فردیت سرشته کرده و در تصمیم‌گیری به آنان آزادی داده است. اگر اسبی گرسنه شود و غذایی ببیند و آن را بخورد، تعجب نخواهیم کرد و از آن انتظار نخواهیم داشت که درنگ کند تا بداند این خوراک چه بسا متعلق به اسب دیگری باشد. ما اسب را در قبال کردارش سرزنش نخواهیم کرد. ولی انسان این‌گونه نیست.

پیش‌روی من بشقابی پر از شکلات قرار دارد. من نیز شکلات را بسیار دوست دارم. ولی اگر دست‌ام را دراز کنم و آن‌ها را بردارم و بخورم، حق سرزنش شدن خواهم داشت، زیرا به‌جاست بدانم که من دارم چیزی را برمی‌دارم که از آنِ من نیست و باید دست نگه دارم.

فرشـتگان نیـز برنامه‌ریـزی شـده‌اند و طبیعت‌شـان بر اسـاس نیکی سرشته شده است، زیرا بلد نیستند کارِ بد انجام دهند. فرشتگان، برخلاف انسـان، هنـگام مواجهـه بـا اغواگریِ و احسـاس میل (به امـر ممنوع) با درونِ خـود نمی‌جنگنـد و چموشـیِ (امیال) خـود را مهـار نمی‌کنند. در حالـی کـه طبیعـت سـایر موجوداتْ براسـاس «چنـان که هسـتی باش» قـرار دارد، اصـل بر این اسـت که انسـان طبـق اصل «چنان که شایسـته اسـت، باش» باشـد. چه بسـا این وضع، مایه‌ی شرف بشـر و عاملِ اصل اسـتواری بـود که خداوند به فرشـتگان فرمان داد تا بـرای آدم، با وجود داده‌هـای نهفتـه‌اش درباره‌ی امـکان فسـادانگیزی و خونریزی، سـجده کننـد. اما به‌جاسـت تبییـن کنیم که قدرت مـا در انتخاب، قـدرتِ مطلق نیسـت. چه بسـیار وقایعـی که برای ما یا در پیرامون مـا رخ می‌دهند که مـا اختیـاری در آن‌ها نداریـم و نمی‌توانیم از آن‌ها پیشـگیری کنیم و در توانِ ما نیسـت که جبرانشـان کنیـم، یا از آن‌ها پرهیز کنیـم. تقدیر همین اسـت. از آن‌جا که در قلمرو انتخابِ ما نیسـت، در برابر آن مسـؤول نیز نیسـتیم. اصل این اسـت کـه آن را بپذیریم و درباره‌ی آن شـتاب نکنیم، زیـرا بی‌تابـی کردن جز به آزار بیشـتر فرد منجر نمی‌شـود. مادام که رخ داده اسـت، گریزی از آن نیسـت. دیگر آن‌که تجربه به ما نشـان می‌دهد کـه گاه حوادثـی رخ می‌دهنـد و به ظاهر ناخوشـایند به نظر می‌رسـند، ولـی پس از گذشـت زمان، برایمان روشـن می‌شـود که آن‌هـا مقدمه‌ای بوده‌انـد کـه پـس از روزگاری دراز، منجـر بـه خیـر شـده‌اند. در فقدان تحقـق آن نیـز فـردی کـه بـه خداونـد ایمـان دارد، احسـاس می‌کند که بـاری تعالـی جز اراده‌ی خیر ندارد،حتا اگـر در هر وضعیتی، جزییات را برایـش تشـریح نکنـد، زیرا اگر چنین نباشـد، ایمان به خداوند و حسـن ظـن داشـتن به او چه سـودی در بر دارد؟

باز به موضوع مسؤولیتی که انسان بر دوش دارد باز می‌گردیم. می‌بینیم مسؤولیت از مؤلفه‌های اساسیِ شخصیتِ انسانی است. مسؤولیت، پیش از آن‌که در ادیان و شرایع باشد، در فطرت و سرشت وجود دارد. اگر در جامعه‌ای کاملاً خداناباور قرار داشته باشی و دزدی کنی، یا علایم ترافیکی را زیر پا بگذاری، به سزای آن جریمه و کیفر خواهی دید. قدرتِ بازخواست شدنِ انسان، از جمله اصولِ انسانی است. از این‌جا به یک درس بنیادین دست پیدا می‌کنیم که اگر می‌توانستیم با صدای بلند فریادش زنیم، چنین می‌کردیم، ولی نوشتن که صدا ندارد! مادام که انسان، مسؤول کردارِ خویش است، ناگزیر بایستی آزاد باشد. اگر انسان آزاد نمی‌بود، منطقی نبود که مسؤول باشد و درست نیز نبود که حساب و کتاب یا روز حسابرسی در کار باشد. معنای این‌که خداوند مخلوقی آفریده که پرسش و بازخواست می‌شود، این است که وی مخلوقی آزاد آفریده است. این نخستین درس من از اسلام است. آزادی، معدنِ گران‌بهای انسان است. هیچ کس حق ندارد دیگری را مجبور کند. هیچ فرمان‌روایی حق ندارد، آزادی ملت‌اش را سلب کند، هرچند آنان را در قفس‌های طلایی نگه دارند و شیر و عسل به آنان بدهد. در این‌جا، هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند. استدلال به این‌که ملت هنوز آماده‌ی آزادی نیست، بهانه‌ای است منفور و ناپذیرفتنی. معنای این استدلال آن است که وی دارد می‌گوید با آنان هم‌چون حیوانات رفتار خواهد کرد، زیرا هنوز آماده نشده‌اند تا از زمره‌ی آدمیان قرار گیرند. انسانیت بدون آزادی معنا ندارد.

باز به موضوع تسلیم انسان در برابر قانونِ بازخواست باز می‌گردیم. بین مردم کسانی را می‌بینیم که در طولِ زندگی خود در اشتباه و گناه

زندگی می‌کنند. چه بسا از این کار، بیش‌ترین لذت را ببرند، اما سپس زندگی‌شان پایان می‌یابد و جان می‌بازند. شاید توانسته باشند از دست قانون دربروند، یا کسانی فراقانونی باشند. در مقابل کسانی را در میان مردم می‌بینیم که در حال پیکار در راه حق می‌زِیَند. چه بسا در این راه دشواری و رنج ببینند و جام درد و شکنجه سر بکشند. اما سپس زندگی‌شان پایان می‌یابد و می‌میرند. آیا این دو گروه باهم برابرند؟ بازخواستی که درباره‌اش سخن می‌گوییم، کجاست؟ آیا این و آن، پس از مرگ به یک فرجام خواهند رسید؟ چیزی در سرشت و گوهر وجودمان می‌گوید که غیر ممکن است. در این صورت امکان ندارد مرگ، پایان همه چیز باشد. ناگزیر پس از مرگ، مرحله‌ای دیگر خواهد بود که در آن بازخواست صورت می‌پذیرد، پاداش و کیفر داده می‌شود و در آن، میزان استقرار می‌یابد.

اگر مرگ، پایان همه چیز می‌بود، این امر فراخوانی عمومی خواهد بود برای همه‌ی کسانی که از ارتکاب شرّ، لذت می‌برند تا عملاً آن را مرتکب شوند. تنها زرنگی که باید بکنند این است که از دستِ قانون مخفی شوند، یا از آن قسر دربروند. دیگر قطعاً چیزی به نامِ وجدان وجود نخواهد داشت و انسانِ بدون وجدان، حیوان است و حتا از آن هم بدتر. اگر مرگ پایان همه چیز می‌بود، چنین چیزی با نظم دقیق و استواری که کل هستی را در بر گرفته است، در تعارض بود. ما در جهانی از معادله‌های متعادل که با دقت کامل ساخته شده‌اند، به سر می‌بریم. کوچک‌ترین اختلال در آن‌ها منجر به یک فاجعه‌ی جهانیِ قطعی خواهد شد. پس از این جهان، قطعاً جهانی دیگر خواهد بود که آخرت نامیده می‌شود.

دوباره به موضوع انسان و کارزارِ مداوم وی در طول زندگی باز

می‌گردیم، جهادی پابرجا و همیشگی، زیرا انسان، حاملِ امانت است و آفریدگارش، او را برابر ساخته و گناه و تقوا را به او الهام کرده و به او هدایت داده است. اما در عین حال او را آزاد گذاشته است. خداوند به مردم، آزادی فرمان‌برداری و آزادی سرپیچی داده است، زیرا «در دین، اجباری نیست.» «هر کس خواست ایمان آورد و هر کس خواست، کفر ورزد.» همه کس دارند به خود می‌پردازند. برخی کسان، جان وجودشان را پالوده‌اند و برخی آلوده‌اند. راه‌های خیر و حق در برابرشان گشوده می‌شوند و آنان، این راه‌ها را می‌پیمایند، ولی برخی مردم از آن‌ها روی برمی‌تابند. گاه نیز راه‌های شر و بدی در برابرشان گشوده می‌شوند. اما آنان، به دشواری هم شده، خود را از رفتن به آن‌ها باز می‌دارند. در این میان برخی کسان نیز هستند که رفتن به این راه‌ها را می‌پذیرند و وارد آن می‌شوند. چه بسا گناه، بسیار اغوا کننده باشد. معمولاً چنین است، به ویژه زمانی که ابعادِ پیوندِ بیولوژیکِ ترکیبِ انسان را مخاطب قرار دهد. بین انسان و خدا پیوندی برقرار است،

﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[حجر/۲۹]

«در آن از روح خود دمیدیم.»

میان انسان و گِل نیز پیوندی برقرار است، زیرا انسان از گِل آفریده شده و به گِل باز می‌گردد. انسان میان پیوندِ خود با خدا و پیوند خود با گِل، پیوسته در نوسان خواهد بود.

گاه انسان به جانبِ خیر می‌رود، اما این کار را با عرقِ جبین انجام می‌دهد. یا از ارتکابِ شر باز می‌آید. این را نیز با عرقِ جبین انجام می‌دهد. چنین کسی، موجود پیکارگری است، زندگی‌اش سراسر

کارزار است. میدان این کارزار، وجود خویش است. روزهایش سراسر جهاد اکبر است. طبق پیشامدهای ناخواسته زندگی نمی‌کند، بلکه براساس چیزهایی که به چنگ آورده، زندگی سر می‌کند. بنابراین، آیا جای تعجب دارد که انسان، حبیب خدا باشد، نزد خدا ارجمند باشد و خداوند او را بر بسیاری از آفریدگان‌اش برتری دهد؟

اگر خداوند زندگی انسان را مایه‌ی امتحان قرار داده، جای تردید نیست که او دوست دارد انسان در این امتحان قبول شود. خداوند می‌خواسته انسان را موجودی آزاد قرار دهد که فردیتِ خود را داشته باشد و تصمیم‌های خود را برخاسته از این آزادی، اتخاذ کند. خداوند خواسته که انسان را در قبول شدن، یاری کند، اما نه با دخالت مستقیم (یعنی برنامه‌ریزی شده و بی‌اراده قرار دادن او)، بلکه از طریق یادآوری کردنِ مداوم به او، تا فراموش نکند. یادآوری کردن به آفریدگار، یادآوری کردن به خیر و شر چنان که آفریدگار پاک مقرر داشته است، یادآوری کردن انسان به مسؤولیتِ وی و حساب و کتابی که چشم به راه اوست، امری قطعی و گریزناپذیر است. چه بسا بتواند در دنیا از دست آن دربرود، ولی در آخرت هیچ گریزگاهی ندارد.

اما این یادآوری کردن چگونه باشد؟ شاید مناسب‌ترین راه این باشد که خداوند از میان مردم کسانی را برگزیند و به شیوه‌ای که خود می‌خواهد، با آنان ارتباط برقرار کند، مثل سخنِ گفتنِ مستقیم، یا ارسالِ فرستادگانی از دیگر مخلوقات (فرشتگانَ کهَ وظایف و مأموریت‌های بسیاری در هستی دارند). سپس این مردمانِ برگزیده را مکلّف کند که بین ملّتِ خود به مأموریتِ یادآوری کردنِ بپردازند و مژده و هشدار بدهند. آنان باید الگوهای نیکی باشند تا مردم به آنان

اقتـدا کننـد، زیرا اگر آنان انسـان نباشـند، چه بسـا مردم عـذر آورند که اقتدا به آنان دشـوار اسـت.

معنای نبوت‌ها و رسـالت‌ها همین اسـت. از آن‌جا که با گذشت زمان و دوریِ مکان، حافظه‌ی بشـر ضعیف می‌شـود، خداونـد در طولِ تاریخ بشـر شـمار بسیاری از این پیامبران و رسـولان را مبعوث کرده است. نام برخـی از آنـان را از طریق کتاب‌های آسـمانی می‌دانیـم. حکایت برخی دیگـر را خداونـد برایمان بیان نکرده اسـت. بر برخـی از آنان کتاب فرو فرسـتاده اسـت. از ایـن کتاب‌ها هیـچ کتابی به طـور کامل باقـی نمانده اسـت، جز آخرین کتاب آسـمانی که شامل و جامع است و تا آخرالزمان پایان‌بخـش خواهد بـود. زنجیره‌ای بلنـد از نبوت‌ها و رسـالت‌ها وجود دارد کـه حلقه‌هایشـان به هم پیوسـته اسـت. سـه حلقه‌ی اخیـر آن‌ها به ادیان ابراهیمی سـه‌گانه معروف شـده‌اند: یهودیت، مسـیحیت و اسلام.

این‌جـا اندکـی درنـگ می‌کنیم. برادر یـا فرزندم، خواننـده‌ی ارجمند کتـاب، از تـو می‌خواهـم به هر چـه تاکنون خوانـده‌ای، نگاهـی دوباره بینـدازی. چـه می‌بینـی؟ آیـا ملاحظـه کـردی که ایـن تسلسـلِ عقلی و منطقـی ما را به مفاهیمی می‌رسـاند که در حدیـث پیامبر آمده و طی آن شـش پایـه‌ی ایمان معرفی شـده‌اند؟ مفاهیمـی که تاکنـون در این گفتار آمده‌اند؟

طبـق ایـن حدیث از عمر بن خطاب نقل شـده اسـت کـه جبرییل در کنـار دیگر پرسـش‌های خود از رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسـلم پرسـید او را دربـاره‌ی ایمـان، آگاه کند. پیامبر به او چنین پاسـخ داد: «ایمان آن اسـت کـه به خـدا، فرشـتگان، کتاب‌ها، پیامبـران، روز آخـرت و خیر و شـرّ تقدیر، ایمان بیاوری.»

وجـود خداونـد و پایه‌هـای ایمـان فرضیـه‌ای دیالکتیک نیسـت، تا بدون اندیشـیدن و تأمل کردن، آن‌ها را بپذیریم، لغزشـی که برای پیروان دیگـر دیانت‌هـا هنگام بازیچه قرار دادن اصـول و انحراف از حقیقتی که پیامبرانشـان آورده بودند، رخ داد.

موضـوع یـک جبـر عقلی اسـت. از این رو، بـا فطرت سـلیم و نگاه روشـن همـراه اسـت. گاه خداوند ایـن امـر را در درونِ جـانِ آرام فرو می‌انـدازد، آن جان آسـوده می‌شـود و به جانـبِ آن روی مـی‌آورد. اما کسـی که جانی آشـفته و سـرکش دارد، تنها کاری که باید بکند این است کـه عقـل خود را بـه کار ببندد. مادام که خوی متکبر و سـرکش نداشـته باشـد، از طریـق خـرد ناب به حقیقت دسـت خواهد یافـت. آری، خرد، خرد، خرد.

عقل

طی سه سده‌ی اخیر این سخن شایع شده است که عقل با ایمان در تعارض است. این سخن در خلأ نروییده است، بلکه توجیه تاریخی و عذرِ معروفِ خود را دارد.

برای تبیین این مسأله ناگزیر بایستی به تاریخ اروپا پیش از ورود مسیحیت و پس از ورودِ آن بازگردیم. مسیحیت در اروپا متولد نشد، بلکه در سرزمین فلسطین متولّد شد. از تولد عیسی علیه‌السلام بدون پدر، از مادر باکره‌ی خود، مریم بتول، آگاهی داریم. قرآن درباره‌ی او می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَتِ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرۡيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَٱصۡطَفَىٰكِ عَلَىٰ نِسَآءِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٤٢﴾[آل‌عمران/۴۲]

«و [به یاد آر] هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، بی‌گمان خدا تو را برگزیده و پاک گردانیده و تو را بر زنان جهان برتری داده است.»

چیزهایی درباره‌ی کودکی عیسی نیز می‌دانیم، ولی سپس تاریخ، خاموش می‌شود، تا آن‌که به یک باره می‌بینیم وی پیامبر بنی‌اسراییل شده است. وی از یهود بنی‌اسراییل بود. خداوند او را مبعوث کرد تا

تباهی‌هـای بنی‌اسـراییل را اصـلاح و کجی‌هایشـان را درسـت کنـد. تا جایـی که در انجیـل می‌خوانیم: «آمـده‌ام تا بزغاله‌ی گمراه بنی‌اسـراییل را راهنمایـی کنـم.» کسـانی کـه بـه او ایمان آوردنـد و تأییـدش کردند، مسـیحی شـدند و کسـانی که او را نپذیرفتند و تکذیب‌اش کردند، یهودی باقـی ماندند. هنـوز هم قضیـه هم‌چنان از همین قرار اسـت.

سـرانجام عیسـی علیه‌السـلام به آسـمان برده شـد. حواریون وی به ترویـج آموزه‌هـای او پرداختنـد و از دایره‌ی منطقه‌ای خود در فلسـطین فرا گذاشتند.

این‌گونـه بـود که ایـن آموزه‌ها بـه رُم، پایتخت امپراتـوری رُم، رهبر و قدرتِ آن روزگار، رسـیدند. بسـیاری از مستضعفان و ستمدیدگانی که زیر فشـار قدرت له شـده بودند، یا کسـانی که از فطرت پاک برخوردار بودند و فسـاد و پلشتی و گمراهیِ مسـلط بر امپراتوری، آنان را هراسان کـرده بـود، به ایـن آموزه‌هـا رویَ آوردند. اما این عده، مسـیحی شـدن خـود را کتمان می‌کردند و جـرأت نمی‌کردند آن را علنی کنند. حاکمیت، عیسـی و دیـن جدیـد او را شـورش علیه دولـت قلمداد می‌کـرد. عرفِ رایـج این بود که امپراتور همان خداسـت. کسـی که جـز او را به خدایی گیـرد، بـه واقـع کفـر ورزیده اسـت و کسـی که در کنـار او معبـودی را بخواند، مرتکب شـرک شـده اسـت (شـگفت به نظر می‌رسـد. امـا نگاه تحلیلـی و صادقانـه بـه برخی از نظام‌هـای قـدرت در روزگارِ ما و حتا در برخـی از کشـورهای مسـلمان، نشـان می‌دهد کـه آن‌هـا دقیقاً طبق همین شـیوه عمل می‌کنند. اگـر از پذیرش نام‌گذاری‌هـای قدیم اجتناب می‌کننـد، اما واقعیت عملی، کاملاً شـبیه آن اسـت).

مسـیحیان در رُم گروهـی سـرّی بودنـد. در غارهـا بـا هـم دیـدار

می‌کردنـد و به عبـادت می‌پرداختنـد. از طریقِ تابلوهایی بـا هم ارتباط برقـرار می‌کردنـد که در خـود نمادها و اشـکالِ ویژه‌ای داشـت و باعث می‌شـد زبانـی پدیـد آید که کسـی جز خودشـان آن را نفهمـد. هر کس کـه لـو می‌رفت، در معرض فشـار و شـکنجه و زشـت‌ترین کیفرها قرار می‌گرفت (در میان ما نیز کسـانی هسـتند که با شـکنجه و بدترین کیفرها بـا عقیده و اندیشـه مبـارزه می‌کننـد). در برخـی از فیلم‌های سـینمایی دیده‌ایـم کـه در نمایش‌هـا و تئاترها برای سـرگرم کـردن فرمانروایان و توده‌ها چگونه به کار بسـته می‌شـدند. آنان را در برابر حیواناتِ وحشیِ گرسـنه می‌انداختنـد تـا بـا آن‌هـا مبـارزه کننـد، بی‌آن‌که میـانِ غالب وَ مغلوب، تناسـب وجود داشـته باشد.

مجلسـی متشـکل از هفـت مـرد، بـر رُم تحـت فرمـانِ امپراتـور، فرمان‌روایـی می‌کردنـد. اگـر کسـی از آنـان مَی‌مـرد، به جـاَی او فرزند بـزرگ‌اش تعییـن می‌شـد. یـک تـن از آنـان در حالـی جـان باخت که فرزند ارشـدش به عنوان فرمانده نظامی، در شـمال اروپا یک یورش را فرماندهـی می‌کـرد. امپراتور و مجلس درصـدد برآمدند تا از این فرصت بـرای کنار زدن او و گذاشـتن نامزدی دیگر، بهره‌بـرداری کنند. ولی خبر بـه قسـطنطین رسـید. وی تصمیـم گرفت با لشـکر خود برگـردد تا حقِ خـود را بازپـس گیرد. در مسـیر، در نزدیکـی رُم، با یکـی از تابلوهایَ مسـیحی با نمادها و علایم ویژه‌اش برخورد کرد. نوشـته‌ای را که در آن بـود، خوانـد: «تحت این شـعار پیروز می‌شـویم.» قسـطنطین ایـن امر را بـه فـال نیک گرفت و با خود عهد بسـت اگر پیروز شـود، ایـن مردم را یـاری خواهـد کـرد و به خود نزدیک خواهد سـاخت. قسـطنطین پیروز شد .

بـه فاصله‌ی یک چشـم بـر هم نهادن، مسـیحیان ناگهـان از مخفیگاه به قدرت منتقل شـدند. میان کلیسـا و امپراتور جدید، قسـطنطین، پیمان تازه‌ای منعقد شـد که براسـاس تضمین منافع اسـتراتژیکِ طرفین استوار بـود. در آینـده، ایـن موضـوع را بـه تفصیـل بحـث خواهیـم کـرد. اگر اسـتثناها را در نظر نگیریم، عموم رجال کلیسـا در اثرِ مسـتیِ پیروزی به کام‌جویـی پرداختند. پیروزی به سـان باده مسـت‌کننده اسـت.

قدرت کلیسـا بسـیار رشـد کـرد. از آن‌جا که کلیسـا، مالـک دایره‌ی ایمـان بود، در این حـوزه به تحکّم پرداخت و آن را در اختیار خود قرار داد. سـپس حوزه‌های فعالیت‌های انسـانی را یکی پـس از دیگری وارد محدوده‌ی خود کرد، تا سـرانجام همه را زیر سـلطه‌ی خود قرار داد. همه چیـز زیـر چتر ایمان قرار گرفت و ایمان خود زیر چتر کلیسـا درآمد، از رجـال کلیسـا فرمـان می‌برد و دسـتاموز آنان بود. وضع به جایی رسـید که آنان بر قدرتِ بهشـت فرسـتادن مردم از طریق فروشِ چکِ آمرزش یـا انداختنشـان در دوزخ از طریق صدور احکام محرومیت، نیز سـیطره یافتند.

دیگـر مـردم در خواندنِ کتاب‌هـای مورد علاقه‌ی خـود آزاد نبودند. کتاب‌هـا مصـادره شـدند. فهرسـتی از کتاب‌هـای ممنوعـه پخش شـد. برخی نویسـندگان با کتاب‌هایشـان سـوزانده شـدند. کهن‌میراثِ معرفتیِ بشـر مطـرود شـد. فلسـفه‌ی فرزانـگان یونـان در زمره‌ی همیـن میراث بـود. اگـر مسـلمانان عرب نبودند کـه بعدها بـرای این آثار نزد کسـانی کـه ریسـکِ پنهان کـردنِ آن‌ها را پذیرفتـه بودند، بـه کاوش پرداختند و آن‌هـا را بـه زبـان عربی ترجمه کردنـد، اروپا تاکنون از امثال سـقراط و ارسـطو نـاآگاه بود، زیرا تنهـا از طریق ترجمه‌ی عربی آثارشـان با آنان آشـنا شـدند. هنگامـی کـه در لیدنِ هلنـد، چاپخانـه اختراع شـد، برای

چندین سـال، هشـتاد درصد از محصولات‌اش را ترجمه‌های اروپایی از کتاب‌هـای عربی تشـکیل می‌داد.

وضـع بـه جایی رسـید که دانش‌های سـودمندی مثل پزشـکی با این ادعا که پزشـکی در مشیتِ آفریدگار دخالت می‌کند، ممنوع شدند. کلیسا بـرای بیماری‌هـای گوناگون، درمان‌هایـی تجویز کرد که عبـارت بودند از لیـس زدن ضریـح یـک قدیس، یـا بلعیدن خاک قبر قدیـس دیگر، یا دعا و تعویذ و امثال آن‌ها. پزشـکی به نام سـر وتوس (۱۵۵۳-۱۵۱۱م.) کتابـی منتشـر کـرد و طـی آن نظریـه ی ابن نفیس را سـرقت کـرد و به خـود نسـبت داد. طبق این نظر خون طی گـردشِ خون ریوی از ناحیه‌ی راسـت به ناحیه‌ی چپ قلب می‌رسـد، نه از طریق سـوراخ‌های کوچک قلـب کـه جالینـوس چند سـده پیش مطـرح کرده بـود. امـا از آن‌جا که کلیسـا آرای جالینوس را پذیرفته بود، حکم سـوزاندن سـر وتوس را با کتاب‌اش صادر کرد. این کشـف سـه سـده بعد دوباره صورت پذیرفت و به ویلیام هاروی (۱۶۵۷-۱۵۷۸م.) نسـبت داده شـد.

دیگـر انـواع شـناخت را می‌توان روی ایـن واقعه قیاس کـرد. قتل و سـوزاندن دانشـمندان گسـترش یافت. زمانی که گالیلـه نظریه‌ی خود را مطـرح کـرد کـه زمین، مرکـز دیگر اجرام نیسـت، بلکـه در حال گردش پیرامـون خورشـید اسـت، به صـورت سـنگ‌دلانه‌ای محاکمه شـد. تنها چیزی که باعث نجات وی از اعدام شـد، سـالخوردگی و احترام وسـیع وی بیـن مـردم بـود. بنابرایـن محکوم شـد که تـا هنگام مـرگ، زندانی خانگی شـود.

زمـان رو بـه پیـش حرکـت کـرد. ناگزیر بایسـتی حرکـت می‌کرد و حرکـت‌اش را بـه پیـش می‌بـرد. دانـش پیروز شـد، ولـی بـا انبوهی از

کینه و نفرت نسـبت به کلیسـا. واکنـشِ عاطفیِ (دانشـمندان) این بود که مسـیحیت را از پیرایه‌هایـش برهاننـد، اما آنانَ کلیسـا را از زندگی کنار زدنـد و هر چه را که کلیسـا نمایندگی می‌کـرد، از جمله دین و خودِ خدا را رد کردنـد. بـا کنـار زدن این‌ها، عقـل تبدیل به خـدای معبود و دانش تبدیـل به دینِ جدید شـد.

گهـواره‌ای کـه تمـدن معاصر غربی در آن زاده شـده، این اسـت. این تمدن، شـیرِ الحاد خورده و براسـاس آن پرورده و شکوفا شده، یا تصور شـده کـه چنیـن باشـد. از ایـن پس، خـدا حتا از نگاه کسـانی کـه به او بـاور دارنـد، تبدیل به موجودی شـده که آخر هفته در کلیسـا با او دیدار صـورت می‌پذیـرد. اما مبادا نـزد مردم حضر یابد یـا در امور خصوصی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسـی و نظامیِ آنان دخالت کند. اندیشـه‌ی جذبِ هـوادار، بیـن عقل از یک سـو و ایمانَ از دیگر سـو، ریشـه دواند و دین و دانش تبدیل به دو دشـمنِ آشـتی‌ناپذیر شدند.

امـا در اسـلام میان عقل و دین چه ارتباطی وجـود دارد؟ پیوند آن‌ها روشـن و درخشـان اسـت و جز بردگان این پیوند را نادیـده نمی‌گیرند. در این‌جـا مـراد از بـردگان کسـانی هسـتند که منطـق غربی بـه تمام و کمـال بر آنان چیره شـده اسـت و جـز آن‌چه را که این منطـق می‌پذیرد، نمی‌پذیرنـد. افـزون بـر آن، آنان نمی‌کوشـند به جانبی دیگـر نیز نگاهی بیندازند. مغزشـان هم‌چون کالایی اسـت که روی آن نوشـته شـده است: «ساختِ غرب.»

مـو به مو از غربی‌هـا دنباله‌روی می‌کنند. این دنباله‌روی چنان اسـت که اگر آنان وارد سوراخ سوسماری شوند، اینان نیز به دنبالشان وارد آن می‌شـوند. شگفت اسـت که آنان مبلغان عقل‌گرایی هسـتند، اما در همان

حال، عقلِ خود را در یک نمونه، قفل می‌کنند و می‌خواهند کورکورانه بر دیگرانَ آن را تطبیق دهند، گو این که شرایط، مفاهیم و موقعیت‌ها متفاوت باشند. شگفت است که دانش را می‌پرستند و در همان حال چیزی را که به سان خورشید روشن است، نمی‌بینند. موضوع از این قرار است که علم خود به نواقص و کاستی‌های خود اقرار دارد و هم‌چنان به سان کودکی است که چهار دست و پا راه می‌رود. مردم پنجاه سال بعد به دانشی که امروز در اختیار داریم، نگاهی تحقیرآمیز و توأم با ریشخند خواهند داشت. اگر به ذهن علم خطور می‌کرد که وجودش به کمال رسیده، بهتر بود مراکز پژوهشی و علمی را تعطیل کنند و بودجه‌ی آن‌ها را صرفه‌جویی کنند، ولی کشف‌های جدیدی که هر روزه صورت می‌پذیرد، روی این نکته تأکید می‌کند که ما تا روز قبل از آن، نسبت به آن کشف ناآگاه بودیم. هرگونه کوششی در راستای کشفِ تازه، اقراری است به این‌که ما هم‌چنان ناآگاهیم و هر چه دانش ما بیشتر شود، بیشتر حجمِ ناآگاهی‌هایمان را احساس خواهیم کرد.

بین این باختِ عقل که کلیسا مرتکب آن شده و باختِ ایمان که تمدنِ کنونی دچار آن شده، به موضوع در پرتو شریعتِ اسلام نگریستم. چه دیدم؟ دیدم شریعت چنان به عقل حرمت نهاده که آن را یکی از مقاصد پنجگانه‌ی خود قرار داده است؛ یعنی حفظ دین، نفس، عقل، مال، نسل. از خود درباره‌ی این اهمیت پرسیدم که به عقل چنین جایگاهِ بلندِ شرعی داده است. دیدم پاسخ روشن است و از من و هیچ کسِ دیگر نهان نمی‌ماند و نباید نهان بماند.

چنان‌که در فصل پیشین تبیین کردیم، با عقل است که ما از خداوند، شناخت حاصل می‌کنیم. سبکِ قرآن در فراخوان به ایمان به خدا، یک

سبکِ محضِ عقلی است. بدون پیش‌شرط، عقل بشر را به چالش می‌کشد تا در خود و پیرامون خود بنگرد. نشانه‌های خدا را برای عقل برمی‌شمارد، عقل را مخاطب قرار می‌دهد که آیا امکان دارد این نشانه‌ها بدون پدیدآورنده، پدید آمده باشند و بدون آفریدگار، آفریده شده باشند؟

عقل در شریعت، مخاطبِ تکلیف و عاملِ اهلیتِ انسان برای مسؤول بودن در قبال انتخاب‌های خویش است. تکلیف از عهده‌ی کسی که فاقد عقل باشد، ساقط خواهد شد.

عقل در شرع، پس از قرآن و سنتِ موثّقِ نبوی، یکی از منابع قانون‌گذاری است. می‌بینیم پیامبر اکرم هنگامِ اعزام معاذ بن جبل به یمن، از او می‌پرسد که چگونه قضاوت خواهد کرد؟ معاذ می‌گوید: به کتاب خدا می‌نگرم. پیامبر از او می‌پرسد: اگر در کتاب خدا نیافتی؟ می‌گوید: در سنتِ رسول خدا می‌نگرم. می‌پرسد: اگر در سنت نیافتی؟ می‌گوید: طبق نظَر خود اجتهاد می‌کنم و (در اجتهاد) کوتاهی نمی‌کنم (یعنی عقل خود را به کار می‌بندد). پیامبر شادمان می‌شود و می‌فرماید: ستایش خداوند راست که فرستاده‌ی رسول خدا را به چیزی توفیق داد که مایه‌ی خشنودی رسول خدا می‌شود. فعالیت عقلی در چارچوب کتاب و سنت، این میراثِ انبوهِ فقهی را برایمان به ارمغان آورد. شرع با این میراث با زمانه همگام شد و مناطق و شهرهای گوناگون را با آن تقویت کرد. اما سرانجام روزگاری فرارسید که عقلِ انسانِ مسلمان مخفی شد، دروازه‌ی اجتهاد بسته شد و امت رو به سراشیبی نهاد.

عقل تنها راه شناخت درست از نادرست است. برای ما تبیین می‌کند که چه چیزی روا و چه چیزی ناروا است. به خاطر دارم

یـک بار در گفت‌وگویـی رادیویی در امریکا، مجری دربـاره‌ی آن منکرِ مـورد مناقشـه پرسـید کـه چگونه اسـلام، شـراب را حرام کرده اسـت؟ گفتم: تصور کن که الاغی وارد این اسـتودیو شـود. مثانه‌اش پر باشـد و احسـاس نیـاز بـه ادرار کردن پیدا کند و در عمل نیـز ادرار کند. آیا الاغ را سـرزنش می‌کنـی؟ گفت: نـه. گفتم: اگر تو به جای الاغ باشـی، چنین کاری می‌کنـی؟ گفـت: نـه. گفتم: تفاوت میان شـما این اسـت کـه تو از عقـل برخـورداری. ایـن عقل نشـان می‌دهد که چه چیز شایسـته اسـت و چـه چیز شایسـته نیسـت. اگر با شـراب یا مواد مخـدر آتش این عقل را خامـوش کنـی، هم‌چـون حیوان رفتـار خواهی کرد. بـه واقع عقل تو، پاسـدارِ انسـان بودنِ تو است.

افـزون بـر آن، عقـل، ابـزارِ مـا برای اجـرای فرمـان الهـی درباره‌ی شـناختِ خـدا در آفرینش هسـتیم، چیزی که به زبان عصـر ما پژوهش علمی نامیده می‌شـود. کسـی که اطلاع عقلیِ هرچند سـاده‌ای از اسـلام داشـته باشـد، می‌دانـد کـه خداوند بـه واقع به مـا دو کتـاب داده نه یک کتـاب، کتـاب قرآن و کتاب هسـتی.

اگـر قـرآن ما را بـا پـروردگار، ایمان، عبـادات، معامـلات و اخلاق آشـنا کـرده، هم‌چنیـن بارها و با تأکید کوشـیده اسـت به مـا فرمان دهد کـه آن کتـاب دیگـر را نیـز بخوانیـم، مطالعـه‌ی هسـتی و محتـوای آن. خواننـده‌ی هوشـمند و آگاهِ قـرآن فراموش نخواهد کـرد که گویی کتاب بـه ما می‌گویـد: تاریـخ، جغرافیـا، زیست‌شناسـی، نجوم، گیاه‌شناسـی، حیوان‌شناسـی، جنیـن انسـان، علـوم مربوط بـه آب، باد، معـادن، زنبور عسـل، مورچـه، حشـرات، مختصـات طبیعی، تـوازن هسـتی، عروج و سـقوط افـراد و ملت‌هـا، وسوسـه‌های درون، تزکیـه‌ی اراده و غیـره را بخوانیـد. سـطر سـطرِ قـرآن با ایـن اشـاره‌ها و بسـیار بیشـتر از این‌ها،

تزیین شده‌اند. زمانِ گسترش اسلام، مسلمانان در عمل به این فرمان پاسخ مثبت دادندَ و این‌گونه به بالاترین جایگاه رسیدند.

در اسلام مفهوم گسست بین عقل و ایمان وجود نداشت. نخستین واژه‌ی آن ﴿ ٱقۡرَأۡ ﴾ «بخوان» بود. خداوند در قرآن به قلم سوگند خورده و باز فرموده است:

﴿ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ﴾[زمر/۹]

«آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند مساوی‌اند.»

باز تأکید کرده است:

﴿ إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ ﴾ [فاطر/۲۸]

«از میان بندگان خدا تنها دانایان از او می‌هراسند.»

هم‌چنین: ﴿ وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ﴾ [طه/۱۱۴]

«و بگو: پروردگارا ، بر دانش من بیفزای.»

این‌ها علاوه بر توصیه‌ها و تشویق‌های پیامبر به دانش‌اندوزی است. طبعاً هر چیزی که دانستنی است، دانش است. دانش در علوم شرعی محدود نیست. فرموده‌ی «اطلب العلم ولو بالصین.» «دانش را بجوی، هرچند در چین باشد.» دلیل این سخن است. شاید درخشان‌ترین فرمان قرآن به عقل بشر، این فرموده‌ی خداوند باشد:

﴿ قُلۡ سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱنظُرُواْ كَيۡفَ بَدَأَ ٱلۡخَلۡقَ ﴾ [عنکبوت / ۲۰]

«بگو: در زمین گردش کنید، و بنگرید که چگونه خدا آفرینش را آغاز کرده است؟»

جایگاهِ عقل در شـریعتِ اسـلام چنین اسـت. بنابراین، روشـن است کـه ما بایسـتی برای عقلمـان دو کار انجام دهیم: نخسـت، از آن صیانت کنیـم، دوم، آن را بـه کار بندیم.

«صیانـتِ» عقـل عبارت اسـت از تحریم شـراب و امثـال آن، تضمینِ آزادی اندیشـه با هـدفِ آزادیِ دینداری:

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ ﴾ [بقره/۲۵۶]

«در دین، اجباری نیست.»

ممنوعیـتِ سـرکوب و سـیطره‌جویی، آزادیِ پژوهش، پیشـگیری از عوامـلِ نگرانـی، تلخ شـدن زندگی بـه کام مردم و تیره شـدن آن.

«کاربسـت» عقل، وظیفه‌ای شـرعی اسـت. کوتاهی در ایـن کار، گناه کبیـره اسـت و از مصادیق ایـن آیه‌ی ارجمند قـرار می‌گیرد:

﴿ وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِۖ لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ ١٧٩ ﴾ [اعـراف/۱۷۹]

«و همانـا ما بسـیاری از جنّ و انس را بـرای دوزخ آفریده‌ایم، [چـرا] کـه دل‌هایی دارند کـه با آن‌ها در نمی‌یابنـد، و دیدگانی دارنـد کـه با آن‌هـا نمی‌بیننـد و گوش‌هایـی دارند کـه با آن‌ها نمی‌شـنوند. آنـان هم‌چـون چهارپایان‌انـد، بلکـه آنـان [از چهارپایـان] گمراه‌ترنـد. تنهـا آنـان غافل‌اند.»

این مصادیق، جدای از سرزنشـی اسـت که قرآن درباره‌ی کسـانی که «خرد نمی‌ورزند»، «نمی‌اندیشـند» و «تدبر نمی‌کنند» بیان داشـته اسـت.

در این‌جـا خـود را ناگزیـر از درنگی کوتـاه می‌بینم کـه نمی‌توانم از

آن فـرا بگذرم، زیرا اکنون که اسـلام را چنین ارایه کرده‌ام، می‌کوشـم در بین مسـلمانان نیـز آن را بخوان‌ام و ببینم، اما سُـر می‌خورم و سـردرگم می‌شـوم. گویـی امـت از مداری که اسـلام برایش ترسـیم کـرده، فاصله گرفته اسـت. نقش عقل در حیات امت کاهش یافته اسـت. دیگر فانوسِ روشـن‌گر و راهنمـای هدایت‌گـرِ آن نیسـت. من تهمت فقـدان اخلاصَ نمی‌زنـم. امـا اخـلاص بـه تنهاییَ کافـی نیسـت. بدترین چیز این اسـت کـه علما در مقـام متولیانِ دینیِ مـردم، دچار بیماری شـوند، زیرا حرف آنـان بـرد دارد و تأثیر بسَـیاریَ روی توده‌هـا دارند. مثال‌هـای این امر بسیارند.

هنگامـی که چـاپ اختراع شـد و مسـلمانان به خود مـژده دادند که می‌تواننـد قرآن کریم را چاپ کنند تا در دسـترس عموم مسـلمانان قرار گیـرد، علمای دسـتگاهِ خلافت در آسـتانه به اعتراض برخاسـتند و فتوا دادنـد کـه چاپ قـرآنَ، حرام اسـت. فرصت‌هایـی را از توده‌هـای مردم گرفتنـد که نبایسـتی می‌گرفتند.

هنگامـی کـه ملـک عبدالعزیـز، درصـدد برآمـد کـه سیسـتم تلفن و مخابـرات را وارد کشـورِ جوانِ خود کند، عالمان اعتـراض کردند و فتوا دادند که تلفن حرام اسـتَ و آلهَی شـیطانی اسـت. امـا وی عقل خود را به کار بسـت و از کسـانی دعوت کرد تا پشت خط، قرآن بخوانند. سپس از علمـا خواسـت تا گوش کنند. پس از شـنیدن صـدا گفتند این‌که قرآن اسـت. ملک گفـت: پس امکان ندارد حرام و از جانب شـیطان باشـد.

هنگامـی که ملـک فیصل، فرمـان‌روای حجاز بود، مدرسـه‌ای به نام مدرسـه‌ی دانشـجویان اعزامی به خارج وجود داشـت. دانشـجویان‌اش پـس از فارغ‌التحصیـل شـدن بـرای ادامـه‌ی تحصیـل بـه خـارج اعزام

می‌شدند. یک روز با دیدار هیأتی از علما غافل‌گیر شد که داشتند فریاد برمی‌آوردند و به آموزش علوم طبیعی و شیمی در مدرسه اعتراض می‌کردند، زیرا از نگاه آنان، این‌ها دانش‌های کفار بودند و نبایستی ذهنِ نوجوان مسلمان با آن‌ها آلوده می‌شد. ملک فیصل انسان عاقل و حَکیمی بود. به جای این‌که با آنان به جدال بپردازد، بی‌درنگ مدیر معارف را احضار کرد و به ظاهر به شدت بر وی خشم گرفت و گفت: چطور به خودتان اجازه می‌دهید به فرزندان ما علوم طبیعی و شیمی آموزش بدهید و اذهانشان را آشفته و مشوّش کنید. مدیر بیهوده می‌کوشید چیزی بگوید. خشم امیر پیوسته بیشتر می‌شد، تا جایی که دل علمای شاکی به حال وی سوخت. فیصل به وی گفت: می‌خواهم بی‌درنگ از روی جلد تمام کتاب‌ها، واژه‌های «طبیعی و شیمی» پاک شود و به جای آن‌ها برگه‌ای چسبانده شود و نوشته شود: «سنت‌های الهی در کاینات». من خود این موضوع را پیگیری خواهم کرد. وای به حال تو اگر کوتاهی کنی. اعضای هیأت از ادامه‌ی موضوع خودداری کردند. برگه‌ای روی کتاب‌ها چسباندند و محتوای آن‌ها تغییر نکرد. گویی اعضای هیأت با نام کسانی مثل ابن هیثم، جابر بن حیان، خوارزمی و بیرونی که از مفاخر اسلام و مسلمانان، در این علوم هستند، ناآشنا بودند.

بدون شک آن هیاهو را که هنگام پا گذاشتن نخستین انسان روی کره‌ی ماه بلند شد، به خاطر داریم. دیدیم که چگونه آن هنگام حجم بزرگی از مطبوعات غربی را به خود اختصاص داده بود که طی آن‌ها مسلمانان، علمای مسلمان و سپس خود اسلام را به ریشخند گرفته بودند.

چند سال پیش یک کشیش امریکایی به مرکز اسلامی جنوب

کالیفرنیـا در شـهر لس‌آنجلـس آمـد تا اسـتمداد کند. وی با خـود کتابی بـه زبان انگلیسـی داشـت کـه کاغذ گلاسـه و جلد فاخری داشـت. وی کشـیش یـک زندان بـود. طبق قانـون از زندانیـان تمام ادیـان از طریق تعییـن افـرادی از هم‌کیشانشـان، مراقبـت دینی می‌شـود. کتـاب، حاویِ مجموعـه فتواهای عالمی بزرگ از یک کشـور اسـلامی بـود. این کتاب بـا هدف تبلیغ اسـلام، میـان زندانیان بـه صورت رایگان توزیع می‌شـد. کتاب حاوی یک فتوای عجیب بود. فتوا عبارت بود از این‌که اسـلام دو بـار به فرد مسـیحی ارابه شـود. اگر از پذیرش آن خـودداری کرد، برای بـار سـوم نیز به او ارابه شـود. اگـر نپذیرفت، ریختن خون و کشـتن وی حلال خواهد بود. کشـیش گفت: این کتاب در دسـت زندانیان مسـلمان بـود. از آن‌جـا که مسـأله‌ی قتل بـرای اهالی آن زندان امر سـاده‌ای بود، کشـیش ترسـیده بود که زندانیان مسـلمان به آن فتوا عمـل کنند و روی زندانیـان غیر مسـلمان آن را اجرا کنند.

بـاز آن شـیخ را به خاطـر آوردم که یکی از مراکز اسـلامی امریکا از وی دعـوت کرده بود تا به نوجوانان، اسـلام را آمـوزش بدهد. مهم‌ترین عناصـر درس نخسـت ایـن بـود که از مسـیحیان و شـیعه نفرت داشـته باشـند و اگر خَانمی روی صندلی نشسـته بود و سـپس بلند شـد، کودک نبایـد بلافاصلـه روی صندلـی بنشـیند، بلکـه بایـد درنگ کنـد که محل نشسـتن خنک شـود، زیـرا انتقالِ حـرارتِ بدن زن به بـدن کودک حرام اسـت! جـای تعجب نبود که بعداً کودکان رُک و راسـت بـه من گفتند که دوسـت ندارنـد در درس شـرکت کننـد، بلکه به اجبار سـر کلاس آورده می‌شـوند. چون به سـن اسـتقلال برسـند (این اسـتقلال در امریکا بسیار زود و بـه صـورت کامل صورت می‌پذیـرد) امکان ندارد در آن شـرکت کنند.

این یک نمونه بود. داستان‌های موردی بی‌حد و حصر هستند. نمی‌خواهم علما را استهزا کنم. من بیشترین اعتراف را به لطف و دانش عالمان و اهل فضل دارم، به ویژه عالمان حق‌جو که از تعصب و قبیله‌گرایی عبور کرده‌اند و با صراحت به انتقاد از این شیوه‌ای پرداخته‌اند که عقل را از کار انداخته و به سادگی در تحریم و تنگ‌سازی عرصه و ممنوع‌سازی امور نوپدید و کاهش پهنه‌ی مباحات، زیاده‌روی کرده‌اند. گویی اصل در اشیاء، تحریم است نه اباحت.

مسأله در این گروه از علما خلاصه نمی‌شود و نمی‌تواند باعث نگرانی من شود. در اسلام چیزی به نام نظام پاپی وجود ندارد، زیرا اگر چنین می‌بود، ما در معرض چیزی شبیه فاجعه‌ی قدیمی کلیسا در اروپا قرار می‌گرفتیم. اگر نه این است که سایه‌ی آنان روی بخش‌های بس بزرگی از ملّت، حتا بین دانش‌آموختگان، قرار گرفته (مایه‌ی نگرانی من نبود). اما مسأله تبدیل به پدیده شده و از این الگو، روحیه‌ی مشخصی شکل گرفته که صدای بلندی دارد، می‌تواند هیاهو راه بیندازد و تأثیر منفی بگذارد.

من اخلاص (این گروه) را متهم نمی‌کنم. اما در کاربردِ عقل، کوتاهی وجود دارد. ما امتی هستیم با عاطفه‌ای آلوده که به بهای از دست دادنِ نگاهِ کنجکاوِ عقلانی، در احساسات زیاده‌روی می‌کند. این در حالی اَست کِه درونِ سالم، هم‌چون ترازویی است که در آن دو کفه‌ی عقل و احساس مساوی‌اند و یکی از دیگری سنگین‌تر نیست. کسانی که احساس آنان بر عقل‌شان چیره می‌شود، چه بسا باعث شرارت بسیار شوند، یا از خیر بسیار محروم شوند:

﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [بقره/۲۶۹]

«و بـه هـر کس حکمـت [و فرزانگی] داده شـود، بی‌گمان خیر فراوانی به او داده شـده اسـت.»

چه بسـا احسـاس، ارجمند، صادق و نجیب باشـد. یک بار در سفری بـه کانـادا، مرا به مرکزی اسـلامی بردنـد و گفتند که این‌جا کلیسـا بوده، آن را خریده‌انـد و اکنـون تبدیل به مسـجد شـده اسـت. در آن اذان گفته می‌شـود و نماز اقامه می‌شـود و شـعار لااله‌الاالله و محمد رسـول الله در آن سـر داده می‌شـود. چهره‌هایشـان سرشار از درخشـش و خودباوری بـود. در شـهرکِ بعـدی، بـا غافل‌گیری دیگری مـرا روبـه‌رو کردند. این مرکـز نیـز کلیسـا بـوده و مسـلمانان آن را خریده‌اند و اکنـون تبدیل به مرکـز اسـلامی شـده اسـت. از چشمانشـان در برابـر من بـرقِ پیروزی بیرون می‌زد و از خطوط چهره‌هایشـان شـادکامی و طـراوت می‌تراوید. هنگامـی کـه این پرسـش را از من کردند، نزدیک بود فریـاد برآورند: از احساسـات‌ات بگو دکتر. با لحنی سـرد اما صادقانه پاسخ دادم: احساس ترس و نگرانی و دلسـوری دارم. پاسـخ من، ضربه‌ای بود که در اثر آن، لبخندها محو شـدند و خطوط چهره‌ها درهم کشـیده شـدند. آخر چطور دکتـر؟ گفتـم: عقـل‌ام مـرا در برابر پرسـش لجوجـی قـرار می‌دهد: چه عاملی مسـیحیان را واداشـت تا کلیساهایشـان را به مسلمانان بفروشند؟ پاسـخ روشـن اسـت: نسـلی که این کلیسـاها را آباد می‌کرد و به این‌جا آمد و شـد می‌کرد، منقرض شـد و کسـانی جانشین آنان شدند که نماز را تلـف کردنـد، از شـهوت‌ها دنباله‌روی کردند و کلیسـاها را رها کردند، نه در کلیسـاها منفعتـی دارند و نه بـه آن‌ها نیاز دارند. راسـتی، آیا احتمال دارد کـه ایـن اتفاق برای مسـلمانان نیز رخ دهد؟

رک و راسـت بگویـم کـه پاسـخ «آری» اسـت. مـا این‌جـا در مکه، قاهره، کراچی یا تهران نیسـتیم. در این شـهرها، بسـتر عمومی اسـلامی،

بیدار و فعال است؛ مردم با هوا آن را استنشاق می‌کنند و عرف‌های اجتماعی، نسبت به هم پیوسته و ارزش‌های حاکم، براساس اسلام منعقد می‌شوند، فارغ از این‌که مردم چه بهره‌ای از درک ژرفِ آن دارند و در انجامِ آن چه‌قدر کوتاهی می‌کنند. اما ما این‌جا در امریکا هستیم. کسی که به اسلام پایبند باشد، گویی آتش در دست دارد. کسی که رو به جانب اسلام شنا می‌کند، به واقع دارد برخلاف جهتِ آب شنا می‌کند. قدرت خانه (پدر و مادر) مقطعی است. دختر و پسر جوان، پس از رسیدن به سنّ مشخصی، از مدرسه‌ی خانواده فارغ‌التحصیل می‌شوند. اغواگری‌ها بسیار تند و شدیدند، رسانه‌ها، نظام آموزشی، ارزش‌های حاکم، فشار دوستان و محیط، با قدرت آن‌ها را ترویج می‌کنند.

از این رو، چالش بزرگ در پیش‌روی شما عبارت از این است که روی آموزش و پرورش و کاشت نهال اسلام از روی قناعت قلبی نه تحمیلی، تمرکز کنید، از جانب پدر و مادر، الگوی مناسبی برای فرزندان ارایه شود، مسأله‌ی نسل آتی به مثابه‌ی مهم‌ترین مسأله، پذیرفته شود؛ هزینه‌ی پول برای تأسیس یک مدرسه‌ی اسلامی از هزینه‌ی آن برای تأسیس مرکز یا مسجد، سودمندتر است، زیرا مدرسه، ظرفیت مسجد را دارد، ولی مسجد، ظرفیت مدرسه را ندارد. در غیر این صورت محتمل و قابل پیش‌بینی است که اگر حلقه‌ی اسلام بین نسل بعدی با نسل قبلی بشکند، فرجام مراکز و مساجدشان این‌گونه شود که یکی دو نسل بعد، در بازار در معرض فروش قرار گیرند (دوستان باورمندم دچار حیرت شدند).

سال‌ها پیش سلمان رشدی فرومایه کتاب «*آیه‌های شیطانی*» را نوشت. تظاهرات با فریاد و طوفان‌آسا، برپا شد. کتاب معروف شد.

این بزرگ‌ترین تبلیغات برای کتاب بود. مطبوعات امریکا نوشتند که دلال واسطه بین رشدی و شرکت چاپ و نشر، مبلغ گزافی درخواست کرده است، زیرا از کتاب ترجمه‌ای فارسی آماده کرده و نسخه‌ای ارسال کرده تا در اختیار فرزند امام خمینی قرار گیرد. او مطمئن بود که در ادامه، غوغایی برپا خواهد شد و سقف فروش را به آسمان خواهد رساند. در ایران حکم اعدام سلمان رشدی صادر شد. برخی دیگر از رهبران مسلمان روی این حکم، نظر دیگری دادند. روشن شد که کار مسلمانان براساس شورا نیست. سلمان رشدی کشته نشد. آنان که کشته شدند، بیست و دو مسلمان پاکستانی بودند که در اثر برخورد میان پلیس و توده‌های عصبانیِ راهپیمایی کننده در خیابان‌های کراچی به قتل رسیدند. اگر فرضاً کتاب به یهود حمله می‌کرد و از یهود و دین‌شان ایراد می‌گرفت، اوضاع شکل دیگری داشت و کتاب، علی‌رغم میلِ کسانی که دادِ آزادیِ بیان سر می‌دهند، از بازارها جمع‌آوری می‌شد و طرحی کارشناسی شده برای فشار بر تمام نیروهای حاکم در کلیه‌ی کشورها به مورد اجرا گذاشته می‌شد. این فشارها از طریق ابزارهای فشاری صورت می‌پذیرفت که آنان در دست دارند؛ ما نیز آن‌ها را در اختیار داریم. اما آنان، آن‌ها را به کار می‌بندند و ما به کارشان نمی‌بندیم. هنگام بررسی اغلب مسایل، این شیوه، آیینِ ماست. در ادامه، موارد بیشتری از این مسایل را ارایه خواهیم کرد. تاکنون از این ناتوانیم که شیوه، خوی و خصلت ما، بررسی مسایل خویش از طریق کاربستِ عقل باشد.

گاه می‌کوشیم در این باره برای امت، عذر بتراشیم. از آن هنگام که امت پس از خلافت راشده، به چنگ دیکتاتوری افتاد، از آن‌که خود برای خویش بیندیشد، عقل خود را به کار بندد و از حقوقِ قانونیِ

خود برخوردار شـود، کنار زده شـده اسـت. اگر فرمان‌روا اصلاح شـود، اوضاع نیز رو به راه خواهد شـد و اگر فاسـد شود، همه چیز تباه خواهد شـد. در هـر دو حال، دیگران برای امت می‌اندیشـند.

اصلاح‌گـرِ درسـتکار و صـادق، کسـی اسـت کـه در راهِ درمـانِ این اوضاع می‌کوشـد. این کار سـاده نیسـت. اگر من شـعاری داشـتم که به امت اسـلامی پیشـنهاد می‌کردم، این بـود: «ای امت مسـلمان، بیندیش.» زیرا مشـکلات بـدون عقل، حـل نخواهد شـد. آری، عقل، عقـل، عقل.

دربارهٔ اسلام

قصد ندارم در این‌جا برای خواننده درباره‌ی اسلام سخنرانی کنم. آن‌چه مطرح می‌شود، مجموعه افکار و اندیشه‌هایی است که دوست دارم خواننده در آن‌ها با من سهیم شود. مادام که این کتاب را مائده‌ی فکری به شمار می‌آورم، کافی است هر چه دارم، هر چند اندک، ارایه کنم.

عبادت، عبارت از این است که انسان، کارهایش را به تمام و کمال به خداوند بسپارد، بدون شریک، بدون جایگزین و بدون رقیب. از این رو، قرآن، پیامبران پیشین و پیروانشان را مسلمان می‌نامد. نمونه‌های این امر در قرآن فراوان‌اند. خداوند درباره‌ی ابراهیم می‌فرماید:

﴿ إِذْ قَالَ لَهُۥ رَبُّهُۥٓ أَسْلِمْ ۖ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٣١﴾ وَوَصَّىٰ بِهَآ إِبْرَٰهِـۧمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَٰبَنِىَّ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰ لَكُمُ ٱلدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ ﴿١٣٢﴾ ﴾ [بقره/۱۳۱-۱۳۲]

«آن‌گاه که پروردگارش به او فرمود: فرمان‌بردار [من] باش. [ابراهیم در پاسخ] گفت: تسلیم [فرمان] پروردگار جهانیان شدم. و ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را به [پیروی از] آن [آیین توحیدی] سفارش کردند [و هر کدام به فرزندان خویش گفتند:] ای فرزندان من، بی‌گمان، خدا این دین را

برای شما برگزیده است، پس نمیرید مگر درحالی‌که شما مسلمان [فرمان‌بردار خدا] باشید.»

ملکه‌ی سبأ می‌گوید:

﴿وَأَسۡلَمۡتُ مَعَ سُلَيۡمَٰنَ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴾ [نمل/۴۴]

«با سلیمان، تسلیم خدا، پروردگار جهانیان گشتم.»

یوسف می‌گوید:

﴿تَوَفَّنِي مُسۡلِمٗا وَأَلۡحِقۡنِي بِٱلصَّٰلِحِينَ ﴾ [یوسف/۱۰۱]

«مرا مسلمان بمیران و مرا به صالحان ملحق گردان.»

حواریون عیسی می‌گویند:

﴿ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَٱشۡهَدۡ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ﴾ [آل‌عمران/۵۲]

«و [تو نیز] گواه باش که ما مسلمان [و تسلیم فرمان او] هستیم . »

حتا جن‌ها می‌گویند:

﴿وَأَنَّا مِنَّا ٱلۡمُسۡلِمُونَ وَمِنَّا ٱلۡقَٰسِطُونَ ﴾[جن/۱۴]

«و [ایمان آوردیم به این‌که] همانا برخی از ما مسلمان و برخی از ما بیدادگران و منحرفان از راهِ راست هستند.»

چون رسالتی که خداوند با بعثتِ شمار بسیاری از انبیا و رسولانِ شناخته شده و ناشناخته برای ما ، به کمال رساند و عناصر آن که مخصوصِ یک اقلیم مشخص یا مردمانی خاص یا زمانی خاص نیستند، فَراهم آمدند، بشر به پختگی رسید و شایستگیِ آن را یافت که شکل پایانی و آموزه‌های جامع و مسلط بر تمام امورِ مردم در

زندگـی و پـس از مـرگ را دریافت کند، خداوند، خاتم انبیا و رسـولان، محمـد صلی‌الله‌علیه‌وسـلم، را با این رسـالت مبعوث کـرد و کتاب خود، قـرآن، را بـه او داد تـا متنِ آن را تبلیغ کند و با سـنت خویش به تفسـیر آن بپردازد. نامِ دین اسـلامَ را بر آن گذاشـت و در مقام بیانِ کامل شـدنِ وحی، فرمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ [مائـده/۳]

«امـروز دین شـما را برایتان بـه [حدّ] کمال رسـانیدم، و نعمت خـود را بـر شـما تمام کـردم، و اسـلام را به عنـوان دین برای شـما پسندیدم.»

مـا به اسـلام به عنـوان دین از جانب پروردگار، خشـنود هسـتیم. ما همه دوسـت داریم بهترین مسـلمان باشـیم. امـا باید از کجـا آغاز کرد؟ بدون شـک، آن حدیث پیامبر که از عمر بن خطاب نقل شـده، بی‌درنگ به ذهن خطـور می‌کند.

جبرییـل علیه‌السـلام به شـکل مردی با لباس بسـیار سـفید و مـوی بسـیار سـیاه، که نـه آثار سـفر در وی دیده می‌شـد و نه کسـی از مـردم او را می‌شـناخت، نـزد پیامبـر آمـد و نزد وی نشسـت. زانـوان‌اش را بـه زانـوان پیامبر تکیه داد و دو دسـت خـود را بـر ران‌هایش گذاشـت و گفت: «ای محمـد، درباره‌ی اسـلام به مـن بگـو.» رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وسـلم فرمود: «اسـلام این اسـت کـه گواهـی دهی معبـود راسـتینی جز خدا نیسـت و محمد، رسـول خداسـت، نمـاز را برپـا داری، زکات

را پرداخت کنی، ماه رمضان روزه بگیری و اگر توان سفر داشتی، به حج کعبه بروی.»

اما اگر ما دوست داریم در بهترین حالتِ مسلمانی قرار بگیریم، باید به خاطر داشته باشیم که ساختمان روی فونداسیون ساخته می‌شود. در غیر این صورت خانه از پای بست ویران خواهد بود. فونداسیون نیز، چنان که در بخشِ نخست گفتیم، عبارت است از کامل ساختن ایمان: ایمان به خدا، فرشتگان، پیامبران، روز آخرت و نیک و بدِ تقدیر. هم‌چنین عمل به اقتضای ایمان، بخش دیگری از آن است. پناه بر خدا از آن‌که از کسانی باشیم که قرآن در این فرموده‌ی خود از آنان سخن گفته است:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾[حجرات/۱۴]

«عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم، بگو: ایمان نیاورده‌اید [چراکه‌ایمان، اعتقاد و باوری قلبی است که اگر در دل‌هایتان قرار می‌گرفت، بر پیامبر منت نمی‌گذاشتید] بلکه بگویید: اسلام آورده‌ایم و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است.»

هم‌چنین مبادا این نکته از ذهن ما دور بماند که تفصیل پس از اجمال صورت می‌پذیرد. شاخ و برگ و تشریحی که از جانبِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در تعریفِ اسلام از طریقِ بیانِ پنج رکنِ آن و تعریفِ ایمان با بیانِ شش عنصرِ آن صورت پذیرفته و در پی آن تشریحِ مبسوطِ شئون دنیا از جانبِ خداوند و شرح و بسط آن در سنتِ پیامبرِ صلی‌الله‌علیه‌وسلم، همه و همه‌ی این‌ها نباید ما را از هدفِ فراگیرِ

بعثتِ حضرت رسـول غافل کند. قاعده‌ی مهم در باب هدفِ ارسـالِ دینِ اسـلام، موضوعی اسـت که خداوند به اجمال هنـگام مخاطَب قرار دادنِ محمد در قرآن فرموده اسـت:

﴿ وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧ ﴾ [انبیاء/۱۰۷]

«و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»

چـه تعبیـر درخشـان و پرقدرتـی! نفـی، سـپس اسـتثناء؛ محمد، تو را بـرای هیـچ دلیـل دیگری ارسـال نکرده‌ام جـز این‌که مایـه‌ی رحمتِ جهانیـان باشـی. ایـن آغـاز و فرجـام و محتـوای اسـلام اسـت؛ مایه‌ی رحمـت بـودن بـرای جهانیان.

کسـانی از مسـلمانان و علمایشـان را می‌شناسم که شـناختِ آنان از اسـلام از اوامـر و نواهـی و حفـظ کتاب‌ها و متون و حواشـی و اسـناد، آغـاز می‌شـود؛ انـگار توی سـر هر کدام‌شـان یـک کتابخانـه‌ی بزرگ اسـلامی جای گرفته اسـت. اما هنگامی که بخواهند بـه دیگران آموزش دهنـد یـا با مردم تعامـل کنند و تو بخواهی بـه دنبال ﴿رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ بگـردی، اثـری از آن نخواهی یافت.

کسـانی را می‌شناسـم که هیچ وقت در حال لبخنـد زدن ندیده‌ام، چه در عکـس چـه روبه‌رو. این با وجود آن اسـت که دیـنِ ما لبخند زدن در برابر دوسـت و برادر را صدقه قرار داده اسـت. زمانی که در دانشـکده‌ی پزشـکیِ دانشـگاه کویـت اسـتاد بودم، میـان فرزنـدان و دانشـجویان‌ام دسـته‌ایِ بودند که ناگزیر بودم گاه و بی‌گاه به آنان گوشـزد کنم: «دندان، عورت نیسـت.» ده‌ها سـال اسـت دعایی ویژه دارم که هر صبح آن را بر زبـان مـی‌آورم. بخشـی از آن دعا این اسـت: «خدایا، مرا اهـل دل قرار بـده و از برکت لبخنـد محروممان مکن.»

احاطه‌ی گسترده‌ی داده‌ای درباره‌ی جزییاتِ علومِ شرعی، در کنار ناآگاهیِ عملی (شاید ناآگاهی نظری در کار نباشد) از این موضوع که پیامبر جز به عنوان ﴿رَحۡمَةً لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ مبعوث نشده، مرا ناراحت می‌کند.

بنابراین، در غیابِ آگاهی از قاعده‌ی اصلی، جای تعجب نیست که در وجود این دسته، درشت‌خویی، گستاخی و سخت‌گیری دیده شود. این سخت‌گیری به گونه‌ای است که هرگاه فردی از آنان با دو گزینه مواجه شود، دشوارترین را برمی‌گزیند، این با وجود آن است که وی در دروس خود بارها تکرار می‌کند که هرگاه پیامبر با دو گزینه مواجه می‌شد، آسان‌ترین را، مادام که حرام نبود، برمی‌گزید.

یک بار در کنفرانسی در کویت با یکی از رجال نام‌دارِ دینی که پیروانِ بسیاری میان عموم مردم و قشر تحصیل‌کرده داشت، دیدار کردم. سخنی به میان آمد. از او پرسیدم: «نظرت درباره‌ی ولدالزنا چیست؟» وی بی‌درنگ، با سادگی تمام، پاسخ داد: «باید کشته شود.» گفتم: فلانی، ولدالزنا تنها فردِ بی‌گناه در جرمی است که ارتکاب شده است. او هیچ نقشی در این جرم نداشته است. به من بگو، اگر ما این‌جا ایستاده باشیم، کودکی چهار پنج ساله با چهره‌ای سرشار از شادمانی و سرزندگی و تحرک، با توپی در دست، به سمت ما بدود و توپ خود را به سمت تو پرت کند و بخواهد با تو بازی کند و نگاهی تشویق‌آمیز به تو بیندازد تا توپ را به سمت او پرتاب کنی، آیا چون ولدالزنا است، دل‌ات راضی به قتلِ او می‌شود؟ وی سرش را پایین انداخت و خوشبختانه گفت: نه، او را نمی‌کشم. من آسوده خاطر شدم، زیرا وی با کسی برخورد کرده بود که او را به جانبِ راهِ درست باز گرداند. عملاً وی از نظر خود برگشت. این نکته باقی است که پاسخِ

نخســت، پاسخی روانی و شــتابزده اســت. نمی‌دانم این سنگ‌دلی از کجا میان مســلمانان پدید آمده اســت؟

دوســت دارم در برابر ارکانِ اســلام که پیش از این بیان کردم، درنگی دیگر داشــته باشــم. درباره‌ی این ارکان حدیثی دیگر در بخاری و مســلم آمده است:

«**بنی الإسـلام علی خمس: شـهادة أن لا إله إلا الله و أنّ محمداً رسول الله، و إقـام الصّـلاةِ، و إیتـاء الـزکاةِ، و حـجّ البیتِ و صـوم رمضان.**» (روایت بخاری و مســلم)

«اســلام بر پنج پایه اســتوار شــده اســت: گواهی دادن به این‌که معبود راســتینی جز خدا نیســت و محمد، رســول خداست. برپا داشــتن نماز، دادنِ زکات، حج کعبــه و روزه‌داریِ رمضان.»

بســیاری از مســلمانان با ابهــام روبه‌رو شــده‌اند. آنــان می‌پندارند که ارکانِ اســلام، کل اســلام را تشــکیل می‌دهد. این نکتــه را درنیافته‌اند که ارکانَ بــرای آن‌انــد که ســاختمانِ (اســلام) را روی خود نگــه دارند. اگر ارکان ایــن کار را انجــام ندهنــد، از انجــام کارکرد خود محــروم خواهند شــد. میان مســلمانانِ فاضل کسانی را می‌شناســم که طعمِ حلاوت ایمان را می‌چشــند و بســیار نمــازِ نفــل می‌گزارنــد، یــا طعم حــلاوت روزه را چشــیده‌اند و بســیار روزه‌ی نفــل می‌گیرنــد. می‌دانم کســانی هســتند که مشــتاق‌اند هر ســاله حــج و عمره بگذارنــد. نگاهِ آنان تنهــا این بخش از ابعــادِ اســلام را می‌بیند و میزان دانش‌شــان همین مقدار اســت. درباره‌ی کســی کــه زمینــی خریــده و ســتون‌های بتنــی را نصــب کــرده و ســپس خــوش‌اش آمده و ســتون‌های بیشــتری گذاشــته و هم‌چنان ســتون‌ها را

افزوده، تا سرانجام جنگلی از ستون ایجاد کرده، ولی در ساخت بقیه‌ی ساختمان پیش نرفته، چه فکر می‌کنیم؟

کسانی که اسلام را در بخش عبادات خلاصه می‌کنند، ناآگاهانه ولی قطعاً از روی حسن نیت، بسیاری چیزها را از آن کم می‌کنند. اسلام، فراگیرتر از این امور است. حسن نیت نمی‌تواند توجیهِ مناسبی برای ناآگاهیِ انسانِ مسلمان از دین خدا باشد. دوستی دارم که شمار بسیاری عمره و حج ادا کرده است. در همان حال خویشاوندان‌اش نیازمندند و همسایه‌اش گرسنه است. دوستی دارم که در اثر داد و ستد تجاریِ زیان‌ده، در قرض غرق شده، اما او هم‌چنان به شمار حج‌های خود می‌افزاید. اگر این مبالغ را در راهِ رفع نیازهای این دسته هزینه می‌کرد، اسلام‌اش کامل‌تر می‌بود و به خدا نزدیک‌تر می‌شد. پزشکی را می‌شناسم که یک بار او را برای وضعیتِ اورژانسی یک بیمار صدا زدند. وی نپذیرفت و گفت باید نمازم را اول وقت بگزارم. آن چند دقیقه برای زنِ بیمار، حد فاصل مرگ و زندگی بود. خدایش بیامرزد.

بسیاری کسان هستند که تقریباً به ستم، سرکوب و تجاوزگری‌ای که مسلمانان در داخل و خارج از مرزهای کشورشان از آن رنج می‌برند، توجه نمی‌کنند. فکر نمی‌کنند که این مسأله، مربوط به آنان است و در این زمینه وظیفه‌ی شرعی دارند. از نگاهِ آنان مادام که ارکان اسلام را پاس می‌دارند، کل اسلام را به دست آورده‌اند. بنابراین دلخوش‌اند و چشمانشان روشن.

عبادات نیز چنین‌اند. برخی کسان عبادات را طبق منطقی خودخواهانه و نکوهیده ادا می‌کنند. در حج یا عمره، بارها چشمانمان به مردانی افتاده که در قدرت و تنومندی هم‌چون حیوانات وحشی‌اند،

مـردم را هُـل می‌دهند و کنار می‌زنند؛ برخی کسـان می‌افتند و برخی نیز آسـیب می‌بینند. اما از نگاهِ آنان، مادام که به حجرالاسـود می‌رسـند و به آن بوسـه می‌زنند، این کار هیچ اشـکالی ندارد. چه بسـا در اثر این کار بیش از ثوابی که به دسـت می‌آورند، مرتکب گناه شـوند. در این صحنه بـرای خود دعایی برگزیده‌ام که باور دارم بیشـتر موجب خشـنودی خدا می‌شـود: «خدایـا، مـن دوسـت دارم بـه اقتـدا بـه پیامبر ارجمنـدت، به حجرالاسـود بوسـه بزنم. اما برادران مسـلمان‌ام نیز به این کار مشتاق‌اند. ازدحام بسـیار اسـت. خدایا، من باعـث زحمتِ آنان نخواهم شـد، بلکه بـرای خشـنودیِ تو، ای پروردگار جهانیـان، راه را به آنان وامی‌گذارم.» به اشـاره‌ی دسـتی به حجرالاسود بسـنده می‌کنم.

عناصرِ اسلام

شـریعت عبـارت اسـت از مجموعـه‌ی خطـابِ خداوند بـه مکلّفان. مقصـود آن، رعایـت مصالحِ مردم در زندگی و پس از مرگ اسـت. منابعِ اصلـی آن را نخسـت کتابِ خدا و سـنتِ قطعـیِ پیامبر و سـپس اجماعِ علمای مسـلمان و قیاس تشـکیل می‌دهند. قیاس برای مسـأله‌ای نوپدید از طریـق قیاسِ آن به مسـأله‌ای نظیرِ آن که حکمِ مشـخصی دارد، حکم پدیـد مـی‌آورد. برخـی فقها بـرای دیگـر منابعِ ثانـوی نیز اعتبـار قایل می‌شـوند. هر چه خارج از این دایره باشـد، به اجتهـادِ فقهی ارجاع داده خواهـد شـد. در اجتهـاد، مـادام که در تعارض با کتاب و سـنت نباشـد، غایـت این اسـت کـه مصالح مـردم در شـرایط زمـان، مـکان و امکان، محقـق شـوند. از قدیـم گفته‌اند که هر جا مصلحت باشـد، شـریعت خدا نیـز آن‌جـا خواهـد بـود. دانشِ اصـولِ فقه بر این بنیاد اسـتوار شـده که

در اصولی که با آن‌ها احکام، استنباط می‌شوند، پژوهش کند. این در حالی است که ماده‌ی این احکام را دانشِ فقه تشکیل می‌دهد. مقاصد شریعت پنج هستند که عبارت‌اند از: حفظِ دین، نفس، عقل، مال و نسل. زیرِ هر کدام فروع و شاخه‌های بسیاری وجود دارد. مصالحِ مردم یا ضروری‌اند، یا احتیاجی‌اند یا تحسینی. به همین ترتیب بایستیَ رعایت شوند. تقسیم مصالح به این شکل است که یا واجب‌اند، یا مستحب، یا مباح، یا مکروه، یا حرام‌اند. بیشترین پهنه مربوط به مباح است؛ زیرا اصل در اشیا اباحت است و حرمت جز با دلیل اثبات نمی‌شود.

هر کدام از افعالِ انسان، فرد یا گروه، در شریعتِ اسلام قطعاً حکمِ مشخصی دارد.

احکام عبادات، چنان که در قرآن آمده‌اند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن‌ها را آموزش داده، ثابت و روشن‌اند. این احکام توقیفی‌اند و امکان مناقشه، اجتهاد یا مجادله در آن‌ها وجود ندارد. طبعاً این امر در ابعادِ کلیِ آن‌هاست. این فرمان‌ها را باید شنید و فرمان برد. ما حق هیچ‌گونه تساهل در آن‌ها نداریم.

معاملات دو بخش‌اند: یک بخش احکامی مثل حدود است، که به تصریح در قرآن آمده است. از این رو، این بخش ثابت است و کسی نمی‌تواند آن را بازیچه‌ی دست خود سازد. بخش دیگر با نص ثابت نیست. برای دانشِ فقه جولانگاهی برای تحرک و دخل و تصرف در آن وانهاده شده است، بی‌آن که از قرآن و سنت فاصله گرفته شود.

ابعادِ ثابتِ فقه، محدوداند و جز محدوده‌ی اندکی از فقه را اشغال نکرده‌اند. اغلبِ احکام، محصولِ اندیشه‌ورزی انسان‌اند. این بخش،

ستونِ میراثِ تنومندِ فقهیِ ما، اعم از مذاهب، مکاتب و آرا را تشکیل می‌دهد و تحول‌پذیر است. هنگامی که دو سال پشت سر هم از عمر درباره‌ی مسأله‌ی واحدی سؤال شد، دو پاسخ متفاوت داد. سپس گفت: (سال قبل) طبق آن‌چه آن هنگام می‌دانستیم فتوا دادیم و (امسال) نیز طبق آن‌چه اکنون می‌دانیم، فتوا می‌دهیم.

چون امام شافعی در بغداد مذهبِ خود را تدوین کرد و سپس به مصر کوچ کرد، دید اموری که آن‌جا به صلاح بود، این‌جا به صلاح نیست. بنابراین مذهب خود را بازنویسی کرد. آرای کسانی که از شایستگیِ فتوا برخوردار بودند، گوناگون و متعدد بود. این تعدد و گوناگونی، مایه‌ی گشودگی، فراخی و برکت بود. در اصول با هم اختلاف نداشتند، بلکه در فروع اختلاف داشتند. اختلاف در فروع جایز است.

صحابه‌ی موجود در پیرامون پیامبر، مثل ابوبکر و عمر، در یک موضوع، آرای متفاوتی داشتند. این امر باعث تیرگیِ معنای اخوتِ موجود برای خشنودی خدا نمی‌شد، یا حنجره‌هایشان برای جریحه‌دار ساختن و اتهام‌زنی، پاره نمی‌شد. درست برخلاف آن‌چه در روزگار اخیر رخ داده است. مردم خود را در فروع گرفتار کرده‌اند. اصول نتوانسته‌اند آنان را با هم پیوند دهند، یا جمع‌شان را در راه محبت برای خشنودی خدا، کنار هم قرار دهند.

روزی که عقل بشر، نمودیافته در مجتهدانِ فقهای مسلمان، از همگامی با زمان با آن همه شتاب‌اش در حوزه‌ی استنباط احکام برای رخدادها و حوادث نوپدید، (هرچند در کتاب‌های پیشینیان نمونه‌ای نداشته باشند که به آن‌ها مراجعه کنند)، باز ایستد، در این صورت

حکم نازاییِ شریعت را صادر کرده‌ایم و این ادعای ما که شریعتِ اسلام، شایسته‌ی هر زمان و مکانی است، فاقد پشتوانه خواهد شد.

مادام که فقیهِ مسلمان از ورود به عرصه‌های نو با ابراز آرای نوینِ برخاسته از اندیشه و اجتهادِ خویش باز آید، بی‌گمان به شریعت ستم روا داشته و آن را از حرکت باز داشته است. جای دریغ است که عمل اتوماتیک‌وارِ بسیاری کسان هنگام مواجهه با امور نو آن است که به کتاب‌های قدیمی روی می‌آورند. این در حالی است که آنان خود می‌دانند که این کتاب‌ها در روزگاری نوشته شده‌اند که قضایای عصر ما نه مشخص بودند و نه به ذهن کسی خطور می‌کردند. زمان آن فرا رسیده که به خودمان بگوییم: پیشینیان اندیشیدند و حکم صادر کردند. چرا ما نیندیشیم و حکم صادر نکنیم. مثل آنان، برای خودمان بیندیشیم و این حلقه‌ی اعتماد بر اندیشه‌ی دیگران و باز آمدن (و گاه ترسیدن) از اندیشه‌ی خود را پاره کنیم.

بدتر از این کسانی هستند که شتابزده حکم صادر می‌کنند، پیش از آن‌که به درستی موضوعی را که درباره‌اش حکم صادر می‌کنند، بفهمند. قاعده‌ی شرعی این است که داوری کردن درباره‌ی چیزی، فرع تصوّرِ آن است. چنان که هر دیده‌ور و شنوایی می‌داند وقوع این موضوع، نادر نیست. به خاطر دارم یک بار در دهه‌ی هفتاد در کنفرانسی بین‌المللی شرکت کردم. در کنفرانس فردی از فقها پژوهشی در موضوعِ عملِ وازکتومی ارائه کرد. بحث بسیار طولانی، مبسوط و پربار بود، ولی اصلا به موضوع وازکتومی نپرداخت، بلکه درباره‌ی اختگی سخن گفت. اما شاید آن‌چه نویدبخش است این‌که در دهه‌های اخیر، رویکردی به این سمت پدید آمده که این احکام را سمینارها به عهده بگیرند. فقها و متخصصان علمی در حوزه‌های پزشکی، اقتصاد

و دیگر معارفِ عصر در آن‌ها مشارکت کنند، تا آرای صادر شده برخاسته از درایتِ کامل و احاطه‌ی همه‌جانبه باشند.

در باب معاملات، جای بند اخلاق خالی است. جولانگاهِ این بند در بیرون از دادگاه‌ها، احکام و قوانین است. احکام به مثابه‌ی بارویی است که ما نمی‌توانیم از آن عبور کنیم، ولی اخلاق، عبارت از پهنه‌ای است که روی آن زندگی می‌کنیم. گاه از زندگی‌مان فرا می‌گذریم، در حالی که هرگز آن بارو را لمس نکرده‌ایم. شاید ساحت اخلاق، بیشترین ساحتِ اسلام را تشکیل دهد. شاید قوانین وضع شده‌اند تا از ابعاد اخلاق پاسداری کنند، زیرا اخلاق نمی‌تواند در خلأ قانونی زنده بمانَد. این در حالی است که اسلام‌گرایان بر اهمیت ساخت بارو و اجرای قوانینِ اسلام تأکید دارند (ناگفته نماند که من نیز از این جمله هستم). به نظر می‌رسد برای بسیاری از آنان، بارو اهمیت یافته و زمین، اهمیت خود را از دست داده است. بنابراین، قضایا تا حدودی برای‌شان در هم آمیخته‌اند. مبادا این نکته از ذهن دور بماند که تجربه‌ی اجرای قوانینِ اسلام در ملتی که اسلام در قلب، وجدان و اخلاقِ آن استقرار نیافته است، تجربه‌ای است در معرضِ شکست و ناکامی، زیرا اسلام در چنین امتی هم‌چون کاشتِ بذرِ عجیبی است، یا مردم از قانون مخفی می‌شوند، یا در برابر آن دست به نیرنگ می‌زند، یا مجبور می‌شوند به ظاهر از آن پیروی کنند. اجبار، امر نکوهیده‌ای است. گذشته از این‌که جامعه، آکنده از منافقانی خواهد شد که خلاف آن‌چه را در دل دارند، ابراز می‌کنند. بسیاری از اسلام‌گرایان بر این باورند که آغاز کار با اصلاحِ اخلاق، فرایندِ طولانی و بی‌حاصلی است. من خود نیز مدتی چنین باوری داشتم. اما سپس برایم روشن شد که جز از این راه، هرچند طولانی، به مقصود نخواهیم رسید.

دربـارەی ترتیب‌بندیِ امورِ مهمِ اسـلام، کافی اسـت به این سـخنِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم گوش بسپاریم:

«بُعِثـتُ لأتمّـم مـکارم الأخـلاق.» (روایـت امـام مالـک در موطأ)
«مبعـوث شـده‌ام تـا مـکارمِ اخـلاق را کامـل کنم.»

بنابرایـن اخـلاق، هـدف اسـت، و غیر اخلاق، وسـیله اسـت. تطبیقِ فراگیر اشـکال نـدارد، منتها بـا رعایتِ ترتیـب و نردبـانِ اهمیت‌ها. این بـه معنای آن نیسـت که من سـلبی‌نگر یـا واداده‌ام، بلکه نشـان دهنده‌ی اشـتیاقِ مـن به کامل شـدن ویژگی‌هـای امتِ مجاهد اسـت.

هـرگاه بـرای امت، یا بـرای اکثریت آن، قضیه‌ی اسـلام با شـروع از قلـب، وجـدان و اخـلاق، نه ظاهر، شـکل و سـر و صدا (پیامبـر به قلب خود اشـاره کرد و فرمود: تقوا این‌جاسـت)، اسـتقرار یافت، هیچ زورگو، دیکتاتـور یا دشـمنِ داخلی یا خارجی نخواهد توانسـت در برابر راه‌اش قـرار گیـرد. سـال‌ها پیش با رهبـرِ حرکتِ اسـلامیِ یکی از کشـورهای مسـلمان دیـدار کـردم. او از کسـانی بود که جنبـشِ وی بـه میانه‌روی، روشـن‌نگری و برخـورداری از افـقِ دیـدِ وسـیع معروف بـود. با وجود ایـن، همـواره سـرکوب می‌شـد و بی‌هیچ تأملـی در هم کوبیده می‌شـد. او بـه مـن گفـت: عرصه را تا حد خفگـی، بر ما تنگ می‌کنند. احسـاس می‌کنـم چاره‌ای از برخورد نخواهیم داشـت. گفتم: بـه هوش باش. مبادا بـا ایـن احسـاس گام برداری کـه افکارِ عمومـی از تو حمایـت می‌کند. منتظـر بمان تا تو خـود افکار عمومی باشـی.

تطبیق شریعت

تقریباً دغدغه‌ی ذهنی اصلیِ کنش‌گران عرصه‌ی اسلامی، مسأله‌ی تطبیقِ شریعتِ اسلامی است. طبعاً من نیز از این قاعده استثنا نیستم، زیراً در غیر این صورت از اسلام به بیراهه رفته‌ام.

در دعای روزانه‌ام چنین می‌گویم:

«خدایا، ما را در راه خدمت‌رسانی به دین خود، اعلای کلمه‌ات، یاری کردن شریعت خود و فراخواندن مردم به جانب تو، توفیقمان بده.»

این واژه‌ها هنگامی در ذهن‌ام نظم یافت که دریافتم تطبیق شریعت چه بسا درست باشد و چه بسا نادرست. در این باره، هیچ عتابی متوجهِ شریعت نیست، زیرا فرجامِ کار به کسانی باز می‌گردد که اقدام به تطبیق می‌کنند؛ به هوشمندی، زیرکی و میزانِ فهمِ آنان وابسته است.

برخی ساده‌اندیشان (عموماً این کسان شورِ پرحرارت و صدای بلندی دارند)، خیال می‌کنند که شریعت، قالبی آماده، دفتری فراهم آمده یا لوحِ فشرده‌ی کامپیوتری است و کار تو تنها این است که آن را در محل مخصوص‌اش بگذاری تا کار کند. اما این اصل از ذهن آنان دور می‌ماند که شریعتِ اسلام، در لابه‌لای خود، عناصرِ انعطاف‌پذیری را نیز در بر دارد. بخش‌هایی از شریعت با تغییرِ شرایط، قابلیتِ تغییر دارند. در کنار آن بخش‌هایی دیگر هست که ثابت‌اند و قابلیتِ تغییر ندارند. این بخشِ دوم بسیار اندک است. آنان متوجه نیستند بسیاری از آن‌چه اکنون در دسترس ماست، دیگر برای عصری که در آن زندگی می‌کنیم، یا برای محیط‌های جدیدی که شمارِ بسیاری از مسلمانان را به عنوان اقلیت در خود جای داده‌اند، مفید نیست. همین

که کسـی پیشـنهاد تازه‌ای ارایه کنـد، بی‌درنگ تهمت‌هـای از قبل آماده از نهان‌گاه‌هـای خود سـر بـر می‌آورند که فلان کس می‌خواهد شـریعت و دیـنِ خـدا را تغییـر دهد. پس او چنین و چنـان و فرزند چنین و چنان اسـت. در اثر واپس‌ماندگیِ عقلی، بـه آرای نیاکان در کتاب‌های قدیمی، لبـاسِ بی‌اسـاسِ تقـدس پوشـانده می‌شـود. آنـان فرامـوش کرده‌اند که نیـاکانِ در زمـانِ خـود انسـان‌هایی مجـدّد، اندیشـور و نـوآور بوده‌اند. خیـال می‌کننـد نظرِ جدیدِ (آن عصر) طی گذشـتِ سـده‌ها هم‌چنان نو و تـازه باقـی می‌ماند. کاش می‌دانسـتم چـه اتفاقی می‌افتد اگـر من امروزه بیمـاران‌ام را طبقِ طبِ ابن سـینا، نابغه‌ی روزگارِ خـود، یا رازی، حکیم زمـانِ خـود، درمـان کنـم؟ همـه دانش‌ها رشـد می‌کننـد. آخـر چگونه پذیرفتنـی اسـت کـه هم‌چنان جلوی رشـدِ علمِ فقه گرفته شـود؟

نیـاز شـدیدی به این مسـأله وجـود دارد که تمـام آن‌چـه در اختیار ماسـت، مورد بازنگریِ گسترده، صادقانه و شـجاعانه قرار گیرد؛ هر چه شایسـته اسـت، نگهداری شـود و هر چه بایسـتی تغییر کنـد، تغییر داده شـود. گویی احسـاس می‌کنم از هم‌اکنون انگشـت‌های اتهام و فریادهای اعتـراض دارنـد متوجـه من می‌شـوند. نـه، اتهام‌ها و اعتراض‌هـا را نگه دارید. من به حلال سـاختنِ حرام، حرام کردنِ حلال، مخالفت با شریعت یا گسـتاخی در حـق آموزه‌هایی که ضروریِ دین شـناخته شـده‌اند، فرا نمی‌خوانم؛ ولی شـریعت، ظرفیت و گنجایـش دارد؛ تنگ‌اش نکنید. خدا عرصـه را به روی‌تـان فراخ گرداند.

از دیگـر قضایـای بسـیار مهم، تهیـه‌ی فقهِ مرتبـط با قانونِ اساسـی اسـت. این فقـه، روشِ حکومت‌داری، رابطه‌ی فرمـان‌روا و ملت، حقوقِ افـراد و قـدرتِ ملـت را تبییـن می‌کنـد. ایـن بخـش از فقـه هم‌چنان به شـدت ناقص و خام اسـت.

هم‌چنین نیاز شدیدی به تدوینِ فقهِ اقلیت‌ها وجود دارد. فقه در روزگاری تدوین شده که مسلمانان در کشورهای خود اکثریت بوده‌اند. جهان به دو بخشِ دارالاسلام و دارالحرب تقسیم شده بود. امروزه توده‌های بسیاری از مسلمانان به عنوان شهروندانِ کشورهای غیر اسلامی زندگی می‌کنند. در این کشورها در سایه‌ی عرف‌ها و قوانینِ متفاوتی نسبت به کشورهای مسلمان (نمی‌دانم این وضع از خوش اقبالی است یا بد اقبالی)، اقلیت‌هایی را تشکیل می‌دهند. نخستین چیزی که به ذهن خواننده‌ی عرب (وشرقی) خطور می‌کند این است که این عده در غربت به سر می‌برند و در آوارگی قرار دارند. این اندیشه، ساده‌لوحانه و نادرست است. هم‌چنان که آن‌جا عرب مسلمان وجود دارد، امریکایی مسلمان و بریتانیایی مسلمان نیز وجود دارد. او در کشور خود شهروند است. احساس نمی‌کند غریب است، یا مهمانِ موقتی است. مسأله‌ی شهروندیِ این کشورها هزار و یک پرسش درباره‌ی کوششِ انسانِ مسلمان در ایجادِ سازگاری میان دین و زندگیِ خود، طرح می‌کند. گمان نمی‌برم عالمانِ مشرق‌زمین، پاسخ این پرسش‌ها را در اختیار داشته باشند، زیرا چنان که گذشت، حکم صادر کردن درباره‌ی چیزی، فرع بر تصورِ آن است. اگر فتوا دهند، درباره‌ی چیزی فتوا داده‌اند که آن را نمی‌شناسند. این اشتباهی است که بسیاری از علما و عموم مردم، در ورطه‌ی آن فرو می‌افتند. اگر اهالی مکه، دره‌های آن را بهتر می‌شناسند، چه بسا اهالیِ لس‌آنجلس یا دیگر شهرها نیز وادی‌های آن را بهتر بشناسند.

گمان نمی‌کنم در روزگارِ فعلی ما نظریه‌ی تقسیم‌بندیِ جهان به دارالاسلام و دارالحرب، موضوعیت داشته باشد. چه بسیار دولت مسلمان که اسلام در آن‌ها با دشمنی و درنده‌خویی مواجه است

و مسـلمانان، سـرکوب و شـکنجه می‌شـوند. ایـن در حالـی اسـت کـه مسـلمانان، در کشـورهای غیر مسـلمان زیـر چتری از حمایـتِ قانون– مـادام کـه قانون‌شـکنی نکننـد– از آزادی در انجـام مناسـکِ دین خود و دعـوتِ مـردم بـه آن، قـرار دارنـد. بـه نظـر ما سـودمندتر آن اسـت کـه مسـلمانان، جهـان را به دار اسـلام و دار دعـوت تقسـیم‌بندی کنند، هرچند با دریغ بسـیار، دعوت در برخی کشـورهای مسـلمان، جرم تلقی می‌شـود. از آن‌جا که درختِ اسـلام (درختِ انسـانیت) در غیابِ آزادی رشـد نمی‌کند، ما امیدواریم که نهالِ اسـلام در کشـورهایی که به آزادی اعتـراف دارند، نشـانِ خیرِ بسـیار برای تمام بشـر باشـد.

گاه برای بسـیاری از مردم، دانشـوران و ناآگاهـان، قضیه میان این‌که چـه چیـزی دین اسـت تـا از آن پاسـداری شـود و چه چیـزی عرف و رسـم و سـنت قبیلـه‌ای یا اجتماعی اسـت (هرچنـد هیچ رشـته و پیوند میـان آن‌هـا و دیـن نباشـد)، در هم می‌آمیـزد. بدترین چیز آن اسـت که بـر موضوعِ لباسِ دین پوشـانده شـود، حـال آن‌که واقعیـت چیز دیگری است.

سـال‌ها پیـش فتوایـی داده شـده دایـر بر این‌کـه رانندگـیِ زن حرام اسـت. ما توجیهاتِ شـرعی این نظریه را نمی‌دانیم. در گذشـته، زن سوارِ اسـب و شتر می‌شـد. حرمتِ رانندگیِ ماشـین از کجا آمده است؟ برخی زنـان پشـت فرمـان اتومبیـل نشسـتند. بنابراین متهـم به بی‌بنـد و باری شـدند. نمی‌دانم کدام جرم زشـت‌تر و بدتر اسـت: رانندگی زن یا تهمتِ فاحشـگی زدن بـه زنان پاکدامن؟ آخـر چرا صداهای اتهام‌زن به سـببِ تهمـتِ نـاروای (قـذف) محاکمه نمی‌شـوند و تصمیـمِ شـرعی درباره‌ی موضـوع اتخاذ نمی‌شـود؟ بـرای من درک‌پذیر اسـت که گفته شـود این کار مخالف با عرف‌ها و سـنت‌های حاکم اسـت. اما چرا اسلام در مسأله

دخالت داده می‌شـود و سـپس زیر فشـار ناراحتی‌ها از آن عقب‌نشـینی می‌شود؟

در روزنامه‌هـای امریکا نمونه‌ی دیگری از تطبیق نادرسـتِ شـریعت در کشـوری اسـلامی که براسـاس اسـلام شـکل گرفته اسـت، خواندم. آن‌چـه گاه در ایـن کشـور رخ می‌دهـد این اسـت کـه رقیبِ سیاسـی از جانـبِ پلیـس یـا مخالفـان‌اش از طریـق اعزام افـرادی به خانـه‌اش در غیابِ وی و تجاوز به همسـرِ او، به خاک ذلّت کشـانده می‌شـود. در یک مـوردَ زن بـه خـود جـرأتَ داد و از این‌که مـورد تجاوز قـرار گرفته، به دادگاه شـکایت کـرد. حاصـل کار این بـود که به زن، اتهام زنا زده شـد. در این‌جـا از جانـبِ زن اعتراف شـده بـود که آمیزش صـورت پذیرفته اسـت؛ اما وی نتوانست چهار شـاهدی را که شریعت شرط گذاشته است بیـاورد. آیا اجرای شـریعت همین اسـت؟ بررسـی موضوع بـا ابزارهای ویـژه‌اش از قبیل پزشـکیِ قانونی، آزمایـش، نمونه‌برداری از دی. ان. ای (D. N. A.) و امثـال آن از متهمـان نیـز صـورت نپذیرفت، زیرا شـریعت چنین چیزی نخواسـته بود.

ایـن کار نوعـی بی‌احترامـی به شـریعت اسـت. قاعده‌ی روشـن این اسـت که هر چیزی که در بر دارنده‌ی سـتم باشـد، امکان ندارد بخشـی از شـریعت باشد.

در کشـورهای دیگـر، حکومـتِ اسـلامی دورانِ خـود را بـا بسـتنِ مـدارسِ دخترانـه و اخراجِ زنانِ کارمند آغاز می‌کند. انگار کسـبِ دانشَ بـر هـرَ مرد و زن مسـلمانَ واجب نیسـت. گویـی اسـلام، زن را از حق کسـب و کار و به دسـت آوردنِ روزی از طریق کارِ سـالم، محروم کرده اسـت. افزون بـر آن، در این حکومت، مردانی که ریش خود را بتراشـند

یا اصلاح کنند، تازیانه زده می‌شوند. کسی که سنت را به فرض تغییر دهد، به واقع دین را تغییر داده است، هرچند تصور کند که دارد کارِ درستی انجام می‌دهد.

بخشی دیگر از پدیده‌های اختلال در ترتیب‌بندی از این قرار است: در اندک تجربه‌هایی که طی آن‌ها اسلام‌گرایان موفق شده‌اند زمامِ قدرت را به دست بگیرند، آغازِ سنتیِ حکومت‌داری با بریدنِ دستِ دزد و امثالِ آن بوده است. اماَ بسیارَ زود، فساد در حکومت رخنه کرده، اقتصادَ فلج شده، حساب‌های قدیمی تصفیه شده، نظام با ارتش و پلیس از خود پاسداری کرده، شعله‌ی آزادیِ بیانِ مخالفان خاموش شده، مردم پس از شادمانی نخستین دچار دل‌تنگی شده‌اند و بهترین توانایی‌های علمی و فرهنگی از کشور مهاجرت کرده‌اند. گویی ما یک دیکتاتوری را جایگزین دیکتاتوری پیشین کرده‌ایم که از قضا خشن‌تر و خون‌آشام‌تر است، زیرا در زیر عبای اسلام پنهان شده و دستارِ اسلام را بر سر خود نهاده است. بنابراین، اختلاف ورزیدن با آن گناه و انتقاد کردن از آن کفر است. در امریکا با شمارِ بسیاری از تحصیل‌کردگان دیدار کردم که از دستِ یکی از سازمان‌های اسلامی فرار کرده بودند. برخی از آنان در طولِ زندگانیِ خود نماز می‌گزارده‌اند و روزه می‌گرفته‌اند. اما سپس از آن‌ها دست کشیدند و گفتند: اگر اینان از اسلام نمایندگی می‌کنند، ما نیازی به این اسلام نداریم. ولی چیزی که باعثِ آسودگیِ خیال می‌شود این است که آنان در موقعیتِ تازه‌ی خود در امریکا در فضای آزادی و در اثر دیدار با اذهانِ پخته‌ی مسلمان، دسته دسته به اسلام بازگشتند و مؤسساتی دایر کردند تا به خودشان و فرزندان‌شان، اسلام را در قالب درست، دوست داشتنی و روادارانه آموزش بدهند.

آرزو دارم این سازمان‌ها هنگام دستیابی به پیروزی آن سنتِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم را در ذهن مجسم می‌کردند و شیوه‌ی «بروید که شما آزادید» را در پیش می‌گرفتند و از کسانی که به نظام جدید، اعلام وفاداری می‌کردند، گذشت می‌کردند و در غیر این صورت، به جای کشتن و به نمایش گذاشتنِ تصویرِ لاشه‌هایشان در تلویزیون و رسانه‌ها، آزادشان می‌گذاشتند تا هر جا می‌خواهند بروند.

برخی جان‌ها اهل دل‌اند و برخی دیگر اهل نفرت‌پراکنی. از طریق نفرت می‌توانی فرمان‌روایی را به زیر بکشی، تختِ قدرتی را درهم بشکنی، یا نظامی را از بین ببری. اما چون درصدد ساختن برآمدی، تنها محبت است که قادر به ساختن است. هیچ دولتی، حتا برای اسلام، جز بر بنیاد محبت پا نمی‌گیرد.

سال‌ها پیش، عناصر اسلامی، در انتخاباتِ یکی از کشورها برنده شدند. انتظار می‌رفت که آنان سکّانِ حکومت را به دست بگیرند. از برگزاریِ انتخاباتِ آزاد در کشوری مسلمان شادمان شدم. هم‌چنین از برنده شدنِ مبلغانِ اسلام شادمان شدم. اما هم‌چنین از این مسأله احساس بیم و هراس کردم که فرصت فراهم شود و سپس منجر به ناکامی شود. برای اسلام از دشمنانِ آن نگران بودم. هم‌چنین از جانبِ فرزندانِ اسلام نیز بر آن نگران بودم. بی‌آن‌که آنان را بشناسم، برایشان پیامی نوشتم و خالصانه برای خشنودیِ خداوند، اندرزشان دادم. اما رخدادها از پیامِ من شتابناک‌تر بودند. فرصت برایم فراهم نشد تا پیام را برایشان بفرستم. اشکال ندارد پس از گشت آن همه سال، اکنون روی این صفحات درج شود. در پیام گفته بودم:

«برادرانِ اسلام، به همراه شما خداوند را می‌ستاییم، بر شما

درود می‌فرستیم و سلام می‌گوییم؛ سلام و رحمت خداوند بر شما باد.

در این‌جا خبر پیروزی شما پرطنین بود و بازتاب‌های متفاوتی پدید آورد. برخی کسان می‌گویند که ارتش، دخالت خواهد کرد. برخی دیگر می‌گویند دامی گذاشته شده تا شما قدرت را به دست بگیرید و سپس تجربه‌ی شما با شکست مواجه شود. به این شکل این تجربه و دیگر تجربه‌ها در گوشه و کنار جهانِ اسلام، نابود شوند. از این رو، از خداوند می‌خواهیم که لحظَه‌ی پیروزی، لحظه‌ای باشد که احساسات با عقل افسار زده شوند. لحظه‌ای که ما برایتان شادمان می‌شویم، همان لحظه‌ای باشد که هم‌دیگر را به حق و شکیبایی توصیه می‌کنید. چنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده، دین، نصیحت است. دوست داریم به محورهایی اشاره کنیم که به گمان ما از اذهانِ شما نیز دور نیستند، ولی قصد ما این است که برای خدا و در راهِ خدا، تذکر دهیم. اگر ما این سخنان را نگوییم هیچ خیری در ما نخواهد بود. امیدواریم شما نیز به آن‌ها گوش بسپارید:

۱- میان مردم اعلام کنید که امنیت دارند و اسلام، دینِ صلح است. پیامبر در لحظه‌ی پیروزی به دشمنانِ دیروز خود فرمود: بروید که آزاد هستید. دشمنانِ اسلام دارند تبلیغ می‌کنند که این دین، دینِ تلخ‌کامی، خشونت و انتقام است. برخی مسلمانانِ ناآگاه از اسلام نیز با آنان همگام هستند.

۲- فرق میان حکومت اسلام و روشِ دموکراتیک این است که

مورد نخســت به شــریعت به عنوان قانون اساســی پایبند است، ولــی دومی به هیچ شــریعتی پایبند نیســت. در غیــر این مورد، ســازوکار دموکراســی بیشترین تشابه را با شــورای اسلامی در دوران پیامَبر و خلافت راشده دارد. فاجعه‌ی مسلمانان در طول تاریــخ از زمان آن آشَــوبِ بزرگ، جز خودکامگی، اســتبداد و دیکتاتوری نبوده اســت، و شــورا یا دموکراسی فاجعه‌ای به بار نیاورده‌اند. مقاطعی که فرمان‌روای شایســته‌ای فرمان می‌رانده، نمی‌توانــد ســلبِ موضــوع کنــد. انرژی‌هــای امــت در حوزه‌ی اندیشــیدن برای خویش و حمل بارِ مســئولیتِ خود، به تحلیل رفته‌اند. اســلام همواره نخســتین و بزرگ‌ترین قربانی اســتبداد در گذشــته و حال بوده است.

۳- بــرای ویــران کــردن بنیانِ اســتبداد، بســیار هزینــه کردید. اکنون مرحله‌ی ســاختن اســت، به ویژه ساختن جان‌ها، اخلاق و وجــدانِ انســانِ مســلمان. ایــن کار از طریق مصوبــه و قانون بــه دســت نمی‌آیَد. مادام کــه قلب‌ها تهی و پوک باشــند، اجبارِ مــردم به رعایتِ مظاهر، پوشــش یا رفتار ســودی در بر ندارد. هیچ چیزی نمی‌تواند در اســلام جایگزین وجدان و تربیتِ فرد شــود، تا خود، خویش را مهار کند، و چنان خداوند را بپرســتی کــه گویــی داری او را می‌بینــی. اگر تــو او را نمی‌بینی او که تو را می‌بینــد. در شــیوه‌ی پیامبر، تربیت بر قانــون مقدم بود، برای آن‌که مبادا قانون، امر نامأنوســی باشــد و تمــام دغدغه‌ی مردم ایــن باشــد که از آن پنهان شــوند، یــا از آن در بروند. به تصور مــا ملّــت مســلمان و مؤمنِ شــما، همدلانه و با طیــب خاطر به جانــب برخــورداری از اخــلاقِ اســلام خواهد شــتافت. هرگاه

درون بهبود یابد، به زودی برون نیز بهبود خواهد یافت.

۴- از نگاه ما نخستین اولویت واجبِ «اسلامی» این است که کشورِ شما نانی را که هر روزه مردم می‌خورند، خود تولید کند. کسی که قوتِ روزنه‌اش دست کسی دیگر باشد، استقلال برای او، خیال باطل است. بایستی نیرو، شور و غیرت اسلامیِ جوانان در این راه به کار بسته شود.

۵- می‌خواهیم مردم، اسلام را دوست داشته باشند. شرطِ روی آوردن آنان به اسلام و پذیرشِ اخلاق و چه بسا اگر مسلمان نباَشند (مثل تجربه‌ی ما در امَریکا) شرطِ مسلمان شدن‌شان، همین است. نبوت ختم شده است، اما دعوت هم‌چنان پا بر جاست. اساسِ دعوت بر تشویق و ترغیب استوار است:

﴿وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾ [آل‌عمران/۱۵۹]

«اگر درشت‌خوی و سنگ‌دل می‌بودی، البته از پیرامون‌ات پراکنده می‌شدند.»

مسلمانان به ویژه جوانانِ سرشار از شور و حماسه و غیرت‌ورزی برای دینِ خدا، بایستی این نکته را به خاطر بسپارند.

۶- دشمنانِ اسلام دارند تبلیغ می‌کنند که اسلام، دینی شرقی است و میانِ اسلام و غرب، خصومتِ طبیعی وجود دارد. این تبلیغات با وجود آن است که اسلام، مایه‌ی رحمتِ جهانیان است. ما می‌دانیم که در غرب، سیاست‌های طاغوتی وجود دارد که براساس نفرت از اسلام شکل گرفته‌اند، زیرا اسلام

تهدیدی است برای منافعِ اقتصادیِ ظالمانه، یا مکاتبِ اخلاقیِ انحرافی آن؛ اما این‌جا (غرب) توده‌های بسیاری وجود دارد که درباره‌ی اسلام جز آن‌چه رسانه‌ها پخش می‌کنند، یا در رفتارِ مسلمانان می‌بینند، آن هم چیزهایی که باعث بدنامیِ اسلام می‌شود، چیز دیگری نمی‌دانند. بنابراین ناگزیر بایستی طرحی برای روابطِ عمومی وجود داشته باشد که دایره‌ی بدنام‌سازی را بشکافد و حقایق اسلام را به جهان برساند. خورشیدِ اسلام ناگزیر بایستی با رخ خندان، دعوتِ آرام و بیانِ قناعت‌بخش، بر جهان طلوع کند.

جهان در تمدن کنونیِ خود، میکروب‌های نابودگرِ خویش را به همراه دارد. درمانِ آن در آموزه‌های اسلام نهفته است. ما باید بتوانیم بیمار را قانع کنیم آن‌چه به او می‌دهیم، داروی شفابخش است، نه سم کشنده.

آن‌چه در کشورِ شما رخ می‌دهد، فرصتی آماده و تجربه‌ای گرانبها و کمیاب است. اگر کامیاب شود، چه بسا در حرکتِ تاریخ جهان، نقطه عطفی باشد. این تجربه نه فقط کارزارِ اخلاص که کارزارِ هوش را نیز پشت سر می‌گذارد. از خداوند می‌خواهیم که عواملِ موفقیت را برایش فراهم کند. درود و رحمت و برکاتِ خداوند بر شما باد.»

متنِ پیام به پایان رسید. من طبق عادت‌ام، نام کشور را ذکر نکرده‌ام، هر چند چیزی را که برای همگان معروف است، پنهان نمی‌کنم. حوادثِ دردناکی را که در پیِ آن آمد نیز همه می‌دانند. دریغا بر اسلام!

کوته سخن این‌که شریعتِ اسلام، با سه خط دفاعی، از جامعه در برابر جرم، پاسداری می‌کند: نخست، وجدان و تقوا که وظیفه‌ی آموزش و پرورش و رسانه‌هاست. دوم، جلوگیری از عواملی که وادار به ارتکاب جرم می‌کنند. اصلاحاتِ گسترده‌ی اقتصادی از این جمله است. سوم، که مورد اخیر نیز هست، قوانینِ کیفری است. کسی که شریعت را از اول تا آخر اجرا کند، موفق خواهد شد، ولی کسی که بخواهد از آخر به اول، یا تنها آخرِ شریعت را اجرا کند، قطعاً شکست خواهد خورد. می‌بینیم عمر بنِ خطاب در سالِ قحطی، اجرای حد سرقت را متوقف کرد. کسی دو خدمتکارِ خود را پیشِ او آورد که چیزی از وی سرقت کرده بودند. خدمتکارها گفتند که به ما غذا نمی‌دهد. عمر شکایت را نپذیرفت و به صاحبان‌شان گفت: اگر بارِ دیگر در اثر این‌که به آنان غذا نداده‌ای، سرقت کنند، دست خودت را قطع خواهم کرد.

دربارهٔ قرآن و سنت

قرآن

قـرآن کتـابِ اعجازانگیزِ خداوند اسـت. میـراثِ ما از آثـاری که در گذشـته و حـالَ دربـاره‌ی اَعجازِ قرآن نوشـته شـده‌اند، سرشـار و پربار اسـت. قصـد نداریـم در این‌جا قَطـره‌ای به دریـا بیفزاییم. مـن در قرآن تدبر کردم. سـه معجزه‌ی قرآن برای من روشـن شـد. دوست داشتم آن‌ها را بـه تفکیـک بیان کنم و سـپس ملاحظات خـود را بگویم.

نخسـتین معجزه، معجزه‌ی بلاغی اسـت. این معجزه بود که در ابتدای نـزولِ قـرآن، در برابر عرب‌ها قرار گرفت و آنان حیـرت‌زده در برابرش ایسـتادند. با وجـود تقدیس، احتـرام و تکرار مداومِ اعجـازِ قرآن که در طـول تاریـخ در جانِ مسـلمانان جای گرفته اسـت، گمـانَ نمی‌کنم این سـخنِ مـن خلافِ واقع باشـد: ایـن معجزه‌ای کـه گردنِ پیشـینیان را در برابر خود خم کرد، معجزه بودنِ آن برای بسـیاری کسـان که پس از آن آمدند، مغفول مانده اسـت. میلیون‌ها مسـلمان هستند که قرآن می‌خوانند و هم‌چنـان بـا کرنش و محبت آن را تلاوت می‌کننـد، بی‌آن که به اعجاز آن پـی ببرنـد. در این میان کسـانی را که بـر ادبیاتِ عرب کاملاً تسـلط

دارند، و اندک نیز هستند، بایستی استثنا کرد. صرف نظر از کسانی که قرآن را با لکنت می‌خوانند و به قصدِ عبادت، به دشواری به تلاوتِ آن می‌پردازند، و البته اجر و پاداش خود را دارند. چه بسیار شرق‌شناسان که به مطالعه‌ی قرآن روی آورده‌اند. آنان نمی‌توانند خطوط آن را از هم تفکیک کنند و از زبانِ عربی، کمترین بهره‌ای ندارند. ولی در همان حال، درباره‌ی بلاغتِ قرآن، حکم صادر کرده‌اند. برخی از آنان، قرآن را فاقد هرگونه بلاغت دانسته‌اند. برخی دیگر نیز آن را به وادادگیِ زبانی متهم کرده‌اند. چه بسا این نظرِ آنان مبتنی بر میزانِ کوشش و اجتهادشان باشد. اما موضوع هم‌چنان بر مدار سخنِ مُتَنَبّی خواهد چرخید.

وکم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم

«چه بسیار کسان از گفتارِ درست ایراد می‌گیرند. آفت آنان ناشی از فهمِ بیمارگونه است.»

اگر برای فهمِ قاصرِ آنان در درکِ معجزه‌ی زبانیِ قرآن، بتوانیم عذر بتراشیم، محال است که دانشورانشان را از اتهام کوتاهی در باب یک قاعده‌ی اصلیِ علمی، تبرئه کنیم. قاعده از این قرار است: هر شیئی را باید با ابزارِ ویژه و مناسب آن، آزمایش کرد. اگر مکتشف بخواهد درباره‌ی وجود برق مطمئن شود، این کار دستگاه ویژه‌ی خود را دارد. اگر بخواهد به وجودِ پرتوهای هسته‌ای پی ببرد، این کار نیز دستگاهِ ویژه‌ی خود را دارد. اگر بخواهد به وجود مغناطیس پی ببرد، باز هم این کار دستگاه ویژه‌ی خود را دارد. اگر بزرگ‌ترین دانشمندِ شیمی انگشت خود را در محلول اسیدی بگذارد، انگشت‌اش قرمز خواهد شد. اگر در محلول قلیایی بگذارد، آبی خواهد شد. این در حالی

است کـه اگر نواری از برگِ گلِ آفتابگـردان در این دو محلول فرو برده شـود، رنگِ قرمـز یا آبی را به خـود می‌گیرد، زیرا آفتابگردان شـاخصِ درسـت تشـخیصِ اسـیدی و قلیایی اسـت. هرچند فرد از دانش شـیمی چیزی نداند.

بـرگِ آفتابگردانِ ما، یعنی شـاخصِ کشـف درسـت ما بـرای اعجازِ زبانـیِ قـرآن، عرب‌های نخسـتینی هسـتند که قـرآن بر آنان نازل شـد. بلاغـت، محـورِ زندگـی، تمـامِ سـرمایه و نهایتِ وجودشـان بـود. آنان تسـلطِ کاملـی بر بیان عربی داشـتند. قـرآن در حوزه‌ی عمقِ نبوغشـان، آنان را به چالش کشـید. می‌بینیم فردی از آنان با شمشـیر خود با اسـلام مبـارزه می‌کنـد، ولـی درباره‌ی قرآن جز ایـن نمی‌تواند بگویـد: «به خدا قسـم، قرآن حلاوت دارد و از زیبایی برخوردار اسـت.» این فرد و امثال وی، شـاخصی هسـتند که بایستی آن را داور و عاملِ تشخیص کلامی که فراتر از توانِ بشـر اسـت، بین کلام بشری و کلام الهی، قرار داد. هنگامی کـه کسـی مانند من از پیشـینیان یـا پسـینیان، عرب‌ها یا غیـر عرب‌ها، می‌شـنود که شـخصی مقتـدر و هیبت‌نـاک، نظیر عمر بـن خطاب چون می‌شـنود که خواهرش مسـلمان شـده، خشـم به او دسـت می‌دهد و راه می‌افتـد تـا او را مجـازات کند، اما همین کـه آیه‌هایی از سـوره‌ی طاها را می‌شـنود، بی‌درنـگ بـاز می‌گردد و بـه جمع کفار می‌پیونـدد تا اعلام دارد کـه به خداوند یکتا و رسـالت محمـد ایمان آورده، به دلایل خویش بـرای اعجـازِ قرآن، صـرف نظـر از دانسـته‌هایش در بابِ زبـانِ عرب، دسـت می‌یابـد. اگـر خداوند تـو را تکریم کنـد و دانشِ بیشـتری از این زبـان به دسـت آوری و از اسـرارِ آن بینـشِ کامل‌تری پیـدا کنی، هنگام خوانـدن قـرآن، افق‌هـا و ژرفاهایـی برایت کشـف خواهد شـد که برای فـرد غیر مسـلط، آشـکار نمی‌شـوند. پس بـه ژرفاهای زبـان عرب فرو

بـرو تا بر آسـتانِ اعجـاز درنگ کنی و بـه آیه‌های قاهـر آن بپیوندی.

اگـر سـخن، سـخن مـی‌آورد، پـس باید یـادآور شـد کـه گروهی از عرب‌هـای جدیـد تصـور می‌کننـد علـم در زمـانِ مـا چنـان پیش‌رفت کـرده کـه زبان عربـی نمی‌تواند از لحـاظ پرداختَ و بیان، بـا آن همگام شـود. بنابرایـن، ناگزیر بایسـتی آمـوزش و تدریسِ دانش‌هـای نوین به زبان‌هـای خارجـی ادامه یابد. گمـان نمی‌کنیم زبانیِ که توانسـت اعجازِ قـرآن را منعکـس کنـد، از هضم امـورِ فروتـر از آن، ناتوان باشـد. آفتِ اصلـی در خودبـاوری و احتـرام قایل شـدن بـرای خویش نهفته اسـت. اگـر بـرای خودمان احترام قایل باشـیم، بـرای زبان‌مان نیـز احترام قایل می‌شـویم، درسـت مثل دیگرانی که در جهانِ پیرامونِ ما به سـر می‌برند، یـا کاری کـه دشـمنِ زانوزده بر سـینه‌ی امت کـرد، به گورسـتانِ تاریخ رفـت، زبـانِ مندرسِ خـود را از آن بیرون کشـید و آن را تبدیل به زبانِ نوشـتار، گفتار، دانـش و عمل کرد.

معجـزه‌ی دوم، معجزه‌ی محتوایی قرآن اسـت. ایـن معجزه‌ی معنوی، دسـتی بـر دل‌های مردم کشـید و آنان را بـه گونه‌ای نـو از آدمیان تغییر داد. معجـزه‌ی تغییـر؛ نام‌هـا، اجرام و اشـکال همان‌گونه کـه بودند، باقی ماندنـد، ولـی میـان آن‌چـه بودنـد و آن‌چه شـدند، فرقِ بسـیاری وجود داشـت. به اختصار بایسـتی گفت که آنان مردمی بودنـد با اخلاقِ دورانِ جاهلـی؛ تبدیـل به مردمی شـدند با اخلاقِ قرآنی. قـرآن قبل از هر چیز در دل‌هایشـان بود و سـپس در بـارگاهِ فرمـان‌روا، دادگاهِ قاضـی، نظام معاملات و روابطشـان با دیگران، قرار داشـت. این بـود آن معجزه‌ای که مـردم آن را خواندنـد. آنان هنـوز زبانِ عربی را نیاموختـه بودند و قرآن را نفهمیـده بودنـد، گذشـته از آن بـه ذوق اعجاز بلاغی آن دسـت نیافته بودنـد. مرحلـه‌ی نخسـت، خوشـنامی پـرآوازه‌ای بود که در اثـر آن پی

برده بودند مسلمانان، آزادی‌های دینی را که طاغوت‌های پارس و رُم زیر پا لِه کرده بودند، برایشان تضمین خواهند کرد. مصرِ مسیحی در چنگالِ سرکوبِ رُم مسیحی قرار داشت که می‌خواست مَذهبِ خود را بر آنَ تحمیل کند. نخستین اقدام عَمرو بن عاص پس از پیروزی این بود که پاپ بنیامین را از مخفی‌گاهش در صحرای غربی فرا خواند و دوباره او را بر تختِ کلیسای قبطی نشاند. مرحله‌ی دوم، خوانشِ معجزه‌ی قرآن در اخلاق و رفتارِ مسلمانان بود. بنابراین اکثر کسانی که به مسیحی بودنِ خود باور داشَتند، به میل و اختیارِ خود، دینِ نو را پذیرفتند و دریافتند که این دین، تداوم طبیعی و درست و پایانَ‌بخشِ آن قانون خداست که پیامبران از ابراَهیم، موسی و عیسی گرفته تَا محمد علیهم‌السلام آن را آورده‌اند. به این دلیل می‌گوییم که به میلِ و اختیارِ خود اسلام را پذیرفتند که قرآن به صراحت می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [بقره/۲۵۶] «در دین، اجباری نیست.» برخلاف آن‌چه در تاریخِ اروپا و فتحِ امریکای جنوبی و غیره رخ داد، تاریخ اسلام از سرکوب دینی تهی بود. برخی کسان جزیه را که اسلام برَ مردم غیر مسلمانِ پایبند به دینِ خود واجب کرده، به عنوان فشارِ اقتصادی برای پذیرشِ اسلام به تصویر می‌کشند. آنان فراموش می‌کنند که افرادِ ناتوان از جزیه معاف بودند. از کسانی که مسلمان می‌شدند، جزیه برداشته می‌شد و زکات واجب می‌شد. زکات، نوعی مالیات است که تنها از مسلمانان گرفته می‌شود و عموماً مبلغ آن از جزیه بیشتر است. جزیه به عنوان مالیات در برابرِ معافیت از خدمتِ نظامی و با هدف مشارکت در هزینه‌های دفاع، گرفته می‌شد. زمانی که لشکرِ ابوعبیده بن جراح از حمص عقب‌نشینی کرد، مبلغِ گرفته شده‌ی جزیه را به اهالیِ آن‌جا بازگرداند.

جالب این‌جاست که مالیاتی شبیه آن به نام «بدله» تا این اواخر در مصر وجود داشت که از مسلمانان و مسیحیانی که می‌خواستند از خدمتِ نظام معاف شوند، گرفته می‌شد.

اندیشه‌ی جزیه اکنون مسأله‌ای تاریخی است. در کشورهای مسلمان همه پذیرفته بودند که دفاع از میهن با خون و مال ، وظیفه‌ی همگان، اعم از مسلمان و مسیحی است، نه آن‌که یک دسته با خون دفاع کند و دسته‌ی دیگر با مال.

اکنون به معجزه‌ی سوم، که جدید است، می‌پردازم. این معجزه اخیراً به عنوان معجزه‌ی علمیِ قرآن معروف شده است. در این باره، کتاب‌ها و رساله‌های بسیاری نوشته شده و سمینارها و کنفرانس‌های بسیاری برگزار شده است. اما این معجزه طی این همه قرن کجا بود که جز در روزگارِ اخیر، خورشید بر آن نتابیده است؟ در این باره بایستی بگوییم که خورشیدِ دانش نیز چنان که باید جز در روزگارِ اخیر سر بر نیاورده است. هم‌چنان که داشتنِ دانشِ لازم زبانی از جمله شرط‌های درک معجزه‌ی زبانی است، فراهم بودنِ سطح بالای دانش، از جمله شرط‌های معجزه‌ی علمی است. ما اکنون می‌دانیم دانشی که بشر در دو سده‌ی اخیر اندوخته، بیش از تمام دانش در کلِ تاریخ گذشته است. می‌دانیم که پیش‌رفت علمی به شتاب رو به جلو است و طی ده سالِ آینده، ذخیره‌ی علمیِ ما دوچندان خواهد شد. بنابراین صحنه آماده است تا بشر در قرآن، معجزه‌ی سوم را جدای از معجزه‌ی زبانی ببیند. جایگاه زبان عربی در جهانِ کنونیِ ما، جایگاهی حاشیه‌ای و جدای از معجزه‌ی اخلاق است، زیرا گمان نمی‌بریم جهانِ اسلام، اکنون شهامت آن را داشته باشد که ادعا کند اوضاعِ عینیِ امروزینِ آن در اخلاق، رفتار و دانش، ترجمانِ درستی از قرآن است.

بـا وجـود ایـن، این معجزه باعث شـد تـا شـماری از دانشـمندانِ غرب اعلام دارند که قرآن نمی‌تواند سـاختِ بشـر باشـد و امکان ندارد محمد، مؤلف آن باشـد. کسـی که کتابِ پزشـکِ فرانسـوی، موریس بوکای را با عنوانِ «انجیل، قرآن و علم» بخواند، شـاهدِ سـخنان مـا را در آن خواهد یافـت. هم‌چنیـن در ایـن اثـر تحلیلـی خواهد یافت از مسـلمان شـدنِ گروهـی از دانشـمندانِ غـرب، بدون آن کـه عربی بدانند و بـدون آن که اوضاعِ کنونیِ جهانِ اسلام (جهان سـوم) اغوایشـان کند و قطعاً بدون آن کـه کسـی چاقو بر گردنشـان بگذارد تـا آنان را به پذیرشِ اسـلام اجبار کنـد. در قـرآن از حقایـقِ علمیِ ثابتی سـخن رفته که بشـر جز پس از سـپری شـدنِ چندیـن قرن از نـزولِ آن، به آن‌ها پی نبرده اسـت. امکان نـدارد محمد یا کسـی از هـم‌روزگاران‌اش دربارەی آن‌هـا آگاهیِ علمی داشـته باشـند. تنها تفسـیر این اسـت که قرآن، کتابِ خداسـت، نه کتاب محمد.

بـا شـتاب بایـد بگوییم کـه قـرآنِ اعجازآمیـز، کتابی در بـابِ علومِ کیهانی نیسـت. کسـی کـه می‌خواهد بـه پژوهـشِ علمی بپـردازد، یعنی سـنت‌های الهـی را در آفرینـش کشـف کند، هسـتی با موجـوداتِ خود و آزمایشـگاه با دسـتگاه‌ها و ابزارهایش در دسـترسِ اوست. او بایستی در این کار، کوشـشِ مسـتمر و صبرِ دراز داشـته باشـد. راهِ دیگری جز این وجود ندارد. پذیرفته نیسـت که دانشـمندان مسـلمان از کاروان کنار بکشـند، یـا از آن عقـب بمانند و دیگران به پژوهش و کشـف بپردازند و هـرگاه امـر تازه‌ای از علـم، در قرآن، مصداق یا اشـاره‌ای یافت، علما و دانشـمندانِ ما تنها به دسـت زدن و لااله‌الاالله گفتن بسـنده کنند. می‌دانیم کـه برخـی از علمـای ما تنهـا به بخشِ نخسـت پرداخته‌انـد و در بخش دوم کوتاهـی کرده‌اند. من نسـبت به آنان احسـاسِ عتاب‌آلودی دارم، به

ویـژه آن دسـته کـه گاه رسـانه‌ها و تبلیغات بیش از آن کـه باید، آنان را خیره‌ی خـود کرده‌اند.

اگـر از قصـور و تقصیـر در امـان بمانیم، ایـن نکته را بایسـتی گفت کـه در قـرآن، آیه‌هایـی هسـت کـه عقلانیـتِ علمـی را به جانـب خود جـذب می‌کنـد. فـردِ دانشـمند ایـن آیه‌هـا را می‌خوانـد و درمی‌یابد که گفتارِ انسـان نیسـت. مؤمنان آن‌هـا را می‌خوانند و به ایمان‌شـان افزوده می‌شـود. به عنوان مثال (البته نمونه‌ها بس بسـیارند) تجربه‌ای شـخصی را نقـل می‌کنـم که چه بسـا نخسـتین بار بود چشـمان‌ام را بـه روی این در گشود.

زمـان، سـال ۱۹۴۸م. اسـت. مـکان، هواپیمایـی اسـت بـا هشـت صندلـی، در حـال پـرواز از قاهـره بـه سـمت فـرودگاه لد در فلسـطین در زمـانِ جنـگ. در آن زمـان کنترلِ فشـار هوا یا تنظیمِ میزانِ اکسـیژن وجـود نداشـت. هواپیمـا اوج گرفت. نخسـتین باری بود کـه بالای جوّ قـرار می‌گرفتـم. رفتـه رفته داشـتم به زور نفس می‌کشـیدم و احسـاس نفس‌تنگـی می‌کـردم. دیگـر هـوای دم کفایـت‌ام نمی‌کرد. بـی‌آن که آب باشـد، احسـاس غرق‌شـدگی می‌کردم. سـنگینی بسـیاری روی سـینه‌ام بـود. قطـرات عـرق تمـام وجـودم را فراگرفته بـود. به من تهوع دسـت داد و قلـب‌ام بـه تنـدی مـی‌زد. علـت را می‌دانسـتم. هـر چه از سـطح دریا بالاتر می‌رفتیم، از غلظت هوا کاسـته و فشـار نسـبی اکسـیژن (گاز زندگی که در قرن نوزدهم کشـف شـد)، کم می‌شـد. پس از مدتی، هنگام خوانـدنِ ورد روزنـه‌ام از قرآن، برای نخسـتین بار این آیـه توجه‌ام را به خود جلـب کرد:

﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُـرِدۡ أَن

﴿ يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجٗا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِ ﴾ [انعـام/۱۲۵]

«پـس هرکـس را کـه خـدا بخواهد هدایـت‌اش کند، سـینه‌اش را بـرای [پذیـرش] اسـلام می‌گشـاید، و هرکس را کـه [خدا] بخواهـد گمراهـش کنـد، سـینه‌اش را [چنان] تنـگ می‌گرداند گویـی که بـه زحمت در آسـمان بالا مـی‌رود.»

پـس از آن تجربـه، گویـی بـرای نخسـتین بـار داشـتم ایـن آیـه را می‌خوانـدم. ثابت نیسـت که محمد خـود به چنین ارتفاعـی صعود کرده باشـد (جز شـب اسـرا و معـراج که موضـوع دیگری اسـت).

مـا تبییـن کوچکی دربارەی پیوند مسـلمانان با قـرآن داریم. خداوند در برابـر تـلاوت هر حـرفِ آن یک نیکی پاداش می‌دهد. برای بسـیاری از مسـلمانان، این پایان راه اسـت. آنـان فراموش کرده‌انـد که مقصود از ایـن امر، رسـیدن به مقام بعـدی، یعنی فهم و تدبرِ قرآن اسـت:

﴿ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ ٢٤ ﴾ [محمد/۲۴]

«آیـا در قـرآن تدبـر نمی‌کننـد یـا بر دل‌هـا [یشـان] قفل‌هایی [ویژه زده شـده] اسـت؟»

ایـن مرحلـه بـه نوبـەی خود بـه گامِ بعدی کـه اصلِ موضوع اسـت، منجـر می‌شـود، یعنـی مرحلەی اجـرا. قرآن عبـارت اسـت از برنامەی عملـی و قالب‌بنـدیِ زندگی فرد، جمع و کل بشـر. چنان کـه ام‌المؤمنین عایشـه همسـر پیامبر گفته اسـت: «اخلاق وی، قرآن بود.» پیامبر، اسـوه و الگـوی ماسـت. برای جامعەی بشـری نیز چنین اسـت:

﴿ إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ ﴾ [اسراء/۹]

«بـه راسـتی این قـرآن [مـردم را] به راهـی هدایـت می‌کند که اسـتوارترین [راه‌ها] اسـت.»

شـده کسـی را ببینید که نامـه‌ای دریافت کنـد و آن را نخواند و چون ارسـال کننده‌اش را بسـیار دوسـت دارد، به عنوان تبرّک از آن نگهداری کنـد؟ شـده کـه آن را بخوانـد، ولی در فهمِ آن نکوشـد؟ یـا آن که آن را بفهمـد، ولـی به محتـوای آن عمل نکند؟ حکایتِ بسـیاری از مسـلمانانِ امروزیـن بـا قـرآن، هم‌چون حکایـتِ بیماری اسـت که پزشـک برایش نسـخه‌ای تجویز کرده اسـت. وی پیوسته نسـخه را می‌خواند و مدام این کار را تکـرار می‌کنـد، ولی داروهـای تجویز شـده در آن را نمی‌خورد.

در مقابل ناگزیر بایسـتی یادآور شـوم که میان مردمِ معمولی کسـانی هسـتند که چنان نسـبت بـه قرآن حسـاس‌اند که روی عملکردشـان نیز تأثیـر می‌گذارد. دوسـت دارم این‌جا دو واقعه‌ی جالـب را نقل کنم: یک بـار داشـتم برای خطبه‌ی جمعه سـخنرانی می‌کردم. بـه موضوع غیبت و این آیه اشـاره کردم:

﴿وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًاۚ أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ﴾ [حجـرات/۱۲]

«و یک‌دیگر را غیبت نکنید. آیا کسـی از شـما دوسـت دارد که گوشـتِ برادرِ مرده‌ی خود را بخورد؟ [اگر چنین کاری از شـما خواسـته شـود،] آن را ناپسـند می‌شـمارید، [پس غیبت کردنِ همدیگر را نیز ناپسـند بشمارید].»

پـس از نمـاز در مرکز اسـلامی جنـوب کالیفرنیا، آدمـی معمولی نزد من آمد، مرا به گوشـه‌ای کَشـاند و گفت: دکتر حتحوت، من پشـت سرت حـرف زده‌ام و چنیـن و چنـان گفتـه‌ام. از خداونـد آمـرزش می‌خواهم.

امیدوارم مرا ببخشی. آن روز از بهترین روزهای من بود، زیرا دیدم یک مسلمان واقعاً قرآن را واردِ زندگیِ عملیِ خود کرده است.

واقعه‌ی دوم برای یکی از دوستان‌ام رخ داده و او برایم تعریف کرده است. روزی کسی با او تماس می‌گیرد و به او می‌گوید که سی سال قبل در مدرسه‌ی ابتدایی، همکلاسی او بوده است و از او برای شام دعوت می‌کند. وی تعجب می‌کند و از او می‌پرسد به چه مناسبتی است؟ می‌گوید: هر وقت هم‌دیگر را دیدیم، به تو خواهم گفت. هنگام شام به او می‌گوید: آن روز را به خاطر داری که مدرسه‌ی ابتدایی ما را به فلان جا برای اردو برد؟ وی به زحمت آن روز را به خاطر می‌آورد. می‌گوید: یادت هست که آن روز جعبه‌ای را که خوراکی‌ات در آن بود، باز کردی و دیدی که غذا نیست؟ می‌گوید: بله، الآن یادم آمد. می‌گوید: من بودم که غذایت را دور انداختم. آن روز فکر می‌کردم که دارم حرکت جالبی از خود نشان می‌دهم. این اواخر داشتم روزنامه می‌خواندم. با این آیه برخورد کردم:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ ٢٠١ ﴾ [اعراف/۲۰۱]

«بی‌گمان کسانی که تقوا پیشه کردند چون وسوسه‌ای از [طرف] شیطان به آنان برسد، [خدا را] به یاد می‌آورند، پس به ناگاه آنان اهل بصیرت می‌شوند [و به نیرنگ‌های شیطان پی می‌برند].»

گویی شراری در سرم افروخته شد. آن واقعه را به یاد آوردم و پشیمان شدم. تنها راهی که برای آسوده کردن خیال‌ام یافتم این بود که با این شام، عوض آن غذایت را بدهم و از تو عذرخواهی کنم.

امیدوارم مرا ببخشی. از خداوند آمرزش می‌خواهم. آن بخشش بسیار جالب و لطیف بود. انگار دوستی دوباره برقرار شد. وی افزود: امروز فقط این کار را انجام نداده‌ام. صبح به همان مدرسه‌ی قدیمی‌مان رفتم. با ناظر مدرسه دیدار کردم. از او خواهش کردم که می‌خواهم کتابدارِ مدرسه را ببینم. کتابی به او دادم و گفتم: سی سال پیش این کتاب را از کتابخانه امانت گرفته‌ام. آن زمان از کتاب خوش‌ام آمد و از آن نگهداری کردم. انگار کور بودم. الآن دوباره چشمان‌ام بینا شده‌اند. کتاب را برمی‌گردانم و عذرخواهی می‌کنم. به کتابخانه نیز این مبلغ را می‌دهم تا هر مقدار کتاب که می‌خواهد برای کتابخانه بخرد. سپس افزود: دفترچه یادداشتی تهیه کرده‌ام. نام هر کسی را که به او بد کرده‌ام، می‌نویسم و دنبال او می‌گردم و از او عذرخواهی می‌کنم. تو نیز از این دسته بودی. نمی‌توانی تصور کنی که چگونه زندگی‌ام تغییر کرده و احساس آرامش و شفافیت و قرب به خداوند می‌کنم.

قرآنِ عملی و مسلمانِ پایبند به آن چنین است. مرحوم محمد اقبال، شاعر بزرگ پاکستان، یادآور شده که پدرش همیشه او را چنین توصیه می‌کرد: «چنان قرآن را بخوان که گویی بر تو نازل شده است.» اگر برای مسلمانان چنین اتفاقی بیفتد، موجودی جدید می‌شوند.

سنت

یک بار برای سخنرانی در دانشگاه، از کشور امارت متحده‌ی عربی دیدن کردم. با استادی بزرگوار آشنا شدم. انگار روح‌ها، لشکریان بسیج شده‌اند که زود هم‌دیگر را می‌یابند. ماشین دانشگاه را برگرداند و خود مسؤول جابه‌جایی‌های من شد. یک بار با هم صحبت می‌کردیم که

گفـت: اگر خـدا بخواهد می‌خواهم بـه زودی ازدواج کنم. تعجب کردم و از او که خود اسـتاد شریعت بود پرسـیدم: هنوز ازدواج نکرده‌ای؟ گفت: چرا، من متأهل هسـتم. گفتم: پس بچه‌دار نشـده‌اید؟ گفت: خوشـبختانه مـن سـه دختـر دارم. گفتم: پس پسـر می‌خواهـی؟ گفت: بـه هیچ‌وجه، خوشـبختانه دختر و پسـر برایـم فرقی ندارد. چـاره‌ای نداشـتم. باید از احتمـال نهایـی نیـز می‌پرسـیدم. گفتـم: پس حتماً بـا این خانـم زندگی موفقـی نـداری و او زندگـی را بـر تو تیـره و تلخ کرده اسـت؟ گفت: نه بـه خدا. امـکان ندارد زن بهتـری از او پیدا کنم. دوسـتم دارد، مواظب‌ام هسـت، سـعادتمندم کرده اسـت و در توجه به من و دختران‌ام تمام سعی خـود را می‌کند. تعجب‌ام بیشـتر شـد. با لحنی توام بـا تعجب و اعتراض گفتـم: پـس چـرا می‌خواهی ازدواج کنـی؟ گفت: به خدا قسـم، جز یک انگیـزه نـدارم. عمل به سـنتِ پیامبر. هم‌چنان که بـا او صحبت می‌کردم، از او پرسـیدم: فکر می‌کنی اگر ازدواجِ مجدد کنی، همسـرت خوشـبخت خواهـد بـود؟ گفت: البته که نـه، بلکهَ کاملاً بدبخت و سـیاه‌بخت خواهد شـد. پرسـیدم: سـنت برایت ارجح اسـت یا قرآن؟ گفت: البته که قرآن. گفتـم: داری می‌گویـی که این همسـرت، کاملاً تو را خوشـبخت کرده و بـا ایـن ازدواج کامـلاً او را سـیاه‌بخت و بیچاره خواهی کـرد. گفت: بله. گفتـم: این فرمـوده‌ی خداوند در کجای ذهن تو اسـت:

﴿ هَلۡ جَزَآءُ ٱلۡإِحۡسَٰنِ إِلَّا ٱلۡإِحۡسَٰنُ ﴾

«جزای نیکی جز نیکی نیست.»

اسـتاد دو سـه بار سـر به پاییـن انداخت و سـپس بی‌درنـگ گفت: پـس ازدواج نخواهـم کرد.

وی خبـر تصمیـم جدیـد خـود را بـه خانـه بـرد کـه در اثـر تصمیم

قبلی‌اش کاملاً نگون‌بخت شده بود. از من دعوت شد که عصر برای صرفِ چای ویژه به خانه‌اش بروم. همسر و دختران‌اش از من تشکر کردند. آن هنگام آن مرد در نگاه من زیاد دوست‌داشتنی شد، برای آن که مجادله نکرد، بلکه حق را دید و به آن تن داد.

این یک نمونه‌ی چه بسا رایج برای تتبّع سنت با هدف پیروی از آن به شمار می‌رود. ما نمی‌گوییم که چند همسری حرام است، بلکه می‌گوییم که پیروی از سنت، انسان را از نگاهِ آگاهانه و عقلانی بی‌نیاز نمی‌کند. واقعیت آن است که کسی که زندگیِ زناشوییِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را بررسی کند، می‌بیند که به دو مرحله تقسیم می‌شود: نخست، بیست و پنج سال با یک همسر، یعنی ام‌المؤمنین خدیجه رضی‌الله‌عنها تا هنگام مرگ وی. دوم، دوازده سال، پیامبر چند همسر داشت. هر ازدواجی، داستان و توجیهی انسانی، سیاسی یا اجتماعی داشت، آن هم در جامعه‌ای که این کار را گناه یا عیب نمی‌دانست. مرحله‌ی دوم نشان می‌دهد که این راه همواره در برابر مسلمانان برای پیروی کردن باز نیست، بلکه در حق پیامبر متکی به خصوصیتی بود که دیگران فاقد آن هستند. شمارِ همسرانِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم بیش از چهار تا بود، در حالی که برای مسلمانان حداکثر چهار همسر مجاز است. سپس حرام شد که همسری را طلاق دهد تا به جای او همسری دیگر اختیار کند.[1] این در حالی است که

۱. مستند این نظر، آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی احزاب است. در این آیه به تصریح آمده است: ﴿ لَّا يَحِلُّ لَكَ ٱلنِّسَآءُ مِنۢ بَعۡدُ .. ﴾ یعنی پس از این، زنان برای تو روانیستند. امامیه این آیه را نسخ‌شده می‌دانند و می‌گویند که سپس پیامبر مجاز شد با هر شمار زنان که بخواهد ازدواج کند. ر. ک: طوسی، التبیان، ج۸، ص۳۵۶. مترجم

برای مسلمانان این کار جایز است. هم‌چنین حرام شد که همسران‌اش پس از وفاتِ او، مجدد ازدواج کنند، ولی برای زنانِ بیوه‌ی مسلمان ازدواج مجدد جایز است. به همسران‌اش وعده داده شد که اگر کارِ نیک انجام دهند دو برابر پاداش بگیرند و اگر مرتکبِ گناه شوند، دو برابر عذاب ببینند. خداوند در این گفتار خود آنان را مخاطب قرار داد:

﴿ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ ﴾ [احزاب/۳۲]

«ای همسران پیامبر، اگر تقوا پیشه کنید، شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید.»

کسی که می‌خواهد چند همسری را تنها بر بنیادِ سنت بسازد، آیا فکر می‌کند بهتر است از مرحله‌ی اول زندگیِ پیامبر پیروی کند، یا از مرحله‌ی دوم زندگیِ زناشویی وی؟

به مناسبت بحث مطرح شده درباره‌ی چند همسری، می‌بینیم همواره در هر سخنرانی درباره‌ی اسلام برای غیر مسلمانان، یا گفت‌وگو با آنان در جهانِ غرب، این موضوع مطرح می‌شود. پاسخی که معمولاً آنان را ساکت می‌کند و سخنرانانِ مسلمان جز به ندرت به آن پی نمی‌برند، این است: این اشتباهِ رایجی است که اسلام، چند همسری را ایجاد کرده است. این سنت در کیشِ یهود و مسیح نیز وجود دارد. مطالعه‌ی *عهد قدیم* نشان می‌دهد که پیامبران، چند همسر داشته‌اند، بی‌آن که کسی آنان را به نقضِ قانونِ الهی متهم کند. *دانشنامه‌ی کاتولیک* نیز این مطلب را بیان داشته است. این سنت برای چندین سده در تاریخِ اروپای مسیحی استمرار داشته است. هنوز نیز کلیسا در برخی کشورهای افریقایی با هدف مقابله با افزایشِ جمعیت مسلمانان، عقدِ بیش از یک همسر را برای مرد افریقایی مجاز می‌داند. من خود

این مطلب را از یک اسقف کاتولیک در کنفرانسی شنیدم که هزاران کاتولیک در آن مشارکت داشتند. تنها مسلمانِ حاضر من بودم. از من دعوت کرده بودند تا در مخالفت با سقط جنین سخنرانی کنم. به ظاهر سخنران از حضور من مطلع نبود.

بنابر تجربه‌ام، این پاسخ، طرف را ساکت کرد. ممنوعیت چند همسری که بعدها اتفاق افتاد، از جانبِ دین اعلام نشد، بلکه یک موضوعِ مدنی صرف بود که در سده‌ی ششم میلادی آغاز شد. امپراتور ژوستینین قانونی به اجرا گذاشت و طی آن، آن دسته از رجالِ کلیسا را که با بیش از یک زن ازدواج کنند، از حق ترفیع محروم کرد. سپس این ممنوعیت به تدریج ادامه یافت.

بنابراین، اسلام دید که در دو دین پیشین، چند همسری وجود دارد و برای آن، حد و حدود و شرایطی تعیین کرد و با محدودیت‌های صریحی که در متنِ قرآن آمده است، آن را مقید کرد. البته نمی‌گوییم که اسلام، چند همسری را ممنوع کرد. هر چند احساس می‌کنیم مسلمانان در بهره‌برداری از جواز چند همسری زیاده‌روی کرده‌اند و بسیاری کسان، از آن راهی برای کام‌جوییِ شخصی ساخته‌اند. اگر اسلام چند همسری را جایز شمرده، در همان حال بر تک همسری تأکید کرده است. عرف‌ها، مفاهیم اجتماعی و عادات و مألوفاتِ مردم در هر جامعه، بیشترین تأثیر را روی این پدیده دارند. به نظر می‌رسد که این عرف‌ها میانِ امتِ اسلام در سطحِ جهانی، رو به درهم پیچیده شدن دارند. در برخی از کشورهایی که اقلیتِ مسلمان دارند، قانون، چند همسری را ممنوع کرده است. در برخی دیگر از کشورها، عرفِ اجتماعی متحول شده است و دیگر این رسم، مثل گذشته رایج و پذیرفته نیست. بالا رفتنِ جایگاهِ اجتماعیِ زن با فراهم کردنِ زمینه‌ی

آموزشِ وی (که بر هر مرد و زن مسلمان واجب است) و ورودِ زن به عرصه‌های فعالیت (که از جمله حقوقِ مشروعِ وی است)، عاملی نیرومند در حرکت به سوی تک همسری به شمار می‌رود. افزون بر شرایطِ اقتصادیِ زندگیِ کنونی که به فردِ مسلمانِ معمولی اجازه نمی‌دهد دو یا سه منزل را اداره و تأمین کند. در این میان ملت‌های با درآمدِ بالا، که میان مسلمانانِ جهان اقلیتی بس ناچیزند، استثنا هستند.

گاه و بی‌گاه میان طرفدارانِ دو نظر، به ویژه اسلام‌گرایانِ پرشور از یک سو و جنبشِ زنان از دیگر سو (که بسیاری از آن‌ها با تکیه بر خاستگاهِ اسلامی حرکت نمی‌کنند)، جدال و کشمکش رخ می‌دهد. نظر ما این است که این کارزار کنار گذاشته شود و موضوع به تحولاتِ اجتماعیِ طبیعی وانهاده شود، برای آن که خود کارساز و ضامنِ حل آن خواهد بود.

موضوع دیگری که در امریکا شاهد بودم، دعواها و اقدامات برای چند همسری به ویژه میان برخی مسلمانانِ امریکاییِ افریقایی‌تبار بود. در بسیاری شرایط، تمامِ سهم‌شان از اسلام همین است. اغلب این موارد، منجر به ناکامی یا فاجعه می‌شوند. بسیاری از امامانِ مساجد[۱] دست به این کار می‌زنند. این در حالی است که برای کسبِ عنوان «امام» تنها زحمتی که هست این است که آن را بر خود بگذاری و بس. خواسته‌ی کسانی را که برای این منظور نزد ما می‌آیند، نمی‌پذیریم و می‌گوییم تنها ازدواجی معتبر است که در محضرِ دولتی ثبت باشد.

۱. منظور کسانی است که پیش‌نماز مساجد هستند. در اصطلاح فقها به این کسان «امام» گفته می‌شود. مترجم

هـدفِ ما حفظِ حقوقِ زن اسـت که چه بسـا چند ماه بعـد بیرون انداخته شـود و هیچ مدرک قانونی دال بر وجودِ عقدِ ازدواج وجود نداشته باشد، زیـرا قانون، چند همسـری را جرم می‌انگارد؛ اسـلام اجـازه نمی‌دهد که انسـانِ مسـلمان، مرتکبِ جرمی شـود که منجـر به زندان شـود، به ویژه کـه چند همسـری، امری واجب نیسـت تـا انسـان در راهِ آن پیکار کند. چه بسـا مرد دو همسـر داشـته باشـد، یکی علنی و دیگری مخفیانه. این کار بـا عدالتـی که قرآن فرض کرده اسـت، تعارض دارد:

﴿ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تَعۡدِلُواْ فَوَٰحِدَةً ﴾ [نساء/۳]

«آن‌گاه اگـر ترسـیدید که [در میـان زنان] به داد رفتـار نکنید، پس [بـه] یک زن بسـنده کنید.»

موضوع پاره‌ای از اجتهادها را که از جانب برخی مسـلمانان با هدفِ پیـروی از سـنت و اقتدا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم صـورت می‌پذیرد، ادامه می‌دهیم.

یک دوسـتِ فاضلِ پزشـک دارم که از بهترین مسـلمانانِ امریکاست. یـک بـار غیـرتِ دینی به او دسـت داد و به من گفت: تصمیـم گرفته‌ام با کفـار همگام نشـوم و با این پوشـش بـه محل کارم در بیمارسـتان بروم. چنـان کـه معروف اسـت، پاکسـتانی‌ها پیراهن و شـلوارِ مخصوصِ خود را می‌پوشـند. بـه او گفتـم: آیـا فکـر می‌کنـی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم پوششـی مثل لباسِ تو داشـته اسـت؟ اگر از نگاهِ تو، پوشـشِ اسـلامی همین اسـت که اکنون پوشـیده‌ای، پوششـی را که مسـلمانانِ عربسـتان، یمـن، تونـس، مراکش، مالـزی، فیلیپین یا شـیوخ ازهر مصـر دارند، چه می‌نامی؟

برداشـتِ اقتدا به پیامبر از طریق پوششـی خاص، برداشـتِ اشتباهی

است. هنگامی که از کسانی پرشور می‌پرسیم تفاوت پوشش پیامبر با پوششِ ابوجهل و ابولهب در چه بود، دهانشان از حیرت باز می‌ماند. پیامبر همان لباسی را می‌پوشید که مردانِ جامعه‌ی وی در آن عصر می‌پوشیدند. ثابت نیست که به سببِ دینِ نو، پوششِ خود را تغییر داده باشند.

پیامبر برای آداب پوشش و پوشاندنِ عورتِ مرد و زن، قواعدی وضع کرده است. قواعد وضع کرده، ولی مدل تعیین نکرده است. هنگامی که لباسی رومی به وی هدیه شد، آن را پوشید و نه خود اعتراض کردند و نه دیگران که این لباس، از پوشش کفار است و پوشیدنِ آن حرام. چون ممنوع کرد که انسان از روی تکبر، لباس خود را روی زمین بکشاند، ابوبکر نزد او رفت و شکایت کرد که ازارِ وی باز می‌شود و روی زمین کشیده می‌شود. پیامبر به او اطمینان خاطر داد و فرمود که تو از روی تکبر این کار را نمی‌کنی.

اقتدا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم با این سطحی‌نگری شدنی نیست؛ نه با پوشش‌های خاصی که حضرت می‌پوشید و نه خوراکی که دوست داشت. به ما یادآور شده است که هر چه در مقام پیامبری به ما داده و فرموده که این امر، از دین است، الزام‌آور است و پیروی از آن بر ما فرض است. در جز این موارد فرموده است: «من انسانی بیش نیستم.» چون طرحِ نظامیِ جنگ بدر را ریخت، معاذ بن جبل[1] نزد وی رفت و گفت: «آیا خداوند به تو فرمان داده که در این‌جا منزل کنی و ما حق نداریم از آن‌جا پا پیش و پس بگذاریم، یا آن که

۱. کسی که سخن بالا را گفته، حباب بن منذر است، نه معاذ بن جبل. مترجم.

طبق اندیشه و تدبیرِ جنگی، دست به این کار زده‌ای؟» چون مشخص شد که این تصمیم برخاسته از اجتهادِ شخصِ پیامبر است، در پیشنهادِ طرحی جایگزین که فکر می‌کرد بیشتر پیروزی را تضمین می‌کند، به خود تردید راه ندارد؛ پیامبر نیز در پذیرشِ آن تردید نکرد. چون مردمِ مدینه را دید که نخل‌ها را گردافشانی می‌کنند و تصور کرد که این کار ضرورت ندارد، پس از چندی کشاورزان نزد وی رفتند و از این که دست از گردافشانی کشیده‌اند و محصول اندکی به دست آورده‌اند، شکایت کردند. مردم مدینه کشاورز بودند. فرمود:

«أنتم أعلم بأمور دنیاکم.»

«شما به امور دنیای خود آگاه‌ترید.» (روایت صحیح مسلم)

گاه پیامبر سبکی بلاغی را به کار می‌برد که کسانی که ظاهرِ سخنِ وی را می‌پذیرند، مقصودِ آن را درنمی‌یابند. هنگامی که پیامبر به همسرانِ خود فرمود: «آن‌که در میان شما دست‌اش درازتر است، زودتر به من خواهد پیوست.» برخی از زنان به اندازه‌گیریِ بازوهای خود پرداختند تا ببینند دست کدام‌یک درازتر است. ولی مقصود پیامبر از دراز بودنِ دست، بخشندگی و سخاوت و صدقه دادن بود که شامل خویشاوندان و بیگانگان شود. زمانی به این مقصود پی بردند که ام‌المؤمنین، مادرِ بینوایان، زنِ نیکوکار و خیّر، زینب بنت جَحش پیش از همه وفات کرد. او از لحاظِ جسمی، دست‌اش از دیگران درازتر نبود.

از نگاهِ بسیاری کسان این نکته نهان می‌ماند که پیامبر اکرم، آن خیرالبشر، سهمی از شوخی و گفتارِ فکاهی داشته است. یک بار چون با زنی سالمند برخورد کرد، به وی فرمود: «هیچ زنِ پیری وارد بهشت

نمی‌شـود.» زن ناراحت شـد. پیامبـر به او اطمینان داد کـه مقصودش آن اسـت که خداوند سـبحان در بهشـت، زنانِ پیر را جـوان خواهد کرد.

از دیگـر نمونه‌هـای فـرقِ مـردم در ظاهرگرایـی و مقصودگرایـی، واقعـه‌ای اسـت کـه پیامبر صلَی‌الله‌علیه‌وسـلم طـی آن به مؤمنـان اعلامِ بسـیج عمومـی کـرد و فرمود:

«**لایصلّین احدکم العصر إلا فی بنی‌قریظه.**»

«کسـی از شـما نماز عصر را جز در بنی‌قُرَیظَه نگزارد.» (روایت بخاری)

برخی از آنان چنین برداشـت کردند که مقصود پیامبر، تشویق آنان به شـتاب کردن بوده اسـت. بنابراین، نماز عصر را سر وقت گزاردند. برخی دیگر به ظاهرِ سـخنِ وی عمل کردند و نمازِ عصر را سـر وقت از دسـت دادنـد، زیرا پـس از مغرب به مقصد رسـیدند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم با هر دو دسـته با سـعه‌ی صدر برخـورد کرد و احساسـاتِ هیچ کدام را جریحـه‌دار نکـرد. در این دو گزینه‌ی پذیرفته و مقبـول، فکر می‌کنم اگر مـن با آن‌ها همراه بودم، از جمله کسـانی می‌بـودم که نمازِ عصر را پیش از غروبِ خورشید خواندند.

ولـی هـر کس از مـردم میـزانِ مشـخصی از دانـش و اندیشـه دارد. خداوند هر کس را به اندازه‌ی دانشـی که به او داده، بازخواسـت خواهد کـرد و هـر کس در اجتهادِ خود مورد سـپاس‌گزاری خواهـد بود. اگر به فـرض تصـور کنیم که یهـود قصدِ هجوم بـه مدینه را دارند، بـا این ادعا کـه زمانِ پیامبر از آن‌جا آواره شـده‌اند (من خود این سـخن را از برخی یهـود شـنیده‌ام)، بنابراین مسـلمانی برخیزد و بگوید: دفـاع از مدینه تنها بـا حفـرِ خنـدق در پیرامـون آن امکان‌پذیر اسـت. پیامبر چنیـن کرده و

سنتِ او نیز چنین است. هیچ مسلمانی این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت و به آن توجه نخواهد کرد و به پیشنهاد دهنده گفته خواهد شد: خاموش! پیامبر از آن رو به حفرِ خندق فرمان داد که آن روزها در هنرِ دفاع «آخرین دستاورد» بود. سنت این است که از آخرین دستاوردها در زمینه‌ی دانش‌های دفاعیِ زمان خود، بهره ببریم.

این قضیه، موضوعِ دیگری را به یادم آورد که هر سال تکرار می‌شود و بی‌بهره از احساسِ ترحّم برانگیزی و تأسف نیست. این موضوع عبارت است از تعیینِ اول و آخرِ ماهِ رمضان. روزه گرفتنِ ماهِ رمضان فرض است:

﴿فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهۡرَ فَلۡيَصُمۡهُ﴾ [بقره/۱۸۵]

«پس هر کس از شما این ماه را دریابد [و مسافر و بیمار نباشد] باید که آن را روزه بدارد.»

ولی درباره‌ی تعیینِ اوقاتِ شرعی چه باید گفت؟ در آن هنگام مردم، ابزاری جز رؤیتِ هلالِ ماه نداشتند. از آن رو می‌گوییم «ابزار» که هدف، روزه‌داریِ ماهِ رمضان است و رؤیت «ابزار» اثباتِ آن. اهداف با وسایل فرق دارند. اما گاه در اثر شرایطِ جوّی از قبیلِ ابر و گرد و خاک و غیره، رؤیتِ ماه دشوار می‌شود، حتا اگر ماه در آسمان وجود داشته باشد. پیامبر، کار را برای امتِ خود آسان می‌کند و می‌فرماید:

«**صوموا لرؤیته و أَفطروا لِرؤیته، فإن غمّ علیکم فأکملوا عدّة شعبان ثلاثین یوماً.**»

«با دیدن ماه روزه بگیرید و با دیدن آن (در پایان ماه) روزه بخورید. اگر ماه از نگاهِ شما پوشیده ماند، ماه شعبان را سی

روز کامل کنید (و سپس روزه بگیرید).» (روایت بخاری و مسلم)

پیامبر علتِ انتخاب این ابزار را بیان می‌کند. با وجود این که در این شیوه، این احتمال وجود دارد که مسلمانان شعبان را سی روز قرار دهند، در حالی که به واقع بیست و نه روز است. علت در این فرموده‌ی پیامبر آمده است:

«نحن أمّة أمّیة لاتکتب و لاتحسب.»

«ما امّتی امّی هستیم که نه می‌نویسد و نه حساب و کتاب می‌کند.» (روایت بخاری و مسلم)

آیا اگر امت، قادر به نوشتن و حساب و کتاب شود، باز هم وضع به همین منوال باقی خواهد ماند؟ یا آن که اوضاع به منوالی باقی خواهد ماند که از برخی عالم نمایان شنیده‌ام که چون پیامبر فرموده: ما امتی امی هستیم که نه می‌نویسد و نه حساب و کتاب می‌داند، پس آموزشِ نوشتن و حساب حرام است؟ ما پا به عصری گذارده‌ایم که دانش به ما امکان می‌دهد تولّدِ ماه را با چنان دقتی تعیین کنیم که دقتِ رؤیت به پای آن نمی‌رسد و از پوشیده ماندنِ ماه از نگاه‌مان، جلوگیری می‌کند. آیا در تمامِ امورِ زندگی و همه‌ی عرصه‌های آن، از علم بهره ببریم، اما چون زمینه فراهم شد تا در امورِ دینی‌مان از آن بهره ببریم، در را به روی آن ببندیم؟ روشِ رؤیت(با چشمِ غیر مسلح) را آزموده‌ایم. آیا شده مسلمانان یک سال حتا در کشورهای مجاور در یک اقلیم، با هم روزه را شروع کنند؟ کسانی که بهره‌برداری از علم (محاسبات نجومی) را نمی‌پذیرند، آیا خود هر روز در ماهِ رمضان از خانه‌ی خود بیرون می‌روند تا غروبِ خورشید را ببینند و سپس افطار

کننـد، یـا آن که پیش‌رو یا روی دیوارشـان سـاعتی نصب شـده که طبق تقویمـی از زمان‌های محاسبه‌شـده کار می‌کند؟ همین مسـأله روی زمانِ امسـاک و زمانِ نمازهای پنج‌گانه منطبق اسـت. ایـن مطلب را در حالی می‌نویسـم که لبخند بر لب دارم، زیرا در گذشـته از کسـانی بودم که قایل به رؤیتِ هلال با چشـم هسـتند. اما سـرانجام، تفاوتِ اهـداف و ابزارها برایـم روشـن شـد و زمینـه فراهم شـد تا بـه دقـتِ بی‌نظیرِ محاسـباتِ نجومـی پی ببرم.

در مـواردی که نـص وجود ندارد، شـریعت بر اصلِ پذیـرشِ غلبه‌ی ظن اسـتوار اسـت. اگـر خواننـده از فقها نیسـت، یک کار خـوب انجام بدهـد و پیـش از آن که نسـبت به من سـوء ظن پیدا کنـد، در این باره از عالمـی بپرسـد. در مقام مقایسـه‌ی دو ابزارِ رؤیت و حسـاب، هیچ کس در ایـن باره مناقشـه نـدارد که ظن غالب در کدام اسـت و کـدام یک به حقیقـت نزدیک‌تـر. خداوند عمـر بن خطاب را بیامرزد. اگـر در روزگارِ مـا می‌زیسـت، تصمیم‌گیری درباره‌ی این موضـوع، بیش از یک دقیقه از او زمـان نمی‌گرفـت. او در زمانِ خلافتِ خـود فقیه‌ترین و خردمندترین فرد بود.

گمـان می‌کنـم در این بخش نیازی نیسـت به دسـته‌ای بپردازیم که از جایـگاهِ سـنت می‌کاهـد و آن را از ارزشِ قانون‌گـذاری‌اش تهی می‌کند و بـه قـرآن بسـنده می‌کند. از آن کـه امت، آنـان را جدّی بگیـرد، ناکام مانده‌انـد؛ هـر چنـد برخی از آنان حکـم‌ران یا مدعی فقاهـت و پهلوانی هسـتند. در ایـن باره ایـن فرموده‌ی خداوند کافی اسـت:

﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾[نساء/۸۰]

«هرکس از پیامبر اطاعت کند [در حقیقت] از خدا اطاعت کرده است.»

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾[حشر/۷]

«آن‌چه را که پیامبر به شما [دستور] داده است، بگیرید و از آن‌چه شما را از آن نهی کرده است خودداری کنید.»

﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيۡكُم مَّا حُمِّلۡتُمۡۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهۡتَدُواْ﴾[نور/۵۴]

«بگو: خدا را اطاعت کنید و از پیامبر [نیز] فرمان برید، پس اگر روی بگردانید جز این نیست آن‌چه بر او [پیامبر] تکلیف شده بر عهده‌ی اوست، و آن‌چه بر شما تکلیف شده بر عهده‌ی شماست، و اگر از او اطاعت کنید، هدایت می‌یابید.»

آیاتِ دیگر نیز بسیارند. در بابِ حجّیتِ سنت، کتاب‌های مبسوطی نوشته شده است. علاقه‌مندان می‌توانند به این کتاب‌ها مراجعه کنند.

در پایان لازم می‌بینم بگویم اقتدا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم جز با شناختِ وی حاصل شدنی نیست. بسیاری از ما هم‌چنان نیاز دارند بیشتر پیامبر را بشناسند؛ شخصیت، روان و پس‌زمینه‌ای را که از آن نشأت می‌گیرد. بدون این کار، الگوپذیری، سطحی و فاقد عمق خواهد بود، شکلی خواهد بود و به جوهرِ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم پیوند نخواهد خورد.

به گفته‌ی استاد عباس محمود عقاد رحمه‌الله در مقدمه‌ی مجموعه‌ی «*نوابغ اسلامی*» هر شخصیتی کلیدی دارد. طی چندین دهه‌ای که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را بررسی کرده‌ام و سیره‌ی وی را به اجمال

و تفصیل مطالعه کرده‌ام و با تأمل و تحقیق در وی اندیشیده‌ام، به یقین ثابتی رسیده‌ام که اگر یک واژه را برگزینم، قطعاً خواهم گفت که کلیدِ شخصیتِ وی «محبت» است. در همه‌ی احوال دوستدار بود. کافران به او آزار می‌رساندند. جبرییل می‌آمد و به او پیشنهاد می‌کرد که دو کوه را بر سر مردم به هم بکوبد، می‌فرمود:

«إلیک عنی یا جبریل. اللهم اغفر لقومی فإنهم لایعلمون.»

«جبرییل، کنار برو. خدایا، قوم‌ام را بیامرز که نمی‌دانند.»

مسلمانان برای کارزار با کافران آماده می‌شوند و می‌گویند: آنان را نفرین کن. می‌فرماید: «من امیدوارم از پشت آنان کسانی پدید آیند که خداوند را بپرستند.» او و همگان می‌دانند که عبدالله بن اُبَیّ در میان مسلمانان، سرکرده‌ی منافقان بود، تا جایی که فرزند وی درصدد قتل‌اش برآمد، اما پیامبر نمی‌پذیرد که گفته شود محمد، یارانِ خود را می‌کشد. هنگامی که ابن اُبَیّ جان باخت، برای تکریم فرزندِ مؤمنِ وی، عبای خود را داد تا وی را در آن کفن کنند. به احترامِ جنازه‌ی فردی یهودی می‌ایستد. صحابه‌اش از او در این باره می‌پرسند. می‌فرماید: «مگر انسان نیست.» یک بار که پیش‌نماز است، سجده را چنان طول می‌دهد که مسلمانان می‌ترسند وفات کرده باشد. اما سپس روشن می‌شود که نوه‌اش، هم‌چون اسب، بر پشتِ او سوار شده است. می‌فرماید: «فرزندم بر پشتِ من سوار شد. دوست نداشتم شتابزده‌اش کنم.» در حالی که نوه‌اش را بر بازوی خود گذاشته است، نماز می‌گزارد. بادیه‌نشینی در مسجد ادرار می‌کند. مردم درصدد حمله به او برمی‌آیند. پیامبر آرام‌شان می‌کند. خاطر بادیه‌نشین را آرام می‌کند و می‌فرماید: «دلوی آب روی آن بریزید.» سپس هم‌چون

معلمی بردبار، وی را اندرز می‌دهد. گنجشک در هوا پرواز می‌کند. می‌پرسد چه کسی باعث ترسِ گنجشک شده است. دستور می‌دهد که جوجه‌هایش را رها کنند. به ما می‌آموزد که زنی در اثر حبس کردنِ گربه‌ای، وارد آتشِ جهنم شده است، نه به گربه غذا می‌داد و نه رهایش می‌کرد تا از حشراتِ زمین بخورد. مردی وارد بهشت می‌شود، به خاطر آن‌که موزه‌ی خود را از چاهی پر از آب کرد تا به سگی بدهد که از تشنگی له‌له می‌زد. خداوند از او قدردانی می‌کند و او را می‌آمرزد. یکی از یاران‌اش نامه‌ای با زنی مسافر می‌فرستد. در نامه اسرار آماده شدنِ پیامبر برای حمله به مکه را افشا می‌کند. خداوند به پیامبر الهام می‌کند. کسانی را می‌فرستد تا نامه را از زن باز پس گیرند. آن مرد عذر می‌آورد که در مکه، قبیله‌ای ضعیف دارد و او به خاطر آنان می‌خواسته بر قریش منت بگذارد. در اوج تعجبِ مسلمانان، پیامبر از او گذشت می‌کند و می‌فرماید: «شما چه می‌دانید، چه بسا خداوند از درونِ اهل بدر آگاه بوده که فرموده است: هر چه می‌خواهید بکنید که شما را بخشیدم.»

ای مسلمانان، پیامبر خود را بشناسیم. الگو این است. سنت نیز این است.

مرد، زن، خانواده

تاریـخ نقـل می‌کنـد زمانـی کـه لشـکرِ اسـلام بـه فرماندهـیِ عمرو بـن عاص داشـت بـه پایتخـتِ مصـر نزدیک می‌شـد، دختـرِ مقوقس با ندیمـه‌ی خـود، ارمنوسـه، در یکی از اتاق‌هـای کاخ از ترس می‌لرزید و می‌گفـت: چـه بـد اقبالیم. این بادیه‌نشـینان کـه دارند از صحـرا می‌آیند، قطعـاً پـرده‌دری خواهند کرد و بـه ناموس ما تجاوز خواهنـد کرد و اگر مقاومـت کنیـم، ما را خواهند کشـت. ارمنوسـه که داشـت بـه او دلداری مـی‌داد، گفـت: بانوی من، چنین نیسـت. این بادیه‌نشـینان، پیـروانِ دینی نو هسـتند کـه باورمندانِ خود را بـه پاکدامنی، حفظِ نامـوس و رعایتِ حرمـت تشـویق می‌کند. چـون از صحـرا راه می‌افتند، هر کدام‌شـان در دلِ خود، مسـجدش را با خود همراه دارد. جز طبقِ قانون، بر سـر کسـی شمشـیر بلنـد نمی‌کننـد و جز بر مبنای قانون، از سـر کسـی شمشـیر بر نمی‌دارنـد. هـر فـرد از مـا زنان در جـان و نامـوس خود، بیـش از پدرِ خـود، نزد آنـان امنیت دارد.

آوازه‌ی مسـلمانان چنین بود. به جاسـت که مسلمانان چنین آوازه‌ای داشـته باشـند. از این رو، انسـان از کوشـش‌هایی که برای بدنام ساختنِ ایـن آوازه و بـه تصویر کشـیدنِ مسـلمانان بـه عنوان مردمی که مسـایلِ جنسـی تمـام اهتمام‌هـای آنـان را بـه خـود مشـغول مـی‌دارد و چـرخِ

زندگی‌شان بر محور آن می‌چرخد، احساس درد می‌کند. مقصودِ من از مسایلِ جنسی، آن بخش نیست که در روابطِ زناشویی وجود دارد. بلکه مقصودم حرکتی است شبیهِ دویدنِ حیوانِ وحشی به دنبالِ شکار. همین که یکی را شکار می‌کند، برای دیگری کمین می‌کند. این در عصر کنونی است. در روزگارانِ گذشته، به دست آوردنِ حریم و اشتیاق برای کام‌جوییِ بیشتر و تازه‌تر از خوبرویانِ دلربا، از مشخصه‌های بارزِ این رابطه بود. کسی که رسانه‌های غربی اعم از نوشتار و فیلم را پیگیری می‌کند، در خواهد یافت که چه تصویرِ مخدوش و زشتی از ما در میان ملت‌هایی که در کسب اطلاعات و شکل‌دهیِ دانش خود از تلویزیون و سینما تغذیه می‌کنند، پخش می‌کنند. این افزون بر تأثیرِ روانی است که حتا اگر فیلم تخیلی باشد و هیچ پیوندی با واقعیت نداشته باشد، روی تماشاگران می‌گذارد. تصویری که دشمنانِ اسلام درباره‌ی مسلمانان تبلیغ می‌کنند چنین است.

زشت‌تر و مخدوش‌تر از آن تصویری است که شماری از مسلمانان در آن نقش دارند. این عده جز نامِ اسلام را بر خود ندارند. خداوند آنان را در امتحانِ پارادوکسیکالی قرار داده است: امنیت، سیری، افزایش ثروت، جان و محصولات. چون خداوند در برابر گرسنگی به آنان خوراک داد و در برابرِ خوف، امنیت داد و از هر کجا روزیِ وافر به آنان داد و گنجینه‌های بزرگِ طلا و نقره را در اختیارشان گذاشت، بی‌نیازی، عقل از سرشان ربود و دیدگانشان را کور کرد. بنابراین به جای خداوندِ بخشنده، به نعمتِ موهبت شده روی آوردند و در سفرهای تابستانی به اروپا و امریکا، به گردش در نقاطِ فساد و گناه پرداختند و خود را در شراب و زنا غرق ساختند، زیرا این عرصه‌ها بر روی هر چیزی بهایی می‌گذارد؛ آنان نیز بهای آن‌ها را

در اختیـار دارند. برای اسلام و مسلمانان نـام و آوازه‌ای ثبت کردند که باعثِ شـادمانیِ دشمنان می‌شـود. تلخ‌ترین چیزی که در زندگی‌ام با آن مواجه شـده‌ام، گفت‌وگویی است بـا زنی خودفـروش در یک صفحه‌ی کامـلِ یک روزنامه‌ی بریتانیایی. عنوان مطلـب در کنارِ تصویرِ زن چنین بـود: «مـن متخصـصِ عرب‌ها هسـتم.» جای تعجب نیسـت کـه کارِ این عـده چنیـن باشـد و آن عده چنـان. اینان دشـمن‌اند و آنان فاسـق. این مسـأله، ماهیتِ اشیا را نشـان می‌دهد.

هنـگام خوانشِ راسـتینِ اردوگاهِ اسـلامی و گروهِ مخلصـی که برای اسـلام فعالیـت می‌کنـد، می‌بینـی در ایـن اردوگاه کسـانی هسـتند که از مسـلمانان، تصویـرِ گرگ‌های خونخـوار را ارایه می‌کننـد. این گرگ‌ها، هراس انگیزند و قابلِ اطمینان نیستند. در حضور آنان بایستی احتیاطاتِ لازم، پاسـداری، مراقبت و تمام شـیوه‌های سد ذرایع محتمل و نامحتمل، اتخـاذ شـود. چنین چیـزی، امر دردناکی اسـت که آنـان از طریق آن به اسـلام و مسـلمانان بد می‌کننـد و در همان حال گمـان می‌برند که دارند کارِ درسـتی انجام می‌دهند.

بگذاریـد مثالـی بزنیـم. یکـی از انجمن‌هـای اسـلامیِ امریـکا برای کنفرانسـی اسـلامی فراخوان داد. سـازمان دهندگانِ کنفرانس با مهارتِ تمـام بـرای جلوگیری از ارتـکابِ امرِ ممنوع، همه چیـز را کاملاً در نظر گرفتـه بودنـد؛ مـردان در یک هتل و زنـان در هتلی دیگـر. در هتلی که زنـان بودند، مردانِ غریبه وجود داشـتند. در هتلـی که مردان بودند، زنانِ غریبـه نیـز اقامـت داشـتند. جلسـات در فضای بـاز برگزار می‌شـد. اما دقت شـده بود که میان مردان و زنان، تپه‌ای وجود داشـته باشـد تا میان دو جنـس، حایـل باشـد. گاه یک مرد می‌خواسـت بـا زنِ خود صحبت کند. بنابراین، بایسـتی نزد یکی از شـرکت کنندگان که دسـتگاهِ بی‌سـیم

داشــت، می‌رفت. این دومی نیز همسـرِ خود را صدا می‌زد و او آن خانم را صــدا می‌زد، تا با شــوهرِ خود صحبت کند. هیچ پــرده‌ای مکانِ مردان و زنــان را از نــگاهِ رهگذرانِ زن و مرد، نمی‌پوشــاند. این یک اتفاقِ نادر نیســت، بلکه گویای عقلانیتِ ویژه‌ای اســت.

فتوای یک تن از علمای اســلام را در کشــوری اســلامی خواندم. زنِ مســلمانی از او پرســیده بــود کــه با شــوهر خود بــه خارج ســفر کرده و آن‌جا تنها حجاب پوشــیده اســت. حضرت مفتی پاســخ داده بود که این کار حرام اســت و بایســتی نقاب هم می‌زد. دو ســوراخ چشــم در نقاب نیز نباید گشــاد باشــند تا مبادا بخشــی از چهره در اطراف چشــم‌ها دیده شــود، زیــرا باعثِ فتنه می‌شــود. بهتر آن اســت که روی نقــاب نیز توری نازک بپوشــد تا راه خود را ببینــد و در عین حال از فتنه‌انگیزی بپرهیزد.

پــدری را می‌بینیــم کــه تحصیــلات عالی دارد و به اســلام نیــز پایبند اســت. بــه دختــرِ خــود اجــازه‌ی تحصیــلاتِ دانشــگاهی می‌دهــد. در دانشــگاه، تحصیــل به صــورت مختلط اســت. هم‌کلاســی‌ها از هر نوعی هســتند و آزادی کامــل وجــود دارد. امــا چون از ســخنرانی اســلامی در مرکــزِ اســلامی که در آن قرآن و ســنت و شــریعت اســلام آمــوزش داده می‌شــود، ســخن بــه میــان می‌آید، امــکان ندارد بــرای شــرکت در چنین جلســه‌ی مختلـطِ فضیحت‌باری اجازه‌ی شــرکت بدهد. به مــن می‌گوید کــه در رگ‌هــای جوانــان، هورمون‌ها مــوج می‌زنند. چه جــای اطمینان وجــود دارد کــه دختران و پســران جــوان با هم بنشــینند. انــگار جوانانِ مســلمان، برخلاف دیگر جوانان، وحشــیانِ حریص و حیواناتِ درنده‌ای هســتند کــه نمی‌توانند شــهوتِ خود را مهــار کنند.

دیده‌ام کســانی در مســاجد لامپ‌ها را خاموش می‌کنند تا فتنه‌ای رخ

ندهد. این در حالی است که زنان در یکی دو صفِ انتهای مسجد قرار دارند و چنان که در حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمده است: بهترین صف‌های مردان، صف‌های اول و بهترین صف‌های زنان، صف‌های آخر است. مسافت بسیاری میان آنان وجود دارد. اما آن برادر مطمئن نیست و بیم دارد که یکی از مردان در اثنای نماز روبرگرداند و از نگاه کردن به زنان لذت ببرد و آن فاجعه‌ی بزرگ رخ دهد. بنابراین، از نگاهِ آن برادر، خاموش کردنِ لامپ‌ها نوعی سدّ ذریعه است.

فتوایی دیگر از عالمی دیگر، اوقات‌ام را تلخ کرد. مادری دوست دارد دو پسرِ متأهل‌اش در یک خانه با او زندگی کنند. همسرِ یکی از برادران می‌گوید که گاه مادر دستور می‌دهد برایش چای ببرم. اعضای خانواده دارند تلویزیون تماشا می‌کنند. اگر برادر شوهر وارد سالنی شود که در آن نشسته‌اند و زن نیز حجاب دارد و فقط نقاب ندارد، حکم چیست؟ پاسخ این است که این کار حرام است، زیرا جایز نیست برادر شوهر، صورت‌اش را ببیند. مطالبِ بسیاری درباره‌ی فتنه و این چیزها گفته بود. من تعجب کردم، زیرا من شخصاً صورتِ همسرِ برادرم را می‌بینم. برادرم نیز صورتِ همسرم را می‌بیند. بسیاری از بانوان را از طریق چهره می‌شناسم. آیا من تا این حد مرتکبِ حرام شده‌ام؟ به نظر من، چنین فتوایی نشان دهنده‌ی عقده‌ی روانی است و اشتباه است که در زندگیِ کنونیِ ما جدّی گرفته شود.

من مثلِ اکثرِ مسلمانان، طرفدار حجاب هستم. ولی من حجاب را مترادف با کلِ اسلام نمی‌دانم، تا اگر زنی حجاب داشت، مسلمان باشد و اگر زنی بی‌حجاب بود، از اسلام خارج شده باشد. آرزو دارم ببینم زنانِ مسلمان در شرق و غرب حجاب دارند. این کار به معنای بها دادن به هویتِ اسلامی است، آن هم در زمانی که این هویت نزد

بخش بزرگی از مردم دچارِ سیالیت و وادادگی شده است. حجاب به معنای اثباتِ خود و هویتِ اسلامی است. افزایشِ جمعیت زمینه را برای اعتراف به اسلام و پذیرشِ آن آماده می‌کند. پوشش‌ها مثل زبان‌ها، زبانِ ویژه‌ی خود را دارند. زبانی که زن با پوشیدنِ لباس‌های تحریک کننده یا مایوی بکینی ترویج می‌کند، با زبانی که زنِ مسلمانِ محجبه‌ی باوقار ترویج می‌کند، فرق دارد؛ اولی یک فراخوان و فریاد است و دومی در دایره‌ی این فرموده‌ی خداوند قرار دارد:

﴿ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن يُعۡرَفۡنَ فَلَا يُؤۡذَيۡنَ﴾[احزاب/۵۹]

«این [پوشش] برای آن که [به پاکدامنی] شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت [بدکاران] قرار نگیرند، نزدیک‌تر است.»

جایی خواندم که یک دانشجوی دخترِ یهودی در یکی از دانشگاه‌های لس‌آنجلس در مکانی که جوانانی مجرم و فاقد اخلاق جمع می‌شدند، مورد آزار و اذیت و مزاحمت قرار گرفته است. انگیزه‌های جنبش‌های زنان به جوش آمد و به مردان اعتراض کردند که خیال می‌کنند از زنان بهتر و قوی‌ترند. در ضمن تصمیماتی اتخاذ کردند که درصددِ از میان برداشتنِ تفاوتِ مردان و زنان بود. بنابراین، موی سر خود را تراشیدند. اما نتیجه عوض نشد. در نهایت این فکر به ذهنِ آن دختر خطور کرد که مثل دانشجویانِ دخترِ مسلمان، سرِ خود را بپوشاند. این کار را کرد و از همان مکانِ همیشگی عبور کرد. هیچ کس سعی نکرد به او تعرّض کند. با احترامِ کامل عبور کرد.

برخی دوستان به من می‌گویند این حدیثِ اسما، حدیث ضعیفی است: «ای اسما، چون زن به سنِ قاعدگی رسید، درست نیست که جز این و آن از او دیده شود.» (پیامبر به صورت و دو دست اشاره کرد)؛

برخـی راویـانِ آن را ضعیـف شـمرده‌اند و در صحیـح بخاری و مسـلم نیامده اسـت. می‌گویم اشـکال ندارد. برخی دیگر می‌گویند: هدف آیه‌ی

﴿ وَلۡيَضۡرِبۡنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ ﴾[نور/۳۱]

«باید روسری‌هایشان را بر گریبان‌هایشان بیندازند.»

پوشـاندنِ سـینه اسـت. باز می‌گویم اشـکال نـدارد. ولی مـا می‌دانیم کـه پوشـاندنِ عورت، از شـروطِ نماز اسـت. سـراغ نداریم کـه به زنان اجازه داده شـده باشـد که سـربرهنه، نماز بگزارند (به استثنای کنیز طبقِ برخی آرا). بنابراین، سـر، عورت اسـت و بایستی پوشـانده شود. اجماعِ علمای مسـلمان، که از منابعِ قانون‌گذاری اسـت، چنین اسـت. آن‌چه منَ شـنیده‌ام، طبق نظر آنان، سـَر بایسـتی پوشانده شود.

ولـی من هیسـتریِ دینی را دوسـت نـدارم. زنی که هم‌زمـان مردم را غیبـت می‌کنـد و حجـاب نیـز دارد، از نـگاهِ مـن از زنـی بی‌حجاب که غیبـت نمی‌کنـد، جایگاه فروتری دارد. غیبت مترادف با خوردنِ گوشـتِ انسـان اسـت. این کار از خوردنِ گوشـتِ خوک بدتر اسـت.

میان دانشـجویان‌ام آن دسـته کـه حجاب داشـتند و در امتحان تقلب می‌کردند، از دانشـجویانِ بی‌حجابی که تقلـب نمی‌کردند، منزلتِ فروتری داشـتند. ناگزیر بایسـتی ترتیب را در نظر داشـت تا امورِ کوچک با امورِ بـزرگ در نیامیزنـد. گاه غوغاسـالاری در دیـن منجر به ارتـکابِ حرامِ بـزرگ می‌شـود. مثـل آن بـرادری کـه سـخنرانی می‌کـرد و از حجـابَ دفـاع می‌کرد. از دانـشِ اندکِ توده‌های حاضر بهره‌بـرداری کرد و گفت: خداونـد در کتابِ ارجمنـدِ خود می‌فرماید: «یا أیهـا النبی قل لأزواجک و بناتک و نسـاءَ المؤمنین... یلبسـن الحجاب.» آیه‌ی درست چنین است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَـٰبِيبِهِنَّ ﴾[احزاب/۵۹]

«ای پیامبر، به همسران و دختران‌ات و زنان مؤمنان بگو: پوشش‌هایشان را بر خویش فرو افکنند. این [پوشش] برای آن که [به پاکدامنی] شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت [بدکاران] قرار نگیرند، نزدیک‌تر است.»

دوستِ ما در راهِ دفاع از نظری که حق می‌دانست، متنِ آیه‌ی قرآن را تغییر داد و با این کار چنان گناهِ بزرگ و کار بدی مرتکب شد که با(گناه) آن‌چه از آن باز می‌داشت، هیچ قیاس شدنی نیست. ناچار شدم با هدفِ تصحیح آیه و اندرز دادنِ سخنران، دخالت کنم، با آن که خوی من چنین نیست که کسی را در تنگنا بگذارم.

وجدانِ مسلمان‌ام از چنین خواری و وضعیتِ فرودست و کاستن از منزلتِ زن که اگر نگوییم در همه‌ی جهانِ اسلام، در بیشتر جهانِ اسلام شیوع یافته، آزار می‌بیند. زن هم‌چنان شهروندِ درجه دو است. این در حالی است که اسلام، زن را درجه دو نمی‌داند. این وضع تنها از لحاظِ منزلتِ اجتماعی نیست، بلکه به باورِ من، قوانینِ مربوط به زن و خانواده، نیازمندِ بازنگریِ نواندیشانه‌ی فقهی است، تا در شرایطِ زمانیِ کنونی، بیشتر مایه‌ی عدالت شود. پایه‌ی این کار فقهایی هستند که می‌توانند از عادات، مفاهیم، سنت‌های اجتماعی (که مردم آن‌ها را دین می‌پندارند، حال آن‌که دین نیستند) رهایی یابند. هم‌چنین از تقدسی که مردم به سخنانِ پیشینیان می‌دهند، رها شوند. آن سخنان برای شرایطی متفاوت در روزگاری متفاوت، مناسب بوده‌اند. ما به مخالفت با شریعت یا عبور از دایره‌ی آن فرا نمی‌خوانیم، بلکه می‌خواهیم در

قوانینی که برای شرایطِ کنونی می‌گذاریم، از آن‌ها الهام بگیریم و پسینیان مثلِ پیشینیان اجتهاد کنند.

از خود پرسیدم آیا اسلام تنها برای مردان آمده نه زنان؟ نه. از خود پرسیدم: آیا بیش از زنان، برای مردان آمده است؟ نه. آیا اسلام بیش از زنانِ مسلمان به مردانِ مسلمان اختصاص دارد؟ نه. آیا اسلام گفته مردان از یک گِل و زنان از گِلِ دیگر هستند؟ نه. اندیشیدم و دیدم که نخستین کسی که پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به اسلام درآمد، یک زن بود، همسرش خدیجه رضی‌الله‌عنها. نخستین کسی که در اسلام شهید شد، یک زن بود، سمیه مادر عمار بن یاسر. در لشکرِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم کلیه‌ی سلاحِ پزشکی، در دستِ زنان بود: «آسیه»های روزگار خود.

هنگامی که میدانِ کارزار در جنگ احد به تنگنا برخورد، نُسَیْبه بنت کعب، وسایلِ پانسمان را دور انداخت، شمشیر و زره به دست گرفت، فعالانه در کارزار مشارکت کرد و مجروح شد. پس از جنگ کسی بر او نهیب نزد که کاری هم‌چون کارِ مردان کرده است. کسی نفرین‌اش نکرد که در خانه‌ی خود نمانده است، بلکه پیامبر او را ستود و فرمود: «هرگاه به راست و چپ می‌نگریستم، او را می‌دیدم که از من دفاع می‌کند.» پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز وی با فرزندان‌اش در جنگ‌های ارتداد، جنگید.

آن هنگام که مسلمانان در آستانه‌ی شورش در اعتراض به بندهای ظالمانه‌ی قرارداد قرار گرفتند، جز بانو ام‌سلمه چه کسی بحرانِ حُدَیبیه را رفع کرد؟ او به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم پیشنهاد کرد که در خاموشی برخیزد، قربانی‌اش را سر ببرد و موی سرش را بتراشد.

ام‌سلمه مطمئن بود که مسلمانان بدون تردید از او پیروی خواهند کرد. چنین هم شد.

آیا زن، آن هنگام که عمر به بالا نبردنِ مهریه توصیه می‌کرد، نقشِ مخالفِ آگاه و اندرزگوی صادق را بازی نکرد و با نظر عمر مخالفت نورزید و عمر نگفت: این زن درست می‌گوید و عمر دچار خطا شده است؟

مگر اسلام، حق پذیرش یا عدم پذیرشِ خواستگاری ازدواج را برای زن تضمین نکرده است؟ در روزگارِ ما بسیاری از پدران، این حق را نادیده می‌گیرند. این با وجود آن است که اسلام، ازدواج اجباری را باطل می‌داند. مگر این زن نبود که امورِ دین را به دختران و مردان آموزش می‌داد؟ و مگر برخی از زنان، فقیه و عالم نبودند؟ مگر اسلام به زن، حق میراث و حق تعهدِ مالیِ مستقل نداد که بتواند مالکِ اموالِ خود شود و پدر، برادر یا شوهر حق دست‌درازی به آن نداشته باشد؟ بسیاری از مردانِ مسلمان، امروزه این حق را پایمال می‌کنند. مگر زن نبود که با مهاجران هجرت کرد، با مجاهدان جهاد کرد و سوار بر ناوِ مسلمانان به دریا رفت؟

مثال‌ها بی‌شمار و بسیارند. از عصرِ پیامبر، صدرِ اسلام و روزگارِ درخشانِ آن، دلایل فراوان‌اند. اگر آن آشوبِ بزرگ رخ نمی‌داد و امت در پرتگاهِ استبداد سقوط نمی‌کرد و سپس این مبانی طی چهارده سده، پیش نمی‌رفتند، متحول نمی‌شدند و شکلِ قانونی نمی‌یافتند، قطعاً نتیجه نسبت به اوضاع کنونیِ بسیاری از جوامعِ اسلامی متفاوت می‌بود؛ اوضاعی که سرشار از ظلمِ عریان است. بدتر از همه این که جامه‌ی دین به تن کرده است.

اما، مگر اسلام، مردان را بر زنان «قوّام» نساخته و به مردان بر زنان «درجه»ای نداده است؟ آری. اما آفتِ اصلی در برداشتِ بد، تفسیرِ بد و تأویلِ بد نهفته است. هر نهادی باید سری داشته باشد که همانَ رییس است. حتا مردان، هنوز شمارشان به سه تن نرسیده که دستوراتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم صادر می‌شود:

«إذا كنتم ثلاثة فأمّروا أحدكم.»

«چون سه تن بودید، یک تن را بر خود بگمارید.»[۱]

اما مبادا این رییس خود را از آن دو دوستِ خود برتر بشمارد، یا چنان اعتباری برایشان قایل شود که از منزلتِ آنان بکاهد.

من در بیمارستانی کار می‌کنم که مدیری دارد. وجودِ مدیر از لوازمِ سامان‌دهیِ کار است. ولی مدیر حق ندارد احساس کند که از من بهترَ است، یا باَ چنین احساسی با من رفتار کند.

خانواده در اسلام، واحدِ جامعه به شمار می‌رود. تنها مرد یا تنها زن، این واحد را تشکیل نمی‌دهد. اسلام به ازدواج تشویق می‌کند و با رهبانیت مخالف است. پیامبر می‌فرماید:

«الزواج سُنتی. فمن رَغِبَ عن سنتی فلیس منّی.»

«ازدواج، سنتِ من است. هر کس از سنتِ من روی برتابد، از من نیست.»[۲]

---

۱. روایت عبدالرزاق در المصنف و بیهقی در السنن الکبری به صورت موقوف از زبان عمر بن خطاب. مترجم

۲. روایت بخاری و مسلم با عبارت: «لکنی أصوم و أفطر، و أصلی و أرقد، و أتزوج النساء، فمن رغب عن سنتی فلیس منی.» مترجم

خداوند، ازدواج را از نشانه‌های خود قرار داده است:

﴿ وَمِنْ ءَايَـٰتِهِۦٓ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَٰجًا لِّتَسْكُنُوٓاْ إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَـَٔايَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١﴾ ﴾ [روم/۲۱]

«و از نشانه‌های [قدرت] او، این است که از جنس خودتان برای شما همسرانی آفرید تا به آنان انس بگیرید و میانتان مودت و رحمت قرار داد. بی‌گمان در این [امور] برای قومی که اندیشه می‌کنند آیات و نشانه‌هایی است.»

دوست دارم در این‌جا نگاه‌ها را به روشنایی و مهری که برخی خانه‌ها از آن‌ها سرشارند و برخی خانه‌های مسلمان در آن غرق‌اند، جلب کنم.

اگر شوهر، سرِ خانه است، همسر، قلب آن است. هر کدام از آنان نقشی حیاتی بازی می‌کند که نمی‌شود از آن بی‌نیاز بود. بنابراین، درست نیست میانِ آنان رقابت، کشمکش یا دعوایی رخ دهد تا هر کدام از آنان خود را اثبات کند؛ برخلافِ اوضاعی که در تاریخِ جدیدِ جوامعِ غربی گسترش یافته و منجر به گسست و فروپاشی شده است.

زن هم‌شأن مرد است. این به معنای آن نیست که آن‌ها کاملاً شبیهِ هم هستند. اگر چنین می‌بود حکمتِ آفرینشِ انسان به عنوان مرد و زن، منتفی می‌شد. مرد با قدرتی که خداوند در وجودِ او نهاده، بایستی به نیازهای همسر و خانواده‌اش برسد. بنابراین، وی بر زن «قوّام» است، زیرا طبیعت و کارکردِ زن، او را نیازمندِ کسی می‌کند که به او تکیه کند، از آن که مبادا در سهم خود در بابِ تقسیم کار، ناگزیر به کوتاهی و تقصیر شود. طبیعت و کارکردِ مرد چنان نیست که او را به خانه‌نشینی

وادارد. مـرد مکلّف اسـت به کسـبِ درآمد و هزینه کـردن برای خانواده. «درجـه»ای که برای مردان بر زنان قرار داده شـده، همین اسـت.

از این رو، مرد از میراث، سـهم دو برابر دارد، زیرا مرد مسـؤولِ هزینه کردن اسـت و زن چنین مسـؤولیتی ندارد. مرد ملزم به هزینه کردن و در صـورت نیـازِ مـادر و خواهـر، مؤظف به هزینـه کردن برای آنان اسـت. مسـؤولیتِ زن، یک‌جانبه اسـت. از این رو زن، تنها با انگیزه‌ی دوسـتی و گذشـت، در بودجـه‌ی خانـواده مشـارکت می‌کنـد. تعهـدِ زن در ایـن زمینه، تعهدِ ادبی و اخلاقی اسـت که بر پایه‌ی محبت و بخشـش اسـتوار اسـت. تعهـدِ قانونـی نیسـت که شـرع مثلِ مرد، بـر زن نیـز واجب کرده باشـد. مشـارکتِ زن، داوطلبانه و اسـتحبابی اسـت، ولی مشـارکتِ مرد، واجب اسـت. از منظرِ اسـلام، شـوهر حق ندارد همسـر خود را به هیچ کدام از این کارها اجبار کند. اگر زن ثروتمند و شـوهر تنگدسـت باشـد، بـاز هـم چنین حقی ندارد. این موارد از جمله حقایقِ اسـلامی اسـت که در بسـیاری از خانواده‌هـای مسـلمان، جـا نیفتاده‌انـد. دلیلِ جـا نیفتادن یـا ناآگاهی نسـبت به آن‌هاسـت، یـا نپذیرفتـنِ آن‌ها و ترجیـح ظلم بر عدالـت. هم‌چنـان برخی از مردان بر این اسـاس عمـل می‌کنند که مالکِ همسـر خود و مالکِ دارایی او هسـتند. این از افتخاراتِ شـریعتِ اسلام اسـت کـه آزادیِ زن را در دارایی‌هایـش تضمیـن کـرده اسـت. هنوز که هنـوز اسـت در برخی از ایالت‌هـای امریکا قوانینی وجـود دارد مبنی بر ایـن کـه اگر زن بخواهـد با داراییِ خـود فعالیتِ مالی انجـام دهد، بانک یـا نهـاد ذی‌ربـط از او می‌خواهنـد امضای شـوهر خـود را نیز بایسـتی داشـته باشـد. انسـان از گسـترشِ پهنه‌ی ناآگاهی از آموزه‌های اسلامی، دچـار انـدوه می‌شـود. یک خانـم دکترِ مسـلمان روزی به مـن گفت که شـوهر وی در کلینیکِ وی پسـت مدیریت را اشـغال کرده است. این کار

ابـزاری بود برای سـیطره بر درآمدِ کاملِ همسـر خود. آخر مگر همسـرِ او نیست!

بخش‌هـای بزرگی از مسـلمانان، از جمله فعالان در حوزه‌ی اسـلام، گرایشِ آشـکاری به سـمت تحقیر و توهینِ زن دارنـد. در یکی از مراکزِ اسـلام در غـرب چنـد زن به من شـکایت کردند و گفتند کـه قصد دارند مدرسـه‌ای اسـلامی تأسـیس کننـد. بـرای این منظـور هیأتِ مدیـره نیز تعییـن کرده‌انـد. میان افرادِ مرکز، چند زنِ مدرس نیز وجود داشـت. ولی مـردان نپذیرفتنـد هیـچ کدام از آنـان را تعیین کنند. میـان اعضای هیأتِ مدیـره هیـچ مردی که در زمینه‌ی آموزش، تجربه و دانش داشـته باشـد، وجـود نداشـت. به زنان پیشـنهاد کردم بـه مردان بگویند مادام که کسـی از مـادران و زنـان معلم در هیأتِ مدیره تعیین نشـود، هیچ کدام از آنان، کودکانِ خود را به مدرسـه نخواهند فرسـتاد.

«فقـه زن» هم‌چنـان مبهـم و پیچیـده اسـت. کشـورهایی هسـتند که درِ آمـوزش را بـه روی زنـان گشـوده‌اند و زنان بالاترین مـدارک را به دسـت آورده‌انـد. درِ کار را نیـز گشـوده‌اند و زنان به پسـت‌های بزرگی رسـیده‌اند. مسـؤولیت را بـه زنان واگـذار کرده‌اند. زنان مسـؤولیت‌های مهمی را به شـکل کامل، عهده‌دار شـده‌اند. با وجود این، زن حتا در حد رأی دادن، حـق نـدارد در انتخابات مشـارکت کند. می‌گوینـد علتِ این کار، دیـن نیسـت، بلکـه به عرف ما کـه هنوز زمانِ تغییرش فرا نرسـیده، نزدیک‌تـر و مناسـب‌تر اسـت. به نظـر من، ایـن امر پیونـدی محکمی با دیـن دارد، زیـرا اگـر عـرف، کسـی را از حـق وی محروم کنـد، به واقع مرتکـب سـتم شـده اسـت. این در حالی اسـت کـه دین با ظلـم مخالف اسـت. خداوند می‌فرماید:

﴿ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ ﴾ [توبه/۷۱]

«و مردان و زنانِ باایمان، یاورانِ یکدیگرند؛ به [کارها و سخنانِ نیک و] معروف فرمان می‌دهند، و از [کارها و سخنانِ زشت و] منکر بازمی‌دارند.»

امر به معروف و نهی از منکر به هر دو جنس، نه یک جنس، سپرده شده است. این کار، بخشی از قلبِ فعالیتِ سیاسی است. می‌گویند زن هر ماه قاعده می‌شود و این باعثِ خستگیِ وی می‌شود. من نمی‌دانم چگونه باعثِ خستگیِ زن می‌شود. اگر پزشک باشد، چرا مانع از به دست گرفتنِ چاقوی جراحی نمی‌شود؟ اگر معلم باشد، چرا مانع از انجامِ برنامه‌ی آموزشی وی نمی‌شود؟ اگر کارمند باشد، چرا مانع از انجامِ تعهداتِ او نمی‌شود؟ دختری مصری عرض کانالِ مانش را با شنا طی کرد. این در حالی بود که از ترسِ ممانعتِ پدر و مادر، قاعده بودن خود را از آنان کتمان کرده بود. می‌گویند زن، بچه به دنیا می‌آورد. انگار مادر شدن، اجازه‌ی هر کاری را می‌دهد، جز عضویت در پارلمان.

کسی نگفته که همه‌ی زنان وارد مجلس شورا شوند، بلکه منظور آن است که شرایطِ زندگی، از لحاظ سن، فرهنگ و تعهداتِ خانوادگی و غیر خانوادگی به آنان اجازه‌ی این کار را می‌دهند. گمان نمی‌کنم هیچ میهنی فاقد چند بانوی شایسته برای عهده‌دار شدنِ پستِ نمایندگی باشد. جهان، زن را در مقام نماینده، وزیر و نخست وزیر تجربه کرده است. چرا بین این همه، داغِ عدم لیاقت به پیشانیِ زنِ مسلمان زده شود؟ من نمی‌توانم چنین ممنوعیتی را توجیه و هضم کنم.

گاه مفاهیمِ سنتی و آموزه‌های دینی با هم درمی‌آمیزند و دیدگان در برابر چیزی که نباید، فرو پوشیده می‌شوند. هنگامی که وزارتِ بهداشت تصمیمی با هدفِ ممنوعیت ختنه‌ی دختران اتخاذ کرد، غوغای بزرگی برپا شد.

من انسانی مسلمان، مؤمن و دیندار هستم. نمی‌پذیرم که غرب، ارزش‌های خود را بر ما تحمیل کند، یا لجن‌های اخلاقی خود را وارد خانه‌های ما کند. دخترم دو کودکِ خود را در امریکا تربیت می‌کند، بی‌آن که در خانه تلویزیون باشد (ای صاحبان خرد اندرز گیرید)، دستگاهی که ما را برده‌ی خود ساخته است و ما نه تنها در خانه که در زندگی، وقت و اهتمام‌های خودمان، راه را برای آن هموار کرده‌ایم. چه بسا تصمیم وزارت، تصمیمی سست و فاقد پشتوانه‌ی فکری بود. هر چیزی را نمی‌شود با یک امضا یا گذراندن مصوبه، حل و فصل کرد. اما چون دیدم اسلاگرایان این مسأله را قضیه‌ای اسلامی تلقی کردند، بی‌نهایت احساس حَرَج و تنگا کردم. هنگامی که دادگاه با استناد به این که این تصمیم، قانونِ وضع شده در مجلسِ شورا نیست، حکمِ ابطالِ آن را صادر کرد، طبل‌ها به صدا درآمدند و برای جشنِ این پیروزیِ بزرگِ اسلامی، مجالسِ شادمانی بر پا شد. در روزنامه‌های غربی، تصویرِ فردِ مهمی از اسلام‌گرایان را دیدم که به رهایی یافتنِ چهارده سده از تاریخ اسلامی، نوید می‌داد. در کنارِ وی نیز زنی ایستاده بود که فریادِ شادمانی بابتِ پیروزیِ دین خدا سر می‌داد. علت احساسِ حَرَج و تنگنای من این بود که من به عنوان استاد بیماری‌های زنان و زایمان در مصر و خارج از مصر، می‌دانم در گوشه و کنار جهان، دختران را ختنه نمی‌کنند (به استثنای موارد نادری که محکوم به این امر شده‌اند). آیا عموم ملتِ اسلام دچار گناه

شــده است؟ مردم شبه جزیره‌ی عربســتان و کل جهانِ عرب و کل جهانِ اسـلام را، بــه چه چیزی متهــم می‌کنیم؟

فکــر می‌کنید کشــفی را کــه مصر دربــاره‌ی وجوبِ ختنــه‌ی دختران کــرده، آنــان کشــف نکرده‌اند؟ ایــن ســخن را آگاهانه می‌گویــم. از روی حــدس و گمــان ســخن نمی‌گویم. بلکــه از طریــق رؤیت و مشــاهده به هنــگام انجــام تخصص و حرفــه‌ام، چنین چیــزی می‌گویم.

بســیار معــروف اســت کــه ختنه‌ی دختران رســمی اســت رایــج میانِ اهالــیِ رودِ نیــل و چنــد جزیره‌ی کوچــک در چند کشــورِ اروپایی. این کارها پیش از اســلام انجام می‌شــده اســت. من با چند زنِ مســیحیِ اهل حبشــه برخــورد کردم کــه ختنه شــده بودند. اگــر بخشــی از آموزه‌های اســلام می‌بــود، اهالیِ نجــد و حجاز به انجــام آن تقدّم و اولیت داشــتند.

آنان به دو حدیث استناد می‌کنند. حدیثِ نخست چنین است:

«**الخِتان سنة للرجال و مكرمة للنساء.**»

«ختنه برای مردان سنت و برای زنان مایه‌ی تکریم است.»

این حدیث را طبرانی نقل کرده اســت. حدیث، ضعیف اســت. حافظ ابــن حجر در فتح‌الباری گفته که این حدیث، ثابت نیســت، زیرا از طریق حجــاج بــن ارطاة نقل شــده که فــرد نامعتبری اســت (فتح‌البــاری، ج۱۲، صص۴۶۱-۴۶۰). ســید ســابق در فقه السنة (ج۱، ص۳۳) می‌گوید:

«احادیــثِ مرتبــط بــا ختنــه‌ی زن، ضعیف‌انــد و هیچ کــدام از آن‌هــا صحت نــدارد.»

حدیث دوم از ام‌عطیه نقل شــده اســت که: زنی در مدینه، دختران را ختنــه می‌کرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وســلم به وی فرمود:

«**لاتنهکی، فإن ذلک أحظی للمرأة، و أحب إلی البعل.**»

«در بریدنِ ختنه‌گاه زیاده‌روی نکن، زیرا بیشتر مایه‌ی بهره‌مندیِ زن است و شوهر بیشتر آن را دوست دارد.»

در روایت طبرانی (صحیح الجامع الصغیر، شماره‌ی ۲۳۴) آمده که پیامبر به زن فرمود:

«**اخفضی و لاتنهکی، فإنه أنضر للوجه، و أحظی عند الزوج.**»

«ختنه کن و در بریدنِ ختنه‌گاه زیاده‌روی نکن، زیرا بیشتر مایه‌ی شادابیِ چهره و بهره‌مندیِ شوهر است.» (روایت ابوداود)

حدیث بالا، وجوب ختنه را اثبات نمی‌کند، بلکه وضعیتی عینی را که از قبل وجود داشته، اصلاح می‌کند و اندرز می‌دهد که در این کار زیاده‌روی نشود.

بر سر برخی زبان‌ها شایع شده که ختنه‌ی زن، باعث کاهش شهوت وی می‌شود. متاسفانه برخی از این شایعه‌پراکنان، پزشک مسلمان هستند. می‌دانیم که این کاهش، چه‌قدر باعثِ مقاومت در برابر محرک‌های ارتکاب فحشا می‌شود. راستی، آیا اسلام رذایل را با این شیوه مهار می‌کند، یا از طریقِ تقوا و مراقبت خداوند؟ افزون بر آن، چه کسی به تو گفته اگر زبان کسی را ببری، کمتر احساس گرسنگی به وی دست می‌دهد؟ شهوتِ جنسی حاصلِ فطرت، هرمون‌ها، ترکیبِ روانیِ سالم و محرک‌های بیرونی است.

درباره‌ی دختران شبه جزیره‌ی عربستان و سایر سرزمین‌های اسلام چه می‌شود گفت؟ آیا آنان از دخترانِ مصری کم‌حیاتر و کم‌عفت‌ترند؟

آیـا کاسـتن از تـوانِ کام‌جوییِ جنسـی، فضیلتی اسـت که بایسـتی برای رسـیدن بـه آن کوشَـید؟ پس چـرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم بـه آن زن فرمـود کـه ختنه کنـد و در ایـن کار زیـاده‌روی نکند و علـت آن را نیز چنیـن بیـان کـرد که کـم ختنه کـردن، بـرای زن و شـوهر هنـگام انجامِ آمیزشِ جنسـی، بهتر اسـت؟ چه کسـی می‌پندارد که قربانی کردنِ لذت، امـر پسـندیده‌ای اسـت و در همان حـال پیامبر چنیـن توصیه می‌کند:

«إذا جامـع أحدكـم امرأته فليصدقها، فإذا قضـى حاجته قبل أن تقضی حاجتهـا فلا يعجلها حتـی تقضی حاجتها.»

«هرگاه کسـی از شما با همسـرِ خود مقاربت کرد، بایستی قوی و درسـت این کار را با وی انجام دهد. اگر قبل از اشـباع زن، کارِ خود را انجام داد، نبایسـتی زن را به عجله وادارد و اَجازه دهد تا وی نیز به خواسـته‌ی خود برسـد.»

روایت بالا از انس نقل شده است.[۱]

در عملکردِ بسیاری کسان در باب ارزشِ زن و حقِ وی در کامجوییِ حـلال، گرایـش کاتولیکـی وجـود دارد. زَن از منظـرِ آموزه‌هایی که نزدِ اهـل کتـاب از بقایـای *عهد قدیم* وجـود دارد، مورد اَغوای شـیطان قرار گرفـت. سـپس وی بـود که آدم را به خـوردنِ میوه‌ی ممنوعـه اغوا کرد. در اثـر ایـن گنـاه بـود کـه انسـان بـه زمین رانـده شـد و جامـه‌ی کیفرِ زبونـی و عـار بـه تن کـرد. به ویـژه زن، که *تـورات* موجـود خطاب به حـوا می‌گویـد: «تـو و دختـران‌ات تا آخرِ زمـان در درد و مشـقت زاده می‌شـوید.» بنابراین، جای تعجب نیسـت که حدود سـده‌ی هفتم میلادی

---

۱. روایت عبدالرزاق و ابویعلی با سند «ضعیف». مترجم

در ویــن کنفرانســی کاتولیکــی منعقد شــد و این موضوع را بررســی کرد: آیــا زن روح دارد؟

آری، بــرای زن، روح یافتنــد، ولــی روحــی بــد کــه چــاره‌ای از آن نیســت. خداونــد، زن را جــز برای خدمت کــردن به مرد نیافریده اســت. روایت قرآن متفاوت اســت. شــیطان، هردوی‌شــان، آدم و حــوا را با هم اغــوا کَــرد. آنان از درخــت خوردند و با هــم مرتکب گناه شــدند. با هم آمــرزش خواســتند و هــر دو با هــم آمرزیده شــدند. به تعبیرِ آنــان، این پایانِ «نخســتین گناه» بود. قرآن، آدم را مســؤول کار خود شــَمرده است. می‌فرَماید:

﴿ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ ﴾

«شیطان آن دو را لغزاند.»

می‌فرماید:

﴿ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ﴾

«آدم از (فرمانِ) پروردگار خود سرپیچید و بیراهه رفت.»

باز می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ ٱجۡتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيۡهِ وَهَدَىٰ ﴾

«ســپس پــروردگارش او را [با قرار دادن‌اش در مســیر توبه و توفیقِ بازگشــت به ســوی خداونــد] برگزید. پــس توبه اش را پذیرفَــت و او را هدایــت نمود.»

پــس از آن خداونــد مقامِ آدم را تا درجه‌ی نبوت بالا برد. بشــر نه از روی تحقیــر و خواری که با هِــدفِ خلافت، به زمین آمد.

برخلاف نظرِ آنان، انسان چنان نیست که به هنگام تولد، وارثِ آن گناه شده باشد و برای همیشه آن را روی شانه‌ی خود داشته باشد، بلکه پاک و سترده، بر اساس فطرت، به همراه هدایت و انتخاب، زاده می‌شود:

﴿ وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَـٰنِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ﴾ [نجم/۳۹]

«و این‌که برای انسان هیچ پاداشی نخواهد بود جز آن‌چه خود [برایش] تلاش کرده است.»

طبق آموزه‌های اسلام، نخستین گناه تکبر بود، تکبّرِ ابلیس در آن هنگام که خداوند به وی فرمانِ سجده‌گزاری داد، اما او از سجده‌گزاردن تن زد و استدلال آورد که وی از آتش است و آدم از گِل.

من که می‌کوشم اوضاع کشورهای اسلامی را اصلاح کنم و به دنبال عدالت و رفع ظلم از آن هستم، از آن رو دست به این کار نمی‌زنم که شیفته‌ی اوضاع کنونیِ غرب هستم. زنِ غربی، ایده‌آلِ من نیست تا در پی آن باشم. به یقین باور دارم که سهمِ زنِ غربی از سهمِ همتای وی در اسلام، بسیار نکبت‌بار و خفت‌آمیز است. زن در غَرب به آزادی‌های نامحدود دست یافته است. از جمله آزادیِ برهنگی، آزادیِ جنسی، آزادیِ کار، حتا در حوزه‌هایی که با سرشتِ وی سازگار نیست. در ارتش و ناو، سرباز و افسر است، نه از آن رو که کارهای ویژه‌ی زنان را انجام دهد، بلکه به تمام و کمال، بی‌هیچ تفاوت و تمایزی، هم‌چون مردان است. زن تبدیل به هدفی جنسی شده و از او بهره‌برداری می‌شود. جسمِ وی هم‌چون کالا به نمایش گذاشته می‌شود. هر کس به صنعتِ تبلیغات توجه کند می‌بیند برای هر چیزی که تبلیغات می‌شود، از ماشین تا مشروب، هرچند موردِ

تبلیغات، هیچ پیوندی با زن نداشته باشد، اما با هدفِ تبلیغِ کالا، تبلیغ حاویِ تنِ عریانِ زن است.

قصد من آن است که کفه‌های ترازو برابر باشد و به راست یا چپ نچربد، زیرا امرِ درست در میانه، میان دو اشتباه، قرار دارد. می‌خواهم زن، موجودیِ محترم و موقّر باشد. هر وقت مردی در کشوری به من می‌گفت: با عرض معذرت، ما حرم‌نشین بیماری داریم، بسیار تعجب می‌کردم. انگاز از این بابت پوزش می‌خواست که واژه‌ی بانو یا زن را به سمع من می‌رساند. می‌خواهم خیر و برکتِ زن از خود وی، از روی قناعت و پذیرشِ درون، سرچشمه بگیرد. گاه چنین تصور می‌کنم زنی که به اجبار و تحت فشار، حجاب می‌گذارد، به جمعیتِ مسلمانان، زنی منافق نه مسلمان، را می‌افزاید.

من از جمله کسانی هستم که می‌گویند در مراسم عروسی، قبل از مردان، نخست به زنان غذا داده شود، نه آن که مثل رسم کنونی، نخست مردان غذا صرف کنند و سپس هر چه ماند، به خانم‌ها داده شود. هم‌چنین از کسانی هستم که می‌گویند زن ملزم نیست پشتِ سر شوهرِ خود حرکت کند، بلکه در کنار مرد راه برود. هم‌چنین از آن دسته هستم که می‌گویند: جز زمانِ خطر، تاریکی یا وزش باد که باعثِ چسبیدنِ لباس به تن می‌شود، زن پیشاپیش مرد حرکت کند. من در اثر زندگی در غرب یا اقتباس از آن، این افکار را شکل نداده‌ام، بلکه همواره این حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در برابر دیدگانِ من قرار دارد:

«ما أکرمهنّ إلا کریم، ولا أهانهنّ إلا لئیم.»

«جز انســان ارجمند، زنان را گرامی نمی‌دارد و جز آدم فرومایه آنان را خوار نمی‌شمارد.»[۱]

از نــگاه مــن، این کار از جمله اعمال «قوامه» اســت کــه خداوند برای زنــان بــه مَردان ســپرده اســت. می‌خواهم از ســنت پیروی کنــم. می‌دانم کــه پیامبــر صلی‌الله‌علیه‌وســلم لباسِ خــود را می‌دوخت، کفــشِ خود را پینــه مــی‌زد و در راهِ رفع نیازهــای خانوادگی‌اش گام برمی‌داشــت. هیچ ایــرادی نمی‌بینــم کــه در کارهای خانــه در زمانِ عدم حضــورِ خدمتکار، دســتیاری برای همســرم تعیین کنم و اگر نیاز باشــد، در شستنِ ظروف و نظافــت، بــه او کمک کنم و در همان حال احســاس کنــم کارِ نیکی انجام می‌دهــم و صدقــه می‌دهم و حتــا دارم امرِ واجبی انجــام می‌دهم.

هم‌چنــان که گفتم، از نگاه من، مرد و زن شــبیهِ هم نیســتند، هم‌شــأن هســتند. کارهایــی کــه جــز زن نمی‌توانــد انجام دهــد، در مرکــزِ دایره‌ی وظایــف وی قــرار دارنــد، بــارداری و زایمــان و هــر چه مربــوط به این مســأله اســت و در پیرامــون آن می‌چرخــد. امــا هر کس در مرکــزِ دایره قرار داشــته باشــد، در پیرامــونِ او مســاحتِ دایره قــرار دارد که فَراخ و پهن اســت. این مســاحت برای همه‌ی زنان یکســان نیســت. بلکه شرایطِ ســنی، آموزش، مسؤولیت‌های خانوادگی، تمایلاتِ مشخص و مناسباتِ اجتماعــی، آن را تعییــن می‌کنند. این شــرایط میانِ زنان متفاوت اســت و تعمیم دادنِ آن درســت نیست.

کســی که لنگ اســت و وارد میدانِ مسابقه می‌شــود، نبایستی به برنده شــدن دل ببنــدد. هیــچ پرنــده‌ای نمی‌توانــد با یک بــال پرواز کنــد. هیچ

۱. روایت ابن عساکر در تاریخ دمشق با سند «ضعیف». مترجم

ملتی که زنان را منزوی کرده و از ساختارِ زندگی محجوبشان کرده، نمی‌تواند تنها با مردان وارد میدان زندگی شود.

در لحظه‌ای که این مطالب را می‌نویسم، پرسشِ لجوجی در درون‌ام تکان می‌خورد: فکر می‌کنید چه شمار از مردان این مطلب را خواهند خواند و آمادگی خواهند داشت تا نگاهی علمی و اسلامی به آن بیاندازند، اگر سخن درستی در آن یافتند، هرچند مخالفِ رسم و عادت و عرف، از بردن آن به درون زندگی خود، شرم نکنند؟ در سخنرانی‌هایی که ارایه می‌کنم و مطالبی که می‌نویسم بسیار می‌اندیشم که آیا سودمند هستند یا نه؟ باز با خود می‌گویم چه بسا باد، بذری را به سرزمینی ببرد و آن بذر بروید، رشد کند و تبدیل به شجره‌ی طیبه‌ای شود که ریشه‌اش پایدار و شاخه‌هایش در آسمان باشد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم خود چنین است. خداوند مأموریتِ او را جز رساندنِ پیام قرار نداده است.

هم‌چنین از خود می‌پرسم: چه شمار از زنان از این شکستِ درونی که طی چند سده، جای پای خود را محکم کرده است، رهایی خواهند یافت؟ البته طبعاً من زنان را به شورش علیه مردان، گستاخی و بی‌شرمی نسبت به شوهران یا دست شستن از آرامش، هم‌زیستیِ خوب یا رعایتِ حقوقِ شوهر و خانواده طبق تبیین‌های قرآن و سنت، فرا نمی‌خوانم، بلکه دوست دارم زنان این کارها را از خاستگاهِ عزتِ نفس، عشق به بخشندگی و گاه ترجیح ایثارگری، انجام دهند، نه با این انگیزه که در درون خود احساس کنند مغلوب، شکست خورده و سرکوب شده‌اند. مادام که چنین تحولی از درون رخ ندهد، امکان ندارد نتیجه، سرشار از بذل و بخشش باشد.

اگـر دربـاره‌ی فرزندان سـخن نگوییـم، بحث مـا دربـاره‌ی خانواده ناتمـام خواهـد بـود. بسـیاری از مـا می‌پندارنـد مـادام که ما مسـلمانِ پارسـایی باشـیم، قطعاً فرزنـدانِ ما نیز چنیـن خواهند بـود. نتیجه لزوماً چنیـن چیزی نخواهـد بود.

در زراعت (مثل تربیت فرزندان) بایسـتی به گیاه توجه شـود، آبیاری و مراقبـت شـود، از آفت‌هـا، انگل‌هـا و گیاهـانِ هرز، هرس شـود. چه بسـا لازم باشـد کود و مواد مغذی به آن داده شـود، تا سرانجام محصولِ مناسـبی به دسـت آید، خوراکِ گوارایی حاصل شـود و مثل آن سـخن معـروف «زراعـت شـیطانی» نباشـد که هـم سـایه‌اش کوتاه باشـد و هم محصول‌اش پلید.

سـاختنِ شـخصیتِ متوازن از طریق وانهادنِ کودک به رشـدِ اتفاقی و خـود به خود شـدنی نیسـت، زیرا در ایـن صورت هر چه سـر راهِ خود می‌بینـد، جریان‌هـای جامعه، دوسـتان ناباب، تمایلات درونـی، تجارتِ فحشـا و هوچی‌های رسـانه‌ها، او را خواهند سـاخت.

شـخصیت از طریـق کوشـشِ بسـیار و عنایـتِ همیشـگی، سـاخته می‌شـود. ایـن امـر در مرحلـه‌ی بسـیار زودی از زندگـی کـودک، آغاز می‌شـود. سـرباز را در لحظه‌ی وقـوعِ جنگ، آموزشِ نظامـی نمی‌دهند، بلکـه مدت‌هـا پیـش از آن، آمـوزش می‌بینـد. نظریه‌ی واکسیناسـیون و ایمن‌سـازی، هم‌چنان که در حوزه‌ی سـلامت اجرا می‌شـود، در حوزه‌ی اخـلاق نیز کاملاً سـاری و جاری اسـت. ما زمانی به نوزاد واکسـن‌های دیفتری، کزاز، آمپول فلج‌اطفال، سیاه‌سـرفه و سـرخچه می‌زنیم که هنوز به آنان سـرایت نکرده اسـت و چه بسـا تا مدت‌ها به آنان دسـت ندهد. امـا چـون زمان‌اش فرا رسـید و میکروب آمـد، بدن در برابـرِ آن، مقاوم

شده و بیماری را نمی‌پذیرد. ما در مسایلِ خوراک، پوشاک، نظافت و سلامتِ جسمیِ کودکانِ خود بسیار دقت می‌کنیم، ولی آماده‌سازیِ اخلاقی و روحی در بیرون از مرکزِ دایره‌ی بسیاری از خانواده‌ها قرار دارد. استادانِ روان‌شناسی تأکید دارند مقطعِ سنیِ دو تا پنج سال مقطعِ اثرپذیری و جهت‌دهی است. این مقطع تا حد بسیاری، روی کلِ عمرِ انسان سایه می‌اندازد. هم‌چنین پزشکان تأکید می‌کنند که مرحله‌ی بارداری و شیردهی تأثیر بسیاری روی سلامتِ جسمی و روانی کودک دارد. به جاست به کودک در طول مراحلِ زندگی‌اش تلقین شود که در زندگی، لذاتِ مادی بسیاری وجود دارد و ابعاد مطلوب آن بیشتر و متعالی‌تر از کسبِ وجاهت در پوشش یا اشتیاق به اندوختنِ سیم و زر و لباسِ نازک - چنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم توصیف کرده- است.

هم‌چنین مبادا کودک در خلأ معنوی رشد کند. بایستی باور پیدا کند که در زندگی هدفی دارد و بایستی زندگیِ خود را به جانبِ آن سمت و سو دهد. خاطره‌ی محوی که از دورانِ کودکی‌ام در ذهنِ من مانده است این است که: مادرم بارها و بارها به من تلقین می‌کرد که چون مرا باردار بوده، نذر کرده نام‌ام را حسان بگذارد، و مرا برای بیرون راندنِ انگلیسی‌ها از مصر، آماده کند؛ مأموریتی بس مهم و طرحی بسیارِ بزرگ. من این تلقین را جدی گرفتم. همواره با من همراه بود. با این تلقین بزرگ شدم و به همراه آن از بازیگوشی‌های دوران کودکی و چموشی‌های دورانِ نوجوانی، عبور کردم. مفاهیم راستگویی، پشتکار، انجام وظیفه و مراقب دانستنِ خداوند، از زمان کودکی از طریق آموزگاران‌ام در مهد کودک، در من شکل گرفتند. روشن است کسی که فاقد چیزی است، نمی‌تواند آن را به دیگری ببخشد. باید پدر

و مـادر خـود، الگوی شایسـته‌ای باشـند، دروغ گفتن حتا به شـوخی یا بـه نیـت خیـر، اعتماد کـودک را به پدر از بیـن می‌برد. پدر سـیگاری یا مسـت، اگر فرزندان‌اش بخواهند مثل او شـوند، هیچ دلیـل قانع کننده‌ای بـرای بازداشـتنِ فرزنـدان خود نـدارد. چشـمانِ فرزندانِ ما بـه روی ما بازند. فریب دادنِ آنان ناممکن اسـت. این سـخنِ چه‌قدر درسـت اسـت: ایـن ما نیسـتیم که فرزندانمـان را تربیـت می‌کنیم، بلکه ایـن فرزندان‌اند که ما را تربیـت می‌کنند.

شریعت و پزشکی

مسایلِ حیاتی

این بخش را برای خواننده‌ی مشتاق نوشته‌ام. اگر علاقه‌مند نیستی، از این بخش عبور کن و بخش بعدی را بخوان.

دو دهه‌ی اخیر، شاهد پیمان ستودنی میان عالمانِ فقه و متخصصان پزشکی بوده است. هدفِ این پیمان، کوشش برایَ رسیدن به حکمِ جواز یا بطلانِ امورِ نوپدیدی است که پیش‌رفت حیرت‌انگیزِ دانشَ و فناوری پدید آورده است. این پیش‌رفت پیش از این به ذهنِ کسی خطور نمی‌کرد. هنگامی که من برای نخستین بار در مجله‌ی «العربی» مطلبی درباره‌ی لقاح خارج رحمی، پیش از تولدِ نخستین دختر بچه به این شیوه، نوشتم، عالم بزرگ و برادر عزیزی از فقهای نامدار در شماره‌ی بعدی، نظریه‌ی من را رد کرد و موضوع را از نوع خیال‌پردازی و فرضیه‌سازی شمرد.

شاخه‌ها و جزییاتِ دانش، بسیار گسترده و وسیع شده است. از آن‌جا که قاعده‌ی فقهی می‌گوید: آگاهی از یک شیء فرع بر تصورِ آن است و نیز از آن‌جا که در عصر ما به طور قطع دانسته شده که

عقلانیتِ یک فردِ فقیه نمی‌تواند بر امورِ پیچیده‌ی علمی احاطه یابد، نهادهایی مثل «سازمان اسلامیِ علوم پزشکی» در کویت و «مجمع فقهی» سعودی و دیگر نهادها به تشکیلِ جلساتِ علمی پرداختند. برای این جلسات از اساتیدِ فقه و متخصصانِ پزشکی برای مباحثه و فهم و بررسیِ موضوعات دعوت کردند. هدف این بود که به گونه‌ای به احکامِ فقهی دست یابند که عقلِ انسانِ مسلمان نسبت به آن اطمینان یابد و راه را برای توده‌های مسلمان، روشن کند.

با آن‌که این بخش بیشتر جنبه‌های خشکِ علمی دارد، بهتر دیدیم پس از موضوع «مرد، زن، خانواده» آن را به این کتاب ملحق کنیم؛ نخست از آن رو که بسیاری از مطالبِ آن، ذهنِ خانواده‌ها و افراد را به خود مشغول می‌کند. دوم، از این لحاظ که دیدیم مطالبِ چاپیِ ارزشمند منتشر شده از سوی این هیأت‌ها و نهادها، چنان که باید به صورت گسترده میانِ مردم پخش نمی‌شوند. با خود گفتم شاید پخشِ این موضوعات در این کتاب نوعی مشارکت در این کار باشد و به خواننده، نیم‌نگاهی درباره‌ی پاره‌ای از دستاوردهای درخشانِ جدید و نیز احتمالاتِ آینده، بدهد.

دسته‌ای از موضوعاتِ مطرح شده، هم‌چنان در این‌جا، در کشورهای مبدأ، چشم به راهِ راهکارهای قناعت‌بخشِ دینی و اخلاقی هستند، درباره‌ی آن‌ها بسیار مجادله می‌شود و سردرگمیِ عجیبی آن‌ها را احاطه کرده است. شاید این یک فرصت یا وظیفه برای مسلمانان باشد که نظرِ اسلام را درباره‌ی این موضوعات به جهان اعلام کنند. غربی‌ها بدون آن‌که شریعتی در کار باشد تا به آن استناد کنند، در پژوهش و مباحثه بسیار می‌کوشند. این در حالی است که شریعتِ اسلام با مقاصدِ پنجگانه‌ی خود و فروعی که از آن‌ها به دست می‌آید

و فـروعِ دیگـری که از این فروع، متفرّع می‌شـود و پختگیِ دانشِ اصولِ فقـه و علمِ فقـه، در کنار فهمِ آگاهانه و خردِ گشـوده‌ای که به مصالح بها می‌دهـد (مصالـح مـردم در معاش و معاد، غایتِ اصلی شـریعت اسـت)، برای مسـلمانان نقشـه‌ای راهنما ترسیم کرده؛ نقشـه‌ای که برای هر قفلی، کلیـدی در اختیارشـان بگـذارد. به آنـان امکان داده که رهنمود مناسـبِ اسـلامی را بیابنـد. به جهان اثبات کنند که شـریعتِ اسـلام بـا گذر زمان فرسـوده نمی‌شـود و در هضمِ امـورِ نوپدیدی کـه پیشـینه ندارند، دچار محدودیـت نمی‌شـود و در دلِ سـاختارِ آن عناصـری وجـود دارد که به آن امـکان می‌دهـد شـریعتی تحوّل‌پذیر و همگام با زمان و مکان باشـد.

تجربـه‌ی مـا در غـرب، مصـداقِ ایـن ادعـا اسـت. در کنفرانس‌های مربـوط به اخلاقِ پزشـکی، تبدیـل به ارزِ مطلوبی شـده‌ایم. چـون بنیادِ شـرعی را تبییـن می‌کنیـم و حکمِ فقهـی را بر آن اسـتوار می‌کنیم، دهانِ مـردم از تعجب وامی‌ماند. انگار حرکتی شـبیهِ چهچه‌زنـی انجام داده‌ایم.

عنوان‌هایی از اخلاق پزشکی

الف- درباره‌ی افزایشِ جمعیتِ بشر

- جلوگیری از آبستنی (زاد ایست)

جلوگیری از بارداری

شیردهی

آی یو دی

سقطِ جنین

وازکتومی

- درمان نازایی

تلقیح مصنوعی

لقاح خارج رحمی

رحمِ اجاره‌ای

ب- پیوند عضو

- پیوند عضو
- بافت عصبی
- نوزاد دارای ناهنجاری جمجمه
- کاشتِ غدد جنسی

ج- تعیین مرگ

د- اتانازی

هـ- دستاوردهای جدید ژنتیک

- مهندسی ژنتیک و مولکولی – خوانشِ ژنوم انسان
- شبیه‌سازی

الف- درباره‌ی افزایشِ جمعیتِ بشر

جلوگیری از آبستنی (زاد ایست)

جلوگیری از بارداری

اسلام جلوگیری از بارداری را مادام که ازدواج را به طور کامل از

کارکــردِ تولیدِ نســل با وجــود برخــورداری از توان ایــن کار، تهی نکند، مجاز می‌داند. بایســتی جلوگیری طبق نظر زن و شــوهر، هر دو، صورت پذیرد، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم فرموده اســت:

«**لا یعزل عن الحرّة إلا بإذنها.**»

«بــدون اجــازه‌ی زنِ آزاد، عــزل (جلوگیــری طبیعــی) صورت نپذیرد.»[1]

هم‌چنیــن شــرط اســت کــه شــیوه‌ی بــه کار رفتــه در جلوگیــری از بارداری، زیان‌آور نباشــد و باعث مرگ جنینِ شــکل‌گرفته و زنده نشود. پیامبــر صلی‌الله‌علیه‌وســلم فرموده اســت:

«**تناکحوا تکاثروا، فإنّی مُبَاهٍ بکم الأمم یومَ القیامة.**»

«ازدواج کنیــد و فرزند بســیار بیاورید، زیــرا من روز قیامت در برابر ســایر امت‌ها به شــما مباهــات می‌کنم.»[2]

ولــی در عیــن حال یــادآور شــده که کیفیــت، مهم‌تر از کثرت اســت. فرموده اســت:

«**یوشــک أن تتداعــی علیکــم الأمــم، تداعــی الأکلــة إلــی قصعتهــا، ولینزعــنّ الله مــن قلــوب عدّوکم المهابــة منکم، ولیجعلــنّ فی قلوبکم المهابــة منهــم، ولیلقینّ فــی قلوبکــم الوهن.**»

«نزدیک اســت کــه هم‌چنان که خورندگانِ غذا به ســمت ظرفِ غــذا هجوم می‌برند، ملت‌ها به جانب شــما حمله کنند. خداوند ترسِ شــما را از دل دشــمن‌تان بیرون خواهد کرد و در دلِ شما

۱. طبرانی در المعجم الاوسط از طریق عمر بن خطاب. مترجم
۲. روایت عبدالرزاق به صورت «مرسل». مترجم

ترس از آنـان را خواهـد انداخت و در دل‌هایتان سسـتی قرار خواهد داد.»

صحابه پرسیدند: ای رسول خدا، آیا در اثر اندک بودنِ ماست؟

فرمود: «شـما آن روز بسـیارید، ولی هم‌چون کفِ (حاصل از) سـیل (ضعیـف و سسـت) هسـتید.» گفتند: ای رسـول خدا، سسـتی چیسـت؟ فرمود: «دنیادوسـتی و تـرس از مرگ.»[1]

در اثـر عوامـلِ بهداشـتی، اقتصـادی و اجتماعی نیز ایـن امر محتمل اسـت. غزالی، اشـتیاقِ زن به تداومِ زیباییِ تن و مصون ماندن از شـلی و خمیدگـی را در ایـن زمره قرار می‌دهـد. خانواده می‌تواند داشـتنِ تعدادِ مشـخصی فرزنـد و فاصلـه‌ی زمانـی میـان فرزنـدان را کنترل کنـد؛ اما بـه شـرط آن کـه چنیـن کاری را به میل خـود، بدون فشـار حکومت یا نهادهـای دیگـر، انجام دهد.

جلوگیـری از بـارداری پیوندهایی خارج از چارچوب پزشـکی دارد کـه چه بسـا بـر جلوگیـری ارجح باشـند. ما به ملت فلسـطین پیشـنهاد نمی‌کنیـم که بـه دعـوت از جلوگیری پاسـخ مثبت بدهد، زیـرا ملتی که جـز جمعیت، همه چیز خود را از دسـت داده، نبایسـتی در جلوگیری از بـارداری زیـاده‌روی کنـد. در یکی از بخش‌هـای بعدی کتـاب، به ابعاد گوناگونِ مسـأله‌ی جلوگیـری از بـارداری، خواهیم پرداخت.

تغذیه با شـیر مادر: سیاق قرآن نشـان می‌دهد مدت طبیعیِ شیردهی، برای کسـانی که می‌خواهند از کل زمانِ شـیردهی اسـتفاده کنند، دو سال اسـت. چنان که در این فرموده‌ی خداوند آمده اسـت:

---

۱. روایت ابوداود و امام احمد از طریق ثوبان. مترجم

﴿وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِۖ لِمَنۡ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ﴾ [بقره/۲۳۳]

«و مادران [باید] فرزندانشان را دو سالِ تمام شیر دهند، [این حکم] برای کسی [است] که بخواهد دورانِ شیردهی را به پایان برساند.»

در بیشتر زنانِ شیرده، تخمک‌گذاری برای مدتی که بین زنان متفاوت است، قطع می‌شود و باردار نمی‌شوند. شیردهی به عنوان وسیله‌ای مشخص، به یک خانواده تضمین کافی برای جلوگیری از بارداری نمی‌دهد، زیرا معلوم نیست چه زمانی تخمک‌گذاری قطع می‌شود و چه زمانی دوباره باز می‌گردد. اما برای شمارِ بسیاری از زنان و جوامعی که علاقه‌مند به این کار هستند، دورانِ شیردهی منجر به پایین آمدنِ میزانِ بسیار بالای زایش در جامعه می‌شود. این شیوه از دیگر وسایلِ جلوگیری بسیار برتر است. شاید کشورهایی که می‌کوشند میانگینِ زایش را پایین بیاورند، از طریق فراهم کردنِ مهد در محل تجمعاتِ زنانِ شاغل، کارمند یا کارگر، به این شیوه پناه ببرند. زن، کودکِ شیرخوار را به مهد می‌سپارد. در آن‌جا از کودک مراقبت می‌شود. مادر نیز می‌تواند در فواصلِ مختلف، به کودکِ خود شیر بدهد. این امر برای مادر و کودک، فواید روانی و بهداشتیِ بسیاری دارد. شیرِ مادر، نسبت به شیرِ صنعتی، چندین برابر تغذیه‌ی بیشتری دارد و از بیماری‌ها پیشگیری می‌کند. در اسلام در مسأله‌ی شیردهی، چیزی به نام مادرِ شیری نیز وجود دارد. با این امر، زنِ شیرده تکریم و تجلیل می شود، زیرا باعث می‌شود مادرِ رضاعی، مادرِ کودک شود، و فرزندان وی برادرانِ این کودک شوند. این مسأله در مسأله‌ی ازدواج

نیز نقش دارد. هر چه در اثر نسب حرام می‌شود، در اثر شیردهی نیز حرام می‌شود.

آی یو دی

ابزار کوچکی است که با هدف جلوگیری از بارداری، در رحم گذاشته می‌شود. انسان عرب قدیمی در رحم ماده‌شترِ خود سنگ‌ریزه‌ای می‌گذاشت تا مثلاً در اثنای سفر، مانعَ از باردار شَدنِ آن شود. درباره‌ی شیوه‌ی عمل پیچ (آی یو دی) و این‌که آیا واقعاً از بارداری جلوگیری می‌کند، یا آن که باعث سقطِ زودهنگام جنین می‌شود، دعوای پردامنه‌ای رخ داده است: پیچ جدید حاملَ مفتولِ مسی است، یا آن‌که در ماده‌ی خود هرمون پروژسترون دارد. این هرمون ترشّح کانالِ دهانه‌ی رحم را خشک می‌کند. از این رو، اسپرم مرد نمی‌توانَد از طَریق آن به سمت بالا در داخل رحم و دهانه‌ی آن برود و با تخکمِ زن جفت شود. هم‌چنین یون‌های مسی، قاتلِ اسپرم هستند. از این رَو، سازمانِ بهداشتِ جهانی، این وسیله را در فهرستِ ابزارهای جلوگیری از بارداری قرار داده، نه ابزارهای سقط جنین.

سقط جنین

مسأله‌ی سقطِ جنین در غرب میان جنبش‌های «طرفدارانِ زندگی» و جنبش‌های «طَرفدارانِ آزادیِ انتخاب» کشمکشِ بس بزرگی ایجاد کرده است. دسته‌ی نخسَت ازَ بابتِ سلبِ حیاتَ از جنین نگران‌اند. دسته‌ی دوم از لحاظِ کاسته شدنَ از آزادیِ زن در دخل و تصرّف در بدنِ خود، نگران‌اند. قانون هم‌چنان هوادارِ گروه دوم است.

از منظرِ اسلام، مسأله‌ی سقط جنین به فقه مربوط می‌شود. از این رو، در طَول تاریخ، دیدگاه‌های گَوناگونی ارایه شده است. کسی که

موضـوع را از لحـاظِ تاریخـی در مکاتـبِ فقهی پی بگیـرد، می‌بیند فقها در موضـوع حرمـتِ حیاتِ بشـر، بـا هم اختـلاف ندارند، زیـرا خداوند می‌فرماید:

﴿ مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفْسًۢا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي ٱلْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحْيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعًاۚ ﴾ [مائـده/۳۲]

«به همین سـبب بر بنی‌اسـراییل مقرر داشـتیم که هرکس انسـانی را جـز بـه جـزای قصاصِ کسـی یا فسـادی در زمین بکشـد، چنان اسـت کـه گویی همه مردم را کشـته اسـت، و هرکس انسـانی را زنده بـدارد [و او را از مرگ نجـات دهـد] چنان اسـت که گویی تمـامِ مـردم را زنده کرده است.»

امـا دربـاره‌ی این پرسـش بـا هم اختلاف داشـتند که حیـات از چه زمانـی آغـاز می‌شـود؟ اگـر حیات آغاز نشـده باشـد، قتل هـم در کار نخواهـد بود. در آن هنگام، وسـایلِ علمیِ لازم در دسترس‌شـان نبود تا پاسـخی قطعـی برای این پرسـشِ دشـوار فراهم آورد.

یکـی از مکاتبِ فقهی قایل به این اسـت که جنبـشِ زندگی از هنگامِ احسـاسِ تکان خوردنِ جنین در رحمِ زنِ باردار، که در آخر ماهِ چهارمِ بـارداری صورت می‌پذیرد، آغاز می‌شـود. این مکتـب به حدیثِ مربوطِ به «چهل روزها» اسـتناد می‌کند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم می‌فرماید:

«إن أحدكـم يجمـع خلقـه فی بطـنِ أمّه أربعيـن يوماً نطفـة، ثم يكون علقـةً مثـل ذلک، ثم يكـون مضغة مثل ذلـک، ثم يرسـل إليه الملک

فینفـخ فیـه الروح و یؤمر بأربـع کلماتٍ: بکتب رزقـه و أجله و عمله و شـقیّ أو سعید.»

«آفرینـشِ هـر کـدام از شـما به مدت چهـل روز، نطفه اسـت. سـپس در همین مقدار زمان، پاره گوشـت می‌شـود. سپس در همیـن مقـدار زمان، مثل گوشـت جویده می‌شـود. پـس از آن خداونـد، فرشـته را نـزد او می‌فرسـتد و در او روح می‌دمـد و به نوشـتنِ چهـار چیز فرمان می‌یابد: به نوشـتن روزی، اجل و کـردارش و ایـن که نگون‌بخت اسـت یـا خوش‌بخت.»[1]

بدیهـی اسـت آنان با تصـورِ این که روح و حیات یـک چیزند، دچار خطـا شـده‌اند. اکنـون این امر قَطعی اسـت کـه حیات، مدت‌هـا پیش از ایـن زمـان در جنین وجود دارد. افزون بـر این، روح برای ما امری غیبی اسـت و جز خدا کسـی آن را نمی‌داند:

﴿ وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِۖ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي ﴾ [اسراء/۸۵]

«و از تـو دربـاره‌ی «روح» می‌پرسـند، بگـو: [آگاهـی از حقیقـت] روح از شـئون [ویـژه‌ی] پـروردگار من.»

مکتبِ فقهیِ دیگری می‌گوید که با شـکل‌گیریِ جنین و شـکلِ انسان بـه خود گرفتن، بی‌درنگ حیات آغاز می‌شـود. از آن‌جـا که جنین زنان ناخواسـته سقط می‌شـد، برای این منظور نهایتِ هفتمین هفته‌ی بارداری را زمـان آن تعییـن کردند. درباره‌ی این تاریـخ، حدیث دیگری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم نقل شده اسـت که طی آن فرموده است:

«**یدخل الملک علی النطفة بعد ما تسـتقر فی الرحم بأربعین أو خمسـة**

۱. روایت بخاری و مسلم از طریق عبدالله بن مسعود. مترجم

و أربعیـن لیلة، فیقول: أی ربّ، أشـقی أم سـعید؟ فیکتبان. فیقول: أی ربّ، أذکـر أم أنثـی؟ فیکتبان. و یکتب عملـه و أثره و أجله و رزقه.» [روایت مسلم]

«چهـل یـا چهـل و پنـج شـب پـس از این کـه نطفـه در رحم اسـتقرار می‌یابد، فرشـته نـزد او مـی‌رود و می‌گوید: پـروردگارا، نگون‌بخـت اسـت یـا خوش‌بخـت؟ (نگون‌بختـی و خوش‌بختی) نوشـته می‌شـوند. می‌گویـد: پـروردگارا، نـر اسـت یا مـاده؟ (هر چه باشـد) نوشـته می‌شـود. کـردار، اثـر، اجـل و روزی او را نیز می‌نویسد.»

اکنـون بـه یقین می‌دانیم که جنیـن مدت‌ها پیش از ایـن مرحله، زنده اسـت و روزی دریافت می‌کند.

در ایـن میـان امام غزالی رحمـه‌الله، از بصیرتی دقیـق برخوردار بوده اسـت. نگاه وی را دانش‌های اواخر سـده‌ی بیسـتم تأیید می‌کنند. غزالی می‌گویـد کـَه جنین دو مرحلـه را طَی می‌کند. در مرحله‌ی نخسـت، آرام اسـت و مـادر، حـرکاتِ او را حـس نمی‌کنـد. در مرحلـه‌ی دوم، پیدا و آشـکار اسـت و مادر از طریقِ حرکاتِ جنین، وجودِ او را حس می‌کند. مـا اکنـون می‌دانیم که این اتفـاق در اواخر ماهِ چهـارم رخ می‌دهد، زیرا در این زمان، دسـت‌ها و پاهای جنین بزرگ شـده‌اند و حجمِ وی رشـد کـرده اسـت. بنابراین، با مشـت و لگـد می‌تواند به دیـواره‌یَ رحم ضربه بزنـد. غزالـی می‌گوید که حیات از همان ابتدا آغاز شـده اسـت، «زمانی کـه آبِ مـرد بـا آبِ زن درمی‌آمیـزد و همـه چیز سـر جای خـود قرار می‌گیـرد. تبـاه کردنِ جنیـن در این مرحله، جنایت اسـت. پس از دمیدنِ روح، جنایـت غلیظ‌تـر و بدتر خواهد بود. پـس از این‌که نوزاد از طریقِ

تولد، زنده از مادر جدا شود، از بین بردنِ او، به اوج زشتی و پلشتی می‌رسد. عرب‌های دورانِ جاهلی با زنده به گور کردن، مرتکبِ این جنایت می‌شدند.»

دانش جدید پزشکی، نظرِ غزالی را تأیید می‌کند، اما این تأیید از طریق استدلالِ منطقی انجام نمی‌شود، بلکه از طریقِ پژوهش و تحقیق دست به این کار می‌زند. چند ساعت پس از انعقادِ اسپرمِ مرد و تخمکِ زن، از لحاظ هورمونی می‌توان وقوعِ بارداری را تشخیص داد. مراحلِ بعدیِ زندگیِ جنین را از طریق سونوگرافی می‌توان مشخص کرد.

فقها با داده‌های جدیدِ دانشِ پزشکی آشنا شده‌اند. برای تعیینِ آغازِ حیات، پنج شرط گذاشته‌اند. نخست، این موضوع بایستی روشن و آشکار باشد و بشود نشان‌اش داد و گفت که از این مرحله، حیات آغاز شد. دوم، به جاست نشانه‌های اصلِ حیات در آن محقق باشند. این نشانه‌ها عبارت‌اند از رشد از طریقِ تکثیرِ سلولی. سوم، مادام که مانعی در کار نباشد، این رشد بایستی منجر به مراحلِ بعدیِ زندگیِ انسان شود: جنین، نوزاد، کودک، نوجوان، جوان، پیر. چهارم، حاویِ دی ان ای باشد. این ماده، نوعِ انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌کند. هم‌چنین هر فردی را از دیگری متمایز می‌کند، به گونه‌ای که در گذشته و آینده، شبیهی کاملاً مطابق با او وجود ندارد. پنجم، پیش از آن هیچ مرحله‌ای را طی نکرده باشد که در آن همه‌ی چهار شرطِ پیشین کنار هم قرار داشته باشند.

کنفرانس «زندگیِ انسان، آغاز و فرجام آن» که سازمان اسلامی در سال ۱۹۸۵م. در کویت منعقد کرد، به نتایج بالا رسید. این کنفرانس

تأکید کرد که حیاتِ انسانی در کلیه‌ی مراحل از هنگامِ انعقادِ اسپرم با تخمک و چسپیدنِ تخمک به رحم، (در این باره سخَنِ غزالی قابل تأمل است: و همه چیزَ سر جای خود قرار گیرد.) دارای احترام است؛ هرچند یک تن از فقهای موجود، از پذیرش این نظر خودداری کرد.

دلایلِ شرعی درباره‌ی حقوقِ جنین، این نظر را تأیید می‌کنند. جنین، اهلیتِ پذیرشِ وصیت یا بخشش را دارد. حق وی در میراث محفوظ است، تا زنده به دنیا بیاید. جنین در هر سنی، سقط شود و نشانه‌های حیات در او دیده شود و سپس بمیرد، هم ارث می‌برد و هم ارث می‌گذارد. زنِ بارداری که محکوم به اعدام است، اجرای حکم در حق وی به تعویق می‌افتد تا زایمان کند و دورانِ شیرخوارگیِ نوزاد را به پایان برساند؛ حتا اگر زن از طریق زنا باردار شده باشد. افزون بر این، اگر کسی باعثِ سقطِ جنین شود، محکوم به پرداختِ کیفرِ مالی می‌شود. این مبلغ که «غرّه» نامیده می‌شود و نصفِ عشرِ دیه‌ی یک انسانِ بالغ است، بایستی به ورثه‌ی جنین داده شود. طبقِ برخی آرا، اگر جنین از سنِ دمیدنِ روح عبور کرده باشد، مثل انسانِ بالغ شمرده می‌شود.

افزون بر این، اجرای عملِ سقط، عواملی دارد که از لحاظ شرعی منجر به جوازِ آن می‌شود. مثلاً زنِ باردار به سبب بارداری دچار بیماریِ مزمنی شود که زندگی وی را تهدید کند. در چنین مواردی، شریعت، مادر را اصل و جنین را فرع تلقی می‌کند و برای نجاتِ اصل، فرع را فدا می‌کند.

بسیاری از فقها، سقطِ جنینی را که دچار ناهنجاری‌های جسمی است، جایز می‌دانند. درباره‌ی جنینِ حاصل از تجاوز، از فقها چندین

نظر شنیده‌ام. موضوع بحث درباره‌ی تجاوزِ نظامیانِ صرب به دخترانِ مسلمانِ بوسنیایی بود. برخی از فقها گفتند: جنین این وسط بی‌گناه است. برخی دیگر گفتند که ضرورت، امر ممنوع را تبدیل به جایز نمی‌کند.

وازکتومی

هدف از این عمل، بستنِ راه در برابرِ اسپرم است تا به تخمکِ زن نرسد. این کار یا در رحمِ زن از طریق بستنِ کانالِ رحم (راهِ تخمک‌ها) صورت می‌پذیرد، یا در مرد با بستنِ کانالِ اسپرم از هر طرف، انجام می‌شود. فقیه و پزشک مسلمان به این فرایند با احتیاطِ بسیار می‌نگرد.

اگر علتی «همیشگی» وجود داشته باشد که باعث شود هرگاه زن باردار شود، در معرض خطر قرار گیرد، سقط جنین جایز خواهد بود. همچنین درباره‌ی زنِ تندرستی که در آستانه‌ی یائسگی قرار دارد و چند فرزند نیز دارد، در جوازِ سقط، تساهل و آسان‌گیری وجود دارد. عملِ وازکتومی با هدفِ تأثیرِ همیشگی انجام می‌شود. اگر نظر یا شرایطِ فرد تغییر کرد، هیچ تضمینی وجود ندارد که با عملی دیگر به حالتِ اولیه برگردد. هر پزشکی این تجربه را دارد که زنانی درخواست عملِ وازکتومی کرده‌اند و سپس در اثر از دست دادنِ فرزند یا ازدواج جدید، شرایط‌شان تغییر کرده است. بنابراین عاقلانه آن است که از این شیوه صرف‌نظر شود و به روشی دیگر برای جلوگیری از بارداری عمل شود که امکان بازگشت دارد. کشورهایی بوده‌اند که عمل وازکتومی مردان و زنان را با خشونت یا تطمیعِ مالی در حد

فشــار بر فردِ فقیرِ تنگدســت، به اجرا گذاشــته‌اند. اســلام طبعاً و به طور قطـع چنین شــیوه‌ای را نمی‌پذیرد.

تشویق باروری

(درمان ناباروری)

جســتنِ فرزند و کوشــش در راهِ آن از طریق وســایلِ پزشــکی، مادام کــه در دایره‌ی امور مجاز باشــد، جایز اســت.

تلقیح مصنوعی

این عمل در صورتی که با اســپرمِ شــوهر و در زمانِ برقراریِ ازدواج صورت پذیرد، جایز اســت. زنِ مطلقَه یا بیوه نمی‌تواند با اســپرمِ شــوهرِ ســابقِ خود که در بانکِ اســپرم از آن نگهداری می‌شود، لقاح انجام دهد. هم‌چنین شــیوه‌ای که در غرب مرســوم اســت، لقاح با اســپرم فرد غریبه جایز نیست.

فناوری لقاح خارج رحمی

این شــیوه نیز جایز اســت، اما مشــروط به آن که میان زن و شوهر در زمــان برقراریِ ازدواج انجام شــود، بدون دخالت فــردی غریبه از طریق دادنِ اســپرم، تخمــک، جنیــنِ زودهنــگام، یا رحــم. انجام عملِ جنســی یــا زایش نبایســتی خــارج از دایره‌ی عقــدِ ازدواج صورت پذیــرد. عقدِ ازدواج میــان دو فــرد صــورت می‌پذیــرد و فــرد ثالــث نبایســتی در آن حضور داشــته باشد.

رحم اجاره‌ای

از لحاظ علمی این نام روی این شیوه به کار رفته است. رحم اجاره‌ای عبارت از این است که زن در رحم خود غیر از همسر، لقاحِ زن و شوهر دیگری را نگه دارد. این لقاحَ خارج رحمی است. اسپرم مرد و تخمک زن بیرون از رحم، در آزمایشگاه در محیط کشت، مجاورِ یکدیگر قرار می‌گیرند. دلیل این کار آن است که رحم زن برای باروری مناسب نیست. از لحاظ اسلامی چنین کاری درستَ نیست، زیرا محصول، در اثر مشارکتِ سه فرد به دست می‌آید. در حالی که ازدواج تنها میان دو تن صورت پذیرفته است. در غرب هم‌چنان این مشکل لاینحل باقی مانده که اگر مادر (رحم اجاره‌ای) نوزاد را به دنیا آورد و سپس نظرش تغییر کرد و کودک را برای خود نگه داشت، چه کنند. در اغلب موارد، رحم در برابر مبلغی پول اجاره داده می‌شود. برای نخستین بار در تاریخ بشر چنین اتفاق می‌افتد که زنِ انسان در حالی باردار می‌شود که پیشاپیش قصد کرده در قبالِ دریافتِ مزد، نوزادِ خود را به دیگری واگذار کند. به این شکل، جایگاهِ مادر از ارزش به پول تنزل پیدا می‌کند.

ب- کاشت عضو

اصل در شرع آن است که تنِ آدمی، زنده و مرده، شریف است. بنابراین، بریدنِ تن یا جدا کردنِ عضوی از آن جایز نیست. فرد از جانبِ پروردگار امین قرار داده شده تا از تنِ خود محافظت کند.

اما در این میان قواعدِ فقهی هست که تجویزِ مواردِ استثنایی را

تضمین می‌کند. قاعده‌ی «الضرورات تبیح المحظورات.» «ضرورت‌ها امور ممنوع را مباح می‌کند.» و قاعده‌ی «اختیار أخفّ الضررین.» «انتخاب ضرر سبک‌تر» را در صورتی که بیمار به دریافتِ عضو از فرد متوفی یا زنده‌ای که بدون آسیب‌دیدن می‌تواند از عضوِ اهدا شده بی‌نیاز باشد، می‌توان اعمال کرد؛ نیاز داشتن بایستی به گونه‌ای باشد که باعثِ زنده ماندن وی شود. چه بسا این امر نمونه‌ای از اجرای این رهنمودِ قرآنی باشد:

﴿وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ [مائده/۳۲]

«و هرکس انسانی را زنده بدارد [و او را از مرگ نجات دهد] چنان است که گویی تمام مردم را زنده کرده است.»

موضوع بالا ابعادِ شرعیِ دیگری نیز دارد، مثل تضمینِ عدم فروختنِ عضوِ اهدا شده، نبودِ اجبار و زیان ندیدنِ فردِ اهدا کننده.

کاشتِ بافتِ عصبی

دانشمندان به این نکته پی برده‌اند که با کاشتِ مقداری از بافتِ عصبی در مغز، برخی بیماری‌ها بهبود یا کاهش می‌یابند. این بافت از جنین‌های سقط‌شده گرفته می‌شود. در صورتی که سقطِ جنین ناخواسته باشد، اشکالی ندارد، ولی سقط جنینِ عمدی به قصدِ دستیابی به بافت، جایز نیست. این که گفته می‌شود چه بسا بافتِ عصبی با خود درک، احساس و هویتِ خود را به فرد دریافت کننده منتقل کند، این سخن از نوع فولکلور و غلغلکِ تخیل است و در این فرایند هیچ جایگاهی ندارد.

نوزاد دارای ناهنجاری جمجمه

نـوزادی که در اثر ناهنجاریِ جسـمی بدون مغـزِ لوبار به دنیا می‌آید، دارای ناهنجـاری جمجمـه (آنااَسـفالی) اسـت. گاه ممکن اسـت زنده به دنیـا بیایـد، ولی اگر چنـد روزی هم زنده بماند، قطعـاً خواهد مرد. مادام کـه زنده اسـت، دسـت بردن بـه او جایز نیسـت، ولی اگر خـود به خود مُـرد، بـا موافقـتِ خانـوداه‌ی وی، می‌تـوان از اعضای او بـرای دیگران اسـتفاده کـرد. پـس از مـرگِ وی نیـز می‌تـوان او را بـا دسـتگاهِ تنفسِ مصنوعـی زنده نگه داشـت تـا در فاصله‌ی فراهـم آوردنِ مقدماتِ عملِ پیونـدِ اعضـا، خراب شـدنِ اعضای وی بـه تعویق افتد.

کاشتِ غددِ جنسی

غددِ جنسـی مرد، بیضه و غددِ جنسـی زن، تخمدانِ اوسـت. مادام که کارکـردِ تولیدِ اَسـپرم یا تخمک در آن‌ها وجـود دارد، پیوندِ آن‌ها به فردِ دیگـر جایز نیسـت. این عناصـر، خصوصیات وراثتی اهداکننده را نسـل به نسـل در جسـم اهداگیرنده نگه خواهند داشـت. اگر بارداری صورت پذیـرد، عامـلِ بارداری فردی بیگانه خواهد بود کـه در خارج از دایره‌ی عقدِ ازدواج قرار دارد.

ج- تعیین مرگ

پیش‌رفـت در حـوزه‌ی فنـاوریِ دانـشِ پیوند اعضا به جایی رسـیده کـه می‌تـوان از طریـق جراحی، برخی اعضَـای حیاتی، مثـل قلب، را از فـردی بـه فردی دیگـر پیونـد زد. تاکنون قلـبِ حیوانات بـرای این کار مناسـب نیسـتند. بنابراین، بایسـتی در پیِ منابعِ انسـانی بود. این‌جاست کـه پزشـکی در دو تنگنا گرفتار می‌شـود:

قلبِ مُرده از تنِ مُرده برای انجامِ کارکردِ قلب به درد نمی‌خورد.

قلب زنده از تنِ زنده نیز به درد نمی‌خورد، زیرا برداشتنِ قلب به معنای کشتنِ صاحبِ قلب است.

اکنون این پرسش مطرح است: آیا امکان دارد از تن مُرده، قلبِ زنده‌ای به دست ارود؟ این وضع منجر به بازنگری در تعریفِ سنّتیِ مرگ شده است. فقها در طولِ تاریخِ علمِ فقه، این مسأله را به پزشکان، به عنوان صاحبانِ تخصص در این زمینه، واگذار می‌کردند. تعریفِ سنتی در تشخیص مرگ، بر ایستاییِ قلب و بند آمدنِ تنفس تکیه می‌کرد.

در دهه‌های اخیر به این نتیجه رسیده‌اند که علامت ضروریِ مرگ، مرگِ ساقه‌ی مغز و از کار افتادنِ آن است؛ ساقه‌ی مغز، منطقه‌ای است شامل دستگاهِ عصبیِ مرکزی و حیاتیِ قلب و تنفس. برای پی بردن به این امر، آزمایش‌های پزشکیِ تشخیصی را که به طور قطعی، مرگِ ساقه‌ی مغز را مشخص می‌کنند، نیز در نظر گرفته‌اند.

گاه مغزِ انسان آسیب می‌بیند. گاه ممکن است به کما برود که چه بسا چندین سال به درازا بکشد. اما این وضع به معنای مرگ نیست. ساقه‌ی مغز همچنان زنده است.

فرایند حلق آویران کردن با طناب دار، چیزی جز پاره کردنِ ساقه‌ی مغز از طریق استخوانِ برآمده از ستونِ فقرات نیست. وزنِ جسم در اثر حرکتِ ناگهانیِ حلق‌آویز کردن، این وضعیت را پدید می‌آورد. ممکن است پس از اعدام، قلب برای چند دقیقه بزند، کلیه زنده بماند و برای چند روز کار کند و سلول‌های پوست و غیره در اثر تکثیرِ سلولی، امکان رشد داشته باشند. هر عضوی، حیاتِ جداگانه‌ای

دارد کـه پـس از مرگِ شـخص و حتا دفنِ او، برای مدتـی ادامه می‌یابد.

بنابرایـن، میـان مـرگِ فرد و مرگِ قلـب، مقطعی زمانـی وجود دارد. بـه مددِ دسـتگاه‌های صنعتی، می‌تـوان این مدت را طولانی‌تـر کرد. این دسـتگاه‌ها به صورت پیوسـته در ریه‌ها دم و بازدم ایجاد می‌کنند. انگار فـرد دارد نفـس می‌کشـد. این نوع نفس کشـیدن به خونی کـه در ریه‌ها جریان دارد، اکسـیژن می‌رسـاند. اکسـیژن نیز خون را به قلب می‌رسـاند و باعـث حیات آن می‌شـود. بنابرایـن زدنِ قلب و پمپاژ کـردنِ خون در بـدن، اسـتمرار می‌یابـد و بـه این شـکل، مقطعِ حیـاتِ اعضا بـه معنای زنـده بـودن خـودِ فرد نیسـت. هیچ‌گاه مـادرم را، خدایـش رحمت کند، فرامـوش نمی‌کنـم که خرگوش را ذبح و سـلاخی و تکه تکه می‌کرد. من بـه ران‌هـای حیـوان در ظرف خیره می‌شـدم کـه هم‌چنـان عضله‌هایش منقبض می‌شـدند و می‌لرزیدند.

جالـب این‌جاسـت که این مفهوم، بـا همه‌ی تفاوت‌های مسـأله، نظیر فقهـی دارد. سـده‌ها پیش، مسـأله‌ای به نـام «تکان خـوردنِ حیوان ذبح شـده» وجود داشـته اسـت. می‌گویند: «اگـر فردی متجـاوز، فردی دیگر را چاقو بزند و شـکم‌اش را بشـکافد و احشـا و امعای او بیرون بریزند، ضربـه‌ی چاقـو، کشـنده تلقـی خواهـد شـد؛ حتا اگـر قربانـی هم‌چنان بجنبـد. اگـر فـردِ متجـاوزی دیگـر، کارِ مقتول را تمـام کند، اتهـام قتل، متوجـهِ متجـاوزِ اول خواهـد بود. دومـی نیز محاکمه خواهد شـد، اما نه به سـببِ ارتـکابِ قتل.»

در کنفرانـسِ «حیـاتِ انسـان، آغاز و فرجام آن» (سـازمان اسـلامی علـوم پزشـکی، کویـت، ۱۹۸۵م.) فقهـا ایـن تعریـف را پذیرفتنـد. بـا ثبـوتِ مرگِ سـاقه‌ی مغـز، متوقف کـردنِ کارِ دسـتگاه‌های حفظ حیاتِ

مصنوعی، جایز است. هم‌چنین جایز است سینه‌ی فرد مُرده شکافته و قلبِ زنده‌اش برداشته شود، تا در سینه‌ی فردِ دیگری که قلبِ وی نمی‌تواند زندگیِ او را حفظ کند، کار گذاشته شود.

رویکرد جهانی چنین است. در کشورهای اسلامی از جمله عربستان، پس از تأییدِ مجمع فقهی، به این نظر عمل می‌شود. هرچند هم‌چنان گرد و خاک در اطرافِ قضیه وجود دارد. برخی از کسانی که به بیداریِ اسلامی نسبت می‌برند، بدون کمترین آگاهی از موضوع، به تحریمِ امور گرایش دارند. میان این کسان، پزشک و فقیه نیز وجود دارد.

د- اتانازی

برخی مردم چنین می‌اندیشند که هرگاه فرد در اثر بیماریِ درمان‌ناپذیر، دچار ناتوانی و دردِ شدید شد، حق دارد درباره‌ی پایانِ زندگیِ خود تصمیم بگیرد. علمِ پزشکی نیز از روی شفقت و مهربانی به او، زمینه‌اش را برای وی فراهم می‌آورد. در شریعتِ اسلام چنین چیزی مطلقاً جایگاهی ندارد، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ [مائده/۳۲]

«هرکس انسانی را جز به جزای قصاص کسی یا فسادی در زمین بکشد، چنان است که گویی همه مردم را کشته است.»

در اسلام چیزی به نام خودکشی، حتا برای رهایی از درد و نگون‌بختی، وجود ندارد، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید:

«كان فيمن قبلكم رجل به قرح، فأخذ سكيناً، فحزّ يده، فما رقأ

الدّمُ حتی مات. قال الله: بادرنی عبدی بنفسه، حرمتُ علیه الجنة.» (روایت بخاری)

«در پیشینیانِ شما کسی بود که زخمی در تن وی بود. کاردی برداشت و دستِ خود را قطع کرد. خون بند نیامد، تا وی (در اثر خونریزی) مُرد. خداوند فرمود: خود را به شتاب به من رساند. بهشت را بر او حرام کردم.»

به واقع در درازمدت بهتر آن است که حرفه‌ی پزشکی در خدمتِ حیات باشد، نه در خدمتِ از بین بردن آن. دردی را سراغ نداریم که با دارو (حتا از طریقِ تزریقِ مداوم) یا جراحی نتوان درمان‌اش کرد. از بین بردنِ درد، حقِ انسان است. اگر ناگزیر بخشی از درد باقی بماند، شکیبایی ورزیدن در برابر آن امرِ پسندیده‌ای است، برای آن‌که شکیبایی، فضیلتِ بزرگی دارد. پیامبرِ صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید:

«**ما اشتکی مؤمن من حمّی أو مرض، إلا حطّ اللهُ عنه ذنوبه، كما تحطّ الشجرة أوراقها.**» (روایت بخاری و مسلم با مقداری تفاوت)

«هر مؤمنی که دچار تب یا بیماری شود، قطعاً خداوند گناهانِ وی را فرو می‌ریزد، درست چنان که درخت، برگ‌های خودَ را می‌ریزد.»

شرایطی هست که در آن جرعه‌ی دارویی که درد را از بین می‌برد، شبیهِ جرعه‌ای است که چه بسا کارِ بیمار را تمام کند. در این صورت، همه چیز به قصدِ پزشک برمی‌گردد که آیا می‌خواهد بیمار را بکشد یا نه. تنها خداوند از نوایای مردم آگاه است. مبلغانِ اتانازی می‌گویند ناگزیر بایستی از جانبِ بیمار، موافقتِ آزادانه و آگاهانه و بدون هیچ‌گونه فشاری، صورت پذیرد. این سخن، مغالطه است، زیرا هر

بیماری در چنین حالتی، درست یا نادرست، از نگاه‌های خانواده‌ی خود این پیام را خواهد خواند: مادام که راه برون‌رفتی وجود دارد و قانون نیز به آن اجازه می‌دهد، چرا در کنارِ صرف کوشش، زمان و سرمایه، خودت و ما را به رنج و زحمت می‌اندازی؟ دست به فریب‌کاری می‌زنند و نام آن را مرگِ همراه با تکریم کامل، می‌گذارند. هرگاه مجسّم کنم که بیمار شده‌ام و به بیمارستان رفته‌ام و مسؤولِ پذیرش دارد به من می‌گوید که آیا دوست داری مرگ توأم با تکریمِ کامل داشته باشی، یا بدون تکریمِ کامل، موی تن‌ام راست می‌شود.

قوی‌ترین استدلالی که می‌کنند، عاملِ اقتصادی و هزینه‌ی بالای درمانی در هفته‌های اخیرِ زندگی است. واقعیت آن است که پول فراهم است. می‌بینیم که در کنارِ هزینه کردن در راه سلاح‌های کشتارِ جمعی و وسایلِ تخریبی، برای تجملات، لذایذ، گناهان، مواد مخدر، الکل و شهوت نیز بسیار هزینه می‌شود. بنابراین، مشکل از ناحیه‌ی پول نیست، بلکه معضلِ اصلی در روش‌های هزینه کردنِ آن نهفته است. پرستاری از سالمند، بیمار و افراد ناتوان، یک ارزشِ اسلامیِ واجب است. این امر از پدر و مادرِ سالمند آغاز می‌شود:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًاۚ إِمَّا يَبۡلُغَنَّ عِندَكَ ٱلۡكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوۡ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا ٢٣ وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا ٢٤﴾ [اسراء/۲۳-۲۴]

«و پروردگارت مقرّر کرد که جز او را عبادت نکنید، و به پدر و مادر نیکی کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو نزد تو به [سنّ] پیری رسیدند، به آنان [حتا] «اف» مگو، و آنان را

[از خود] مران، و با ایشــان سـخنی شایســته بگوی. و از روی مهربانــی بالِ فروتنی برای آنان بگســتر، و بگو: «پروردگارا، آن دو را رحمـت فرما، چنـان که مرا در کودکــی پروردند.»

همچنـان کـه انتظار می‌رفـت، دعوای پلیـد مطالبه‌ی حـق مرگ، در سـال‌های اخیـر به مطالبـه‌ی تکلیف مـرگ، ارتقا یافته اسـت. این دعوا می‌گوید هرگاه ماشـینِ انسـانی از سـن تولیدی خود عبور کرد، بایسـتی از آن رهایی یافت، زیرا عادلانه نیسـت که طبقه‌ی تولید کننده‌ی جامعه، هزینه‌هـای طبقه‌ای را متحمل شـود کـه تولید نمی‌کنـد و نخواهد کرد.

این اسـتدلال، منطقی اسـت مادی که به ارزش‌ها بـاور ندارد. منطقی اسـت الحـادی کـه به حیاتِ پـس از این زندگی و حسـاب و کتابِ پس از مـرگ باور ندارد.

هـ- یافته‌های جدیدِ دانشِ ژنتیک

فتـوحِ جدیـد دانشِ ژنتیـک، خبر از جهانـی نو می‌دهـد. این دانش، دانشِ آینده اسـت؛ نه تنها از آن رو که در آینده در رأسِ علومِ پزشـکی قـرار خواهـد گرفـت (می‌دانیم کـه آینده آغاز شـده اسـت)، بلکه چون کشـف شـد که آینده‌ی مـردم در نجوم، طالع‌بینی و برج‌هـای فلکی دیده نمی‌شـود و در ژنـوم، ژن‌هـا و عوامل ارثی قـرار دارد، پـس آینده ازآنِ این دانش اسـت.

در طول تاریخ، برخی جرقه‌های معرفتی زده شـده‌اند که سـیر تاریخ را عـوض کرده‌انـد. بنابرایـن، دورانِ پیـش از آن به نسـبت پـس از آن، ارزشِ خود را از دسـت داده است؛ کشـاورزی، صنعت، استخراج معدن، بخـار، بـرق، پرتو، کامپیوتر. به گمـان ما، دانشِ ژنتیـک از همه‌ی این‌ها

برتـر خواهـد بـود و به مرحلـه‌ای از انسـانِ جدید منجر خواهد شـد که هیـچ‌گاه بـه خیـال کسـی نمی‌گنجـد، زیـراً حـوزه‌ی کاریِ آن، پیرامونِ انسـان نیسـت، بلکه حیطه‌ی کاریِ آن، خود انسـان است.

از این رو، ترجیح می‌دهم از سـبکِ گزین‌گویی و اختصار که تاکنون در این بخش دنبال می‌کردم، دسـت بکشـم و در حـد معقول، به مقداری بسـط و تفصیـل بپـردازم. بـرای آن که روشـن شـده که مردم به کسـب آگاهـیِ کلـی و عمومـی در ایـن موضوعـات علاقه‌مند هسـتند و نوعی توجه و اشـتیاق بـه آگاهی در مردم پدید آورده اسـت.

خوانشِ ژنوم انسان

مهندسی ژنتیک

در آموزش زبان، شـیوه از این قرار اسـت که نخست، حروفْ آموزش داده می‌شـوند، سـپس ما با این حروف، واژه می‌سـازیم و با این واژه‌ها، جملـه می‌سـازیم. ایـن فراینـد ادامـه می‌یابـد، جمله‌هـا تبدیل به سـطر می‌شـوند و صفحـات را پر می‌کننـد. صفحات نیز فصل‌هـا و بخش‌ها را تشـکیل می‌دهنـد و از مجمـوعِ فصل‌هـا و بخش‌ها، کتـاب کاملی پدید خواهـد آمـد. کتـاب برای کسـی که خوانـدن بلد نیسـت، هیـچ معنایی نـدارد. اما چون فردِ باسـواد، کتاب را بردارد، ناگزیر بایسـتی همه‌ی این مراحـل را عبـور کرده باشـد، از حروف گرفته تا احاطـه بر همه‌ی کتاب و تسـلّط بـر کل محتوای آن، اعم از سـاختار و مفهوم.

در این میان شـاید کتاب‌ها اشـتباهِ چاپی داشـته باشـند کـه ربطی به اصـل آن‌ها نـدارد، بلکه در اثنای چاپ با دسـتگاه یـا در فرایندِ چینشِ حـروف، ایـن خطاها به آن‌هـا راه یافته‌اند. برخی از ایـن خطاها، معنایَ

واژه را تغییر می‌دهند و معنایی کاملاً متفاوت در آن ایجاد می‌کنند. واژه‌هایی مثل «دمل»، «همل»، «عمل»، «جمل» و «اجل» تنها با یک حرف با هم تفاوت دارند و با همان تفاوت، کل معنای آن‌های متفاوت می‌شود. گاه تغییرِ اعرابِ یک حرف، باعث تفاوتِ معنایی می‌شود؛ مثل این مورد که فرد می‌خواست آیه را این‌گونه بخواند: «أن الله برئ من المشرکین و رسولُهُ.»[1] به رفع لام، ولی آن را به صورت «بریء من المشرکین و رسولِهِ»[2] به کسر لام خواند. تفاوتِ دو معنا بسیار زننده و ناخوشایند است.

الفبایی که در نوشتارِ روزانه‌ی خود به کار می‌بندیم، از بیست و اندی حرف تشکیل شده است. ولی ما می‌دانیم بی‌آن که در رسایی معنا قصوری پدید آید، می‌توانیم این حروف را کاهش دهیم. ما می‌دانیم که الفبای ارسالِ تلگراف تنها از نقطه و خط تشکیل شده است؛ اما به ترتیبی که به ما امکان می‌دهد با این دو علامت، الفبای معمول را بنویسیم. زبانِ کامپیوتر نیز یک و صفر است، ولی ترتیب و توالیِ آن‌ها به گونه‌ای است که آن‌ها را به حروف معمولی و سپس به نوشتارِ قابلِ خواندن، تبدیل می‌کند.

امیدواریم با این مقدمه توانسته باشیم مثالی بزنیم که به ما در طرح موضوع مورد نظر یاری رساند و فهم و دسترسی به آن را آسان‌تر و ساده‌تر کند.

---

۱. «خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند.»

۲. «خدا از مشرکان و پیامبرش بیزار است.» «رسولِهِ» خواندنِ واژه، باعث شده تا معنای آن در حق پیامبر، توهین‌آمیز باشد.

تعارض

حکمتِ خداوند چنین اقتضا کرد که انسان را با عقلی که کلیدِ شناخت و دانش است، از دیگر موجودات متمایز کند. عقل را نیز به خوانشِ هستیِ موجودات وادارد و این‌گونه آفریدگار را بیشتر تجلیل و تعظیم کند. عقلِ انسان در طولِ تاریخ، مطالعه می‌کرد، پژوهش می‌کرد، هر روزه پرده‌ای را کنار می‌زد و رازی را کشف می‌کرد. سرانجام با گذشتِ قرن‌ها، میراثِ انبوهی از دانش نزد انسان جمع شد. در دهه‌های اخیر به میزانِ حیرت‌انگیزی شتاب‌ناک بوده است. بشر در سده‌ی اخیر به اندازه‌ی تمام دانش‌هایی که در طول تاریخ خود داشته، دانش به دست آورده است. امروزه چنین می‌سنجند که دانشِ بشر هر پنج سال دوچندان می‌شود. عصرِ انقلابِ صنعتی پا پس می‌کشد، تا عصرِ انقلابِ اطلاعات پا به عرصه بگذارد. چندین دهه است که جهان واردِ این عصر شده است؛ هرچند برخی ملت‌ها هنوز از خواب نیستی بیدار نشده‌اند. سرانجامِ این ملت‌ها در پرچینِ آینده، این است که شیرشان دوشیده و خون‌شان مکیده شود و داشته‌ها و نعمت‌هایشان به غارت رود. نقشِ این ملت‌ها در محقق‌سازیِ جاه‌طلبیِ سران و عالی‌جنابان خلاصه خواهد شد.

شگفت این‌جاست که استقرای هستی از جانبِ انسان، آن‌گونه که در مثالِ آموزشِ زبان گفتیم، از حروف، واژه‌ها و جمله‌ها آغاز نشده است. این فرایند، مسیرِ کاملاً عکسی را طی کرده است. انسان چشمانِ خود را به روی هستی گشود. هستی را هم‌چون کتابی کامل و دستاوردی آماده یافت که اصل و فصلِ آن را نمی‌شناخت. درست چنان که خداوند در کتابِ ارجمندِ خود فرموده است:

﴿مَّآ أَشۡهَدتُّهُمۡ خَلۡقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَا خَلۡقَ أَنفُسِهِمۡ ﴾ [کهف/۵۱]

«آنان را نه در [هنگام] آفرینشِ آسمان‌ها و زمین گواه گرفتیم و نه در [زمان] آفرینشِ خودشان.»

در طول تاریخِ علم، پیش‌رفت، با میزان قدرتِ عقل در بازگشت به عقب و بررسیِ اشَیا و پیوند دادنِ آن‌ها به اصول‌شان، سنجیده می‌شده است. مثال در این باره فراوان است. مثلاً دانشِ شیمی، اجسام را به مولکول و هسته شکافت. فیزیک، ماده را به انرژی تبدیل کرد. کیهان‌شناسی، وجودِ هستی را به نظریه‌ی انفجارِ بزرگ، ارجاع داد.

﴿أَوَلَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَا ﴾ [انبیاء/۳۰]

«آیا کسانی که کفر ورزیدند، ننگریستند، که بی‌گمان آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن‌ها را از هم جدا ساختیم؟»

اصلِ هر جانداری را به آب برگرداند. بنابراین، دانش از کل به سمت اجزا و از اجمال به تفصیل و از شیء ترکیب یافته به جانب عناصرِ تشکیل دهنده‌ی آن در حال حرکت است. مطالعاتِ انسان در باب بشر نیز از این قاعده جدا نیست. انسان را در مقام کتاب به انسان در مقامِ حروف، باز می‌گرداند. اگر به کنهِ انسان راه یابد، بی‌گمان توانسته خوانشی نو از انسان ارایه کند. این خوانش قطعاً بی‌نظیر و فوق‌العاده خواهد بود.

آشناییِ انسان با انسان

نخستین شناختِ انسان از خود عبارت بود از تصویرِ ظاهری، جسمِ مذکر یا مؤنث و مختصاتی که هر فرد را از دیگری متمایز می‌کند. در ادامه، آسیب‌های دورانِ صلح و جنگ، پنجره‌ای رو به اعضای داخلیِ وی در اختیار او گذارد، به ویژه زمانی که نظریه‌ی مومیایی کردن پس از مرگ، شکل گرفت. هنگامی که دانش آناتومی و آناتومی مقایسه‌ای به وجود آمد، مطالعات، شرح و بسطِ بیشتری یافت. باز میکروسکوپ اختراع شد و نشان داد که همه‌ی بافت‌های جسم از سلول تشکیل شده‌اند. در هر سلولی، هسته‌ای وجود دارد که مسؤولِ حیات و کارکردِ آن سلول است.

مطالعات و تحقیقات پیش‌رفت کرد و روشن ساخت که هسته‌ی هر سلولی، اطلاعات وراثتیِ (DNA) هر فرد را در بر دارد. بخشی از این اطلاعاتِ وراثتی، مختصاتِ مشترک میانِ تمام انسان‌ها یا مختصاتِ نژادهایِ همگرا را در خود دارد. نهایتاً به جزییاتی می‌رسد که هر فرد را متمایز می‌کند و بر خود آن فرد دلالت می‌کند و هیچ فرد دیگری، از آغاز تا فرجامِ انسان، در آن جزییات با او تطابق ندارد.

این ماده‌ی ژنتیک در هسته‌ی سلول به شکل بیست و سه جفت (یکی از پدر و یکی از مادر) از اجسامِ کوچکی به نام کروموزم، کار گذاشته شده‌اند. طبق توالیِ آن‌ها از جفتِ اول تا جفت بیست و سوم، شناخت آن‌ها و ترتیب آن‌ها امکان‌پذیر شده است. پس از چندی ارتباط دسته‌ای از بیماری‌های ژنتیک با اختلال‌هایی که به کروموزم‌ها دست می‌دهد، کشف شد. نخستین چیزی که کشف شد، طبعاً اختلال در تعداد کروموزم‌ها بود. اگر به دو کروموزمی که شماره‌ی مشخصی

در نردبـان ترتیب‌بنـدی دارد، یک کروموزم افزوده شـود، فـلان بیماریِ ژنتیـک بـه وجـود خواهد آمد. اگر یک کروموزم کاسـته شـود و از یکَ جفـت، یکـی باقـی بماند، نشـانه‌ی فـلان بیمـاری خواهد بـود. نمونه‌ی ایـن مسـأله، بیمـاریِ مُنگُل اسـت. علت ایـن بیماری آن اسـت که یک کروموزمِ شـماره‌ی بیست و دو اضافه اسـت، یعنی به جای دو کروموزم، سـه کروَموزم وجود دارد. سـندرم تِرنر نمونه‌ی دیگری اسـت که در اثرِ کـم بودنِ یـک کروموزمِ مؤنث به وجـود می‌آید. گاه نیز اختلال، ناشـیَ از کـم یـاَ زیاد بـودنِ تعدَاد کروموزم‌ها نیسـت. نبود تکـه‌ای از کروموزم یا واژگون بودنِ آن، باَعثِ بیماری می‌شـود. چون تقسـیم‌بندیِ کروموزم بـه چندین منطَقه امکان‌پذَیر شـد (نمودار این حالت را نشـانَ می‌دهد)[۱]، هرچنـد مناطقِ کروموزم‌ها نابرابر باشـند، دلیلِ بسـیاری از بیماری‌ها را نـه تنهـا یـک کَروموزم به طـور کلی می‌توان دَانسـت، بلکه منشـأ آن را منطقـه‌ای کوچک از یـک کروموزم نیز می‌توان دانسـت.

اکنـون می‌دانیـم کـه کروموزم‌ها در هسـته جـای دارنـد. کروموزم‌ها بـا گرفتـنِ حالـتِ تابیدگیِ محکم، طول خـود را کوتاه سـاخته‌اند. چون آن‌هـا را تَجزیـه کَنیم، می‌بِینیم مجموعه‌ای از رشـته‌های نازک به نام ژن هسـتند. این ژن‌هـا، واحدهـای وراثتنی‌اند و نقشِ سـلول را در زمینه‌ی کارکردهای حیاتی‌شـان مشـخص می‌کنند. اگر بتَوانیم بیماریِ مشـخصی را بـا منطقـه‌ای تنـگ از کروموزم‌ها ربط بدهیـم، می‌بینیم ایـن منطقه با وجـود کوچـک بودن، هـزاران ژن را در بـر دارند. ما هم‌چنـان موظفیم ببینیم کدام یک از آن‌ها مسـؤولِ بیماری اسـت، یعنی معیوب کدام است.

---

۱. متـن کتـاب فاقـد چنیـن نمـوداری اسـت کـه مؤلـف بـه آن ارجـاع داده اسـت. مترجـم

ایــن در صورتــی اســت که بخواهیم تشــخیصِ دقیق را که اســاسِ درمانِ مفید اســت، مشخص کنیم.

ژن بــه نوبــه‌ی خــود از ماده‌ی وراثتی (DNA) تشــکیل می‌شــود. دی ان ای به نوبه‌ی خود از دو رشــته‌ی متشــکل از ذره‌های ریز از دو اســید آمینــه ترکیب می‌یابــد. این چهار تا به واقع حروف زبانِ زندگی هســتند. ایــن چهار اســید آمینه (ادنین، تایمین، ســیتوزین، گلانیــن) همان نقطه و خطِ تلگراف و یک و صفر کامپیوتر هســتند. هر جفت آن‌ها شــبیه پله‌ی یــک نردبــان حلزونیِ بلند یا مارپیچ درهم تنیده اســت. شــکلِ مولکولیِ دی ان ای که دو دانشــمند به نام‌هایِ واتســون و کریک در سالِ ۱۹۵۳م. آن را کشــف کردنــد و در نتیجــه، برنــده‌ی جایــزه‌ی نوبل شــدند، همین است.

اگر ترکیب، متفاوت شــود و از میان صد هزار اســیدی که تنِ انســان از آن‌ها ترکیب می‌شــود، یک اســید آمینه به جای اســید آمینه‌یِ دیگری قــرار گیرد، اشــتباه چاپی رخ می‌دهد. این اشــتباه با پدیــد آمدنِ بیماری یــا بــه وجود آمــدن اســتعداد برای بیمــاریِ مشــخصی در زمــانِ حال و آینــده، ترجمــه می‌شــود. این خطا به صــورتِ ارثی از نســل قبلِ حاصل می‌شــود، یــا به صورتِ جهشــی در یکــی از آن‌ها در زمانِ شــکل‌گیری به وجــود می‌آید.

در جســمِ انســان چندین میلیارد ســلول وجود دارد. در هســته‌ی هر کدام از آن‌ها چهل و شــش کروموزم وجود دارد که حدود صد هزار ژن را ســامان می‌دهنــد و از حدود ســه میلیارد ذره‌ی ریــزی که پیش از این درباره‌ی آن‌ها ســخن گفتیم، تشــکیل شــده‌اند. دانشــمندان قصــدِ مطالعه و تعییــنِ توالــیِ آن‌ها و کشــفِ مورد معیوب و به دســت آوردنِ داده‌های

ژنتیـک از آن‌هـا را دارند. داده‌های ژنتیک آن‌قدر بسـیارند که اگر با قلم نوشـته شـوند، ده مجلّدِ بزرگ‌تـر از دفترچه‌ی تلفن را پـر خواهند کرد. امـا ثبت آن‌هـا روی کامپیوتر آسـان‌تر اسـت. بنابراین، علـم می‌خواهد انسـان را در سـطحِ ملکولـی مطالعه کند. ایـن فرایند، پـروژه‌ی خوانشِ ژنوم انسـانی نامیدَه می‌شود.

ژنوم انسانی

واژه‌ی ژنـوم از دو واژه‌ی ژن و کرمـوزوم گرفته شـده اسـت. مقصود از آن کل تـوده‌ی مـاده‌ی وراثتـی اسـت. این تـوده به تفصیل بـا الفبای اساسـیِ خود که پیش از این درباره‌اش سـخن گفتیم، ثبت شـده اسـت. ایـن پـروژه، بلندپروازانه و بزرگ اسـت. دولت امریکا بـرای این منظور پنـج میلیـارد دلار بودجـه در نظـر گرفتـه و تخمیـن زده که ایـن پروژه پانـزده سـال زمان خواهد برد.[۱] با وجود این، احتمـال می‌دهند که پروژه پیش از این موعد تمام شـود. نخسـت از آن رو که کشورهای برخوردار از توانایی‌هـای لازم بـرای ایـن پـروژه، آن را میان خود تقسـیم کرده‌اند و هر کشـوری روی یک کروموزم، بیشـتر یا کمتـر، مطالعه می‌کند. دوم، از آن رو کـه فناوری‌هـای جدید کـه به این پروژه یاری می‌رسـانند، هر

۱. پـروژه‌ی مـورد اشـاره در سـال ۱۹۹۱ بـه تصویـب کنگـره‌ی امریـکا رسـید. سـپس کشـورهای انگلیـس، فرانسـه، آلمـان و ژاپـن نیـز بـه ایـن پـروژه پیوسـتند. در سـال ۱۹۹۲م. کار تهیـه‌ی کانتیـگ بـرای کل کرومـوزم ۲۱ و Y بـه پایـان رسـید. در فوریـه‌ی ۲۰۰۱ انسـتیتو بهداشـت ملـی امریـکا اعـلام کـرد کـه تعییـن توالـی ۹۰% یوکـر و ماتیـنِ ژنـوم انسـان بـه پایـان رسـیده اسـت. بـا نزدیـک شـدن بـه پایـان پـروژه‌ی ژنـوم انسـان، اکنـون دانشـمندان پـروژه‌ی جدیـدی را بـه نـام پـروژه‌ی پروتئـوم انسـان آغـاز کرده‌انـد کـه هـدف آن شناسـایی کلیـه‌ی پروتئین‌هایـی اسـت کـه در سـلول‌های انسـان بیـان می‌شـوند. مترجـم (منبـع: دانشـنامه‌ی آزاد)

روز ابتکار تازه‌ای ارایه می‌کنند. بخشی از بودجه، برای ابتکار این نوعِ فناوریِ جدید در نظر گرفته شده است. این کار با اکتشافِ آنزیمی آغاز شده که می‌تواند نوار دی ان ای را از جاهای مشخصی قطع کند. هم‌چنین آنزیم‌هایی اکتشاف شده که می‌تواند در نوار، قطعه‌ی دیگری را ترکیب کند. افزون بر این، جدا کردن یک ژنِ مشخص و کاشت آن با هدفِ دستیابی به اجزایی که ترشح می‌کند یا حتا کاشت آن به جای ژنی دیگر که معیوب است، امکان‌پذیر شده است. پیش‌رفت علم در این حوزه، با شتابِ حیرت‌انگیزی در حال حرکت است. چه بسا آثار مهمی روی زندگی عادی ما داشته باشد. از این رو، سه درصد از بودجه به مطالعه‌ی ابعادِ اخلاقی، پیامدهای اجتماعی و هشدارهای احتمالیِ آن پس از اتمامِ این دستاورد، تخصیص یافته است.

برای دستیابی به مطالعه‌ی ژنوم انسانی، مطالعه روی نمونه‌ی شمارِ بزرگی از انسان‌ها در حال انجام است. انسان‌ها در ژنومِ انسانی با هم مشترک‌اند. ژن‌های خصوصیاتِ مشخص، مثل رنگِ چشم، اندازه‌ی قد و غیره، نسبت به کروموزم همین جایگاه را دارند، هرچند دلالت‌های آن‌ها با هم متفاوت است. با وجود چنین تطابق حیرت‌انگیزی میان همه‌ی انسان‌ها، برخورداریِ هر فرد از خصوصیاتی که او را از دیگر انسان‌ها و موجودات متمایز می‌کند، در حدودِ دو الی ده میلیون از میان سه میلیارد ذره‌ی ریزِ تشکیل دهنده‌ی ژنوم نهفته است. اگر امکان جداسازیِ آن وجود داشته باشد، نخی به اندازه‌ی شش پا را که در هسته به شکلِ چهل و شش کروموزم جمع شده، تشکیل خواهد داد.

کشفِ ژنِ یک بیماریِ مشخص، از طریقِ شناختِ ژنی که تنها بیمارانِ همان بیماری دارند و املای آن با همان ژن در افرادِ سالم

متفاوت است، قابل دستیابی است. در این‌جا ناگزیر بایستی به این نکته اشاره کرد که دی ان ای تشکیل دهنده‌ی جسم ما همان دی ان ایِ تشکیل دهنده‌ی اجسامِ سایر جانداران، مثل میکرَوب‌ها، حشرات، پرَندگان و حیوانات است. بنَابراین، این جسمِ ما نیست که از ما انسان می‌سازد.

چرا پروژه‌ی ژنوم؟

علم، توقف در هیچ مرزی را نمی‌پذیرد. انسان چنین آفریده شده است. اشتهای انسان برای کسبِ دانشِ بیشتر، سیری‌ناپذیر است. هر بار به وی گفته شود: پر شدی؟ می‌گوید: بیشتر هست؟ انسان امروز درصدد است کارکردهای حیاتیِ خود را به بنیادهای شیمیاییِ خود برگرداند و اوصاف، مشخصه‌ها، سَلامت و بیماریِ خود را به ژن‌های خود و مولکول‌های آن ارجاع دهد.

بدون این کار هرگز نمی‌توانیم درباره‌ی شش هزار بیماریِ ژنتیک، به نتیجه‌ی دلخواه برسیم. این بیماری‌ها، انسان را رنجور می‌کنند، یا باعث می‌شوند برای پذیرشِ بیماری در زمان حال یا در آینده، حتا چند دهه پس از تولدِ خود، استعداد داشته باشد. چه بسا برای رفع این بیماری‌ها، یا پیشگیری از آن‌ها، یا دست‌کم احتمالِ بروزِ آن‌ها وَ ایجادِ آمادگی برای مواجهه با آن‌ها، این نخستین گام اَست. این امر بایستی در دایره‌ای وسیع از بیماری‌های قلبی و انواع سرطان و امثال آن انجام شود؛ به ویژه که علم از آستانه‌ی درمانِ ژَنتیک عبور کرده است. این کار از طریق جراحیِ ژن و برداشتنِ ژنِ معیوب و گذاشتنِ ژنِ سالم به جای آن، انجام‌پذیر است، انگار که یک پیچ را در یک

دستگاه بزرگ جابه‌جا کرده باشی. هم‌چنین می‌توان یک ژنِ سالم را از یک انسانِ سالم برداشت و آن را به انسانی دیگر پیوند زد و به ترشحاتِ آن دست یافت و مثل دارو، آن را به بیماری داد که ژن وی چنین ترشحی نمی‌کند.

زمینه‌ی مطالعه‌ی عواملِ گوناگونِ محیطی مثل پرتوها، داروها و مواد شیمیایی روی ژن‌ها نیز فراهم خواهد شد تا ببینیم چه عملکردی دارند و چگونه عمل می‌کنند. از دهه‌ی هفتاد میلادی که «مهندسیِ ژنتیک» معروف شد، صنعتِ کاشتِ ژنِ دارایِ کارکردِ مشخص در جانداری از انواع دیگر، که همان کارکرد را داشته باشد، به مرحله‌ی اجرا گذاشته شده است. هم‌چنان که روشن است، امکانِ کاشتِ ژنِ مخصوصِ انسان که باعثِ ترشح انسولین می‌شود، در نوعی باکتری امکان‌پذیر است. سپس این باکتری به حالِ خود گذاشته می‌شود تا تکثیر شود و مقدار بسیاری انسولینِ مخصوصِ انسان تولید کند. انسولینِ تولید شده از انسولینِ دارای اصلِ حیوانی در درمانِ بیمارانِ دیابتی، بسیار برتر است. هم‌چنین می‌توان برای درمانِ بیمارانِ کم‌رشد که منجر به قد کوتاهی می‌شود، به هورمون رشد از ژنی که تولیدش می‌کند، دست یافت. هم‌چنین کمبود فاکتور IVIII در بیمارانِ هموفیلی را که مانع از ایجادِ لخته و انعقادِ شدن خون می‌شود و باعثِ خونریزی می‌شود، می‌توان جبران کرد. ماده‌ی اینترفرون را که در درمانِ برخی انواعِ سرطان به کار می‌رود، نیز می‌توان تهیه کرد. در جهانِ کشاورزی و تربیتِ حیوانات، همه روزه با کاربردها و دستاوردهای تازه‌ای مواجه هستیم. در این حوزه، آینده از اکنون پربارتر خواهد بود.

بیم‌ها و هشدارها

آیـا به نفع انسـان اسـت دربارەی خـود از چیزهایی آگاهـی یابد که ما اکنون آن‌ها را در قلمرو آینده می‌دانیم؟ چه احساسـی خواهد داشـت اگـر بدانـد که در حدود چهل سـالگی خواهد مُرد، یا دچـارِ بیماریِ فلج عضـلات خواهد شـد که در حـدود پنجاه سـالگی نمایان می‌شـود؟ این سـخنان طبعـاً نـه غیب‌گویی اسـت، نـه ادعـای پیش‌گویـی و اطلاع از آینـده. بلکـه مثلِ این اسـت که هـلال را در اول ماه ببینـی و بگویی: دو هفتـه بعد کامل خواهد شـد.

مطالعـه‌ی ژن، امـری اسـت کـه اکنون مشـخص اسـت و از آینده‌ای قطعی سـخن می‌گوید. زندگی چه مزّه‌ای خواهد داشـت اگر انسـان این مسـایل را بدانـد و در حالی بـه ژرفای زندگی فرو رود که چشـم به راهِ فرجـامِ مشـخصِ خود اسـت. طبق ضرب المثل عربی «وقـوع بلا بهتر از انتظـارِ کشـیدنِ آن اسـت.» در آینده‌ی نزدیـک انتظار نمـی‌رود که برای همه‌ی بیماری‌ها، درمانی پیدا شـود. پزشـکی قادر به تشـخیص خواهد بـود، ولـی در درمـان، ناتـوان باقـی خواهـد ماند. بیمـار نیز سـرگردان خواهـد بـود کـه ازدواج کند یا نکنـد، فرزند بیـاورد یا نیـاورد، بی‌تابی کند یـا آرام گیرد.

اگـر دولـت یا نهـاد مربـوط بخواهد در زمانِ اسـتخدامِ فـرد در کنار معاینـاتِ پزشـکیِ دیگـر، ژنـومِ فردِ متقاضیِ شـغل نیز بررسـی شـود و در نتیجـه نـزدِ فردِ ژنی یافت شـود که نشـان‌دهنده‌ی اسـتعدادِ وی برای بیماریِ قلبی، سـرطان و غیره باشـد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا دولت یـا نهـادِ مربوط از اسـتخدامِ وی خـودداری می‌کند و به این شـکل علیه ایـن نـوع مردم، تعصبی شـبیهِ نژادپرسـتی (هرچند این تعصـب بر مبنای

سلامت باشد نه براساس نژاد یا رنگ) پدید خواهد آمد؟ آیا چنین کاری عادلانه است؟

از همین قبیل است که شرکت‌های بیمه‌ی سلامت یا بیمه‌ی عمر شرط بگذارند که از وضعیتِ ژنومِ فردِ متقاضی بیمه مطلع شوند و براساسِ احتمالاتِ سلامتِ فرد در آینده، او را بیمه کنند یا از بیمه کردن‌اش خودداری کنند. این را می‌دانیم که ضروری نیست هر فردِ حاملِ ژنِ معیوب، به بیماریِ مورد نظر مبتلا شود. در بسیاری حالات، بیماری در اثر هم‌کنشیِ ژنِ معیوب با عواملِ اثرگذارِ بیرونی (محیطی) رخ می‌دهد. چه بسا فرد با چنین عواملی مواجه نشود و از بیماریِ محتمل نجات یابد.

چه‌قدر امکانِ محافظت از اطلاعاتِ ژنتیکِ فرد که از خصوصیاتِ وی هستند و در دایره‌ی حفظ اسرارِ حرفه‌ای قرار دارند، وجود دارد، در حالی که این اطلاعات روی حافظه‌ی کامپیوتر قرار دارند، افراد غیر پزشک به آن‌ها دسترسی دارند و مردمان فضول، گروه‌ها، شرکت‌ها یا دولت‌ها آن‌ها را سرقت می‌کنند؟ این کار نوعی تجسسِ نارواست.

اگر این اطلاعات افشا شوند، آیا منجر به آن خواهد شد که مهرِ بیماریِ این افراد و نشان دردی را که دارند، روی آنان بزنند، هرچند آن بیماری، احتمال محض باشد و چه بسا هرگز به آن مبتلا نشوند؟

اگر آزمایش‌ها نشان داد که نوعی بیماری وجود دارد که در خانواده‌ها مسری است و تصمیم گرفته شود درباره‌ی ابتلای خویشاوندان به آن، تحقیق صورت پذیرد، آیا این کار می‌تواند بهانه‌ای برای افشای سرّ آن فرد نزدِ خویشاوندانِ او با هدف آزمایش کردنِ آنان باشد؟ آیا اخلاقِ پزشکی اجازه‌ی ابلاغِ چنین خبری را به آنان می‌دهد، آن هم

در حالی که می‌دانیم چه بسا آنان ترجیح دهند این جبهه به روی‌شان گشوده نشود و دوست داشته باشند زندگی‌شان روند طبیعی خود را که خداوند برای‌شان قسمت کرده، بی‌آن که دغدغه‌ی تازه‌ای به آن بیفزایند، طی کند؟

در حوزه‌ی اجرا، در موارد احتمالی بروز بیماری که در اثرِ تاریخ وراثتیِ خانواده‌ها به دست می‌آید، مطالعه‌ی ژنوم آغاز می‌شود. موارد احتمالی نظیر بانوانی است که مادران، مادربزرگ یا خواهران‌شان، به عنوان مثال، به بیماری سرطانِ پستان مبتلا بوده‌اند. مطالعه روی چنین زنانی با هدفِ پی بردن به وجودِ این بیماری در ژنوم‌شان انجام خواهد شد. این ژن اخیراً کشف شده است. چون زنانِ مستعدِ این بیماری مشخص شدند، پزشک از آنان خواهد خواست که زیر نظر پزشک باشند و برای کشف بیماری، با اشعه آزمایش شوند. در صورتی که بیماری در مراحلِ اولیه بروز کند، درمانِ مؤثر آن محتمل‌تر است، برای آن‌که هنوز این بیماری، درمانِ ژنتیک ندارد. اگر بگوییم ده درصد از آنان در آینده دچار بیماری خواهند شد، اشکال ندارد صد نفر برای مصلحت ده نفر، تحت مراقبت باشند. اما اگر زنان آشفته و ناراحت شوند و همه بخواهند برای پیشگیری، پستان‌های‌شان را بردارند، چه اتفاقی خواهد افتاد. معنای این سخن آن است که نود درصد از کل صد عملِ برداشتنِ پستان، غیر ضروری خواهد بود. آیا چنین زیاده‌روی در عملِ جراحیِ سخت، پذیرفته خواهد بود؟ آیا جزء مصالحِ عمومی و پزشکیِ عاقلانه است؟

در حوزه‌ی تکثیرِ نسلِ انسان‌ها، مطالعه‌ی ژنومِ جنین، زمینه را برای شناختِ ناهنجاری‌های کنونی و شناخت بیماری‌هایی که در آینده‌ی دور یا نزدیک، حتا ده سال بعد، چشم به راهِ او هستند، فراهم

خواهد کرد. با این کار اجرای عملِ سقطِ جنین در کشورهایی که سقط قانونی است، بیش از حد افزایش خواهد یافت. این در حالی است که چه بسا بیماری، ناچیز و اندک باشد، یا آن که در چهل سالگی یا پس از آن بروز کند؛ می‌دانیم زندگانیِ چهل پنجاه ساله، ممکن است حیاتی سودمند، بارور و پربار باشد.

با تکمیل مطالعه‌ی ژن‌ها و امکاناتِ جایگزین کردنِ آن‌ها، اگر پدر و مادر علاقه‌مند باشند کودکشان ویژگیِ مشخصی مثل قدبلندی داشته باشد، آیا چنین علاقه‌ای، مجاز و پذیرفته است؟ اگر چنین چیزی گسترش یابد، آیا منجر به تغییرِ سنجه‌های زیستیِ سالم در جامعه خواهد شد و اقلیتِ کوتاه‌قد از دایره‌ی افرادِ سالم بیرون خواهند شد و به عنوان افرادِ دارای ناهنجاری به آنان نگاه خواهد شد و در شغل، ازدواج یا موقعیتِ اجتماعی در معرض تبعیض قرار خواهند گرفت؟

آیا به مصلحتِ جامعه است که کودکان‌اش طبق خواسته‌ی والدین به دنیا بیایند، نه آن‌گونه که مقدّر است؟ و ویژگی کودکان، صنعتی و ساختگی باشد نه طبیعی؟ آیا این شیوه باعثِ تحقیرِ این نوزادان نمی‌شود و این نگاه درباره‌ی آنان پدید نمی‌آید که گویی ساخته‌هایی هستند که با دریافتِ دستمزد، تهیه می‌شوند و با مشخصاتِ سفارش و چه بسا از روی کاتالوگ، تهیه می‌شوند، نه آن که عطیه‌ی الهی هستند و طبق حکمت، قوانین و مشیتِ او برای انسان در درازمدت پدید می‌آیند؟ نگاهِ انسان به دور دست‌ها نمی‌رسد و هنوز برای علم، درک‌پذیر نیست؛ آنان طبق سنتِ الهی در آفرینش زاده می‌شوند. هرگاه این سنت دچار اختلال شود، چه بسا منجر به تباهی و نابودیِ جبران‌ناپذیری شود.

از اکنون سخن دربارەی ژن‌های رفتاری آغاز شده است. برخی پژوهشگران گفته‌اند ژنی وجود دارد که باعثِ اعتیاد به الکل می‌شود. ژنی وجود دارد که باعثِ انحرافِ جنسی (هم‌جنس‌بازی) می‌شود. این سخنان، پندارهایی بیش نیستند و هنوز اثبات نشده‌اند. ولی اگر اثبات شوند، آیا می‌توانند برای کسانی که چنین می‌کنند، دستاویزی باشد و دیگر سرزنش نشوند، یا رفتارشان جرم‌انگاری نشود؟ از نگاهِ ما، قضیه برعکس است. کسی که ژنِ وابستگی به الکل دارد، بایستی از الکل اجتناب کند و گرفتارِ اعتیاد به الکل نشود و از همان آغاز، از محافلِ الکل‌نوشی پرهیز کند تا اساساً وابستگی به الکل در وی شکل نگیرد. کسی که ژنِ لواط (هم‌جنس‌بازی) دارد، بایستی به صورت مناسب از لحاظ روانی درمان شود. تا سال ۱۹۷۶م. وضعیت از همین قرار بود. اما در این سال «انجمنِ امریکاییِ بیمارانِ روانی» اعلام کرد که انحرافِ جنسی (هم‌جنس‌بازی) رویکردی طبیعی در افراد است، بیماری نیست تا درمان شود، یا عیب زشتی به شمار نمی‌رود. اعلام این امر، از جمله شاخص‌های زودهنگامِ نفوذِ این گروه در روزنه‌ها و راه‌های جامعه بود و با سپری شدنِ زمان تبدیل به موجی سیاسی شد که جریان‌ها برایش حساب باز می‌کنند. از نظر ما این مسأله، روشن است، زیرا اسلام به مهارِ افسارِ نفس فرمان می‌دهد و از هوس‌پرستی باز می‌دارد. موضوع چنان نیست که آنان می‌گویند: «چنان که هستی، باش.» بلکه چنین است که: «چنان باش که باید باشی.»

موضوع به اصلاحِ نژاد با کاشتِ ژن‌های خصوصیاتِ پسندیده، نیز کشیده می‌شود. به این شکل که در فردِ بزدل، ژنِ شجاعت و در فردِ خشن، ژنِ ملایمت کاشته شود. تا به حال این مسأله از نوع استقرای علمی تلقی می‌شود، نه واقعیتِ عملی. اگر این عملی شود، لغزشگاهِ

خطرناکی خواهد بود، زیرا در این صورت، علم از کنترلِ طبیعت عبور خواهد کرد و به کنترلِ انسان روی خواهد آورد.

اساسِ منحصر به فرد بودنِ انسان این است که آزادیِ انتخاب دارد. برای همین، مسؤولِ انتخاب‌های خویش است. هرگونه دستکاری در شخصیتِ انسان که شایستگیِ وی را در داشتنِ مسؤولیتِ فردی تغییر دهد، به واقع نابود کردنِ خودِ انسانیت است. اسلام به هیچ‌وجه به چنین کاری اجازه نمی‌دهد.

تمام این پرسش‌ها از هم‌اکنون ذهنِ دانشمندان، پزشکان، اندیشوران، اخلاق‌گرایان و قانون‌گذاران را به خود مشغول کرده است. هر چه سردرگمی بیشتر شود و آتشِ نگرانی افروخته‌تر گردد، باز هم کسی نخواهد کوشید، یا نخواهد توانست جلوی این پیش‌رفتِ علمی را بگیرد. اما مطلوب آن است که ضوابط، قوانین و اخلاقیاتی ایجاد شود که دستاوردهای جبری و ناگزیرِ آینده را پیش از وقوع، سامان بخشد. چون امرِ ممنوع رخ دهد، راهی برای کنار زدنِ آن نخواهد بود و چون غول از چراغِ جادو بیرون رود، هیهات که دوباره به داخلِ آن باز گردد.

شبیه‌سازیِ انسان

شبیه‌سازی عبارت است از ساختِ کپیِ برابر با اصل از انسان. این کپی، برابر با اصل است، زیرا همان ماده‌ی وراثتی (ژن‌ها) را برابر با اصل، در خود دارد، درست مثل صفحه‌ای که از روی آن چندین برگ کپی گرفته می‌شود و همه‌ی برگه‌ها یک ترتیب و شکل دارند.

در سال ۱۹۹۳م. دو دانشمند اعلام کردند که در ساختِ شبیه به

شیوه‌ای که «کلونینگ» نامیدند، آزمایش موفقی داشته‌اند. شبیه‌سازی عبارت است از تحریکِ اسپرمِ بارور شده برای تولیدِ دوقلوی شبیهِ هم، یعنی به وجود آمده از یکَ تخمک که هر کدام نصفِ ژن‌ها را دارد. هنگامی که اسپرم با هدفِ تولیدِ جنین، شروع به تقسیم شدن می‌کند و به دو یاخته که نسلِ اول به شمار می‌روند تقسیم می‌شود، فناوریِ علمی دخالت می‌کند و دو یاخته را از هم جدا می‌کند و هر کدام را وادار می‌کند که دوباره خود را یاخته‌ی اصلی تلقی کنند. بنابراین هر کدام شروعِ به تقسیم شدن می‌کند تا جنین تولید کند. هر دو جنین شبیهِ هم خواهند بود. نکته‌ی تازه امکانِ دستیابی به شیوه‌ای است که در تولیدِ دوقلوی شبیهِ هم، از طبیعت تقلید می‌کند. در تولیدمثلِ انسان این امر به صورتِ ناخواسته و تصادفی در هر سیصد بارداری صورت می‌پذیرد. متوسطِ شکل‌گیریِ قُل از هر نود بارداری است. کمتر از یک سوم آن‌ها، قل‌های شبیهِ هم هستند، یعنی از یک اسپرم شکل گرفته‌اند. اَز لحاظ علمی و فناوری، محدودیتی برای تکرارِ این فرایند روی نسل‌های یاخته‌ها وجود ندارد. برای همین از نخستین اسپرم، چندین تعداد دوقلوی شبیهِ هم ساخته می‌شود.

اما در سال ۱۹۹۷م. موفقیت روشِ دیگری برای شبیه‌سازی پستانداران، اعلام شد. در این هنگام بود که هیاهوی متعلق به برّه‌ی دالی در اسکاتلند بلند شد. این روش پیش از آن در حیواناتِ کوچک‌تر مثل قورباغگان و برخی آب‌زیستان، امکان‌پذیر بود. آن‌چه در این روش، جدید و مهم است این که در زایش، نیازی به برخورد اسپرم و تخمک در فرایند لقاح، وجود ندارد. هسته‌ی هر کدام از اسپرم کامل و تخمکِ کامل، خود را به نصف هسته (نصف ماده‌ی وراثتی) فرو می‌کاهد. چون بارور شوند، به شکلِ یک تخمکِ بارور شده

ترکیب می‌شوند و نسل‌های یاخته‌هایشان تکثیر می‌شوند و به این شکل باعثِ شکل‌گیریِ جنین می‌شوند.

در یاخته‌های جسم معمولی (بدون اسپرم و تخمک) ماده‌ی وراثتی به طور کامل وجود دارد. اما چون تکثیر شوند، نسل‌هایی از یاخته‌های شبیهِ خود را پدید می‌آورند. ولی این یاخته‌ها تبدیل به جنین نمی‌شوند. به عنوان مثال، یاخته‌های پوست، جز یاخته‌ی پوست پدید نمی‌آورند. در ساختِ ورق‌هایی از یاخته‌های پوست از این خصوصیت استفاده شده است. این ورق‌ها به عنوان پوشش برای جاهای سوخته شده که پوست در اثر سوختگی از بین رفته، پیوند زده می‌شوند. اما آیا یاخته‌ی پوستی می‌تواند تکثیر شود و جنین پدید آورد. پاسخ البته منفی است. مگر در صورتی که هسته‌ی یاخته‌ی پوستی را بیرون بکشیم و در آن غشای تخمکِ فاقدِ هسته، کار بگذاریم. در این صورت، تکثیرِ آن به سمتِ ایجادِ جنین خواهد بود؛ جنینِ شکل‌گرفته از غیر جنسِ مذکر و مؤنث.

دانشمندان در اسکاتلند همین کار را کردند. آنان یاخته‌ای را از پستانِ برّه‌ای گرفتند، هسته‌اش را بیرون کشیدند و در آن غشای تخمکی که فاقد هسته بود، کار گذاشتند. برّه‌ی دالی، کپیِ ژنتیکِ برابر با برّه‌ای بود که یاخته از آن گرفته شده بود. دالی که هنوز جنین بود در رحمی دیگر گذاشته شد تا رشد کند و متولد شود. این برّه از نر و ماده متولد نشده بود. بلکه از سلول سوماتیک(یاخته‌ی پیکری)، آفریده شده بود.

دنیا به یکباره تکان خورد. چرا؟ برای آن‌که این فناوری می‌تواند همین دستاورد را برای انسان داشته باشد. یاخته‌ی یک مذکر منجر به

ساختِ کپی برابر با اصل از وی خواهد شد. یاخته‌ی یک مؤنث منجر به پدید آمدنِ شبیهِ او خواهد شد. برای تعداد شبیه‌هایی که می‌توان آفرید، حد و حصری وجود ندارد؛ درست مثل دستگاهِ کپی و برگه‌ای که از روی کپی صورت می‌پذیرد.

چند ماه بعد در امریکا اعلام شد یک گاو و یک میمون، بدون ترکیبِ عنصرِ مذکر و مؤنث و تنها از یک سلول سوماتیک پدید آمده است. این سلول می‌توانست کپی برابر با اصل از حیوانی که از آن گرفته شده است، پدید آورد (نکته: بایستی در نظر داشت که از مایعِ موجود در یاخته‌ی تخمک نمی‌توان بی‌نیاز بود. فقط به هسته‌ی آنَ که حامل ماده‌ی وراثتی است، نیاز وجود ندارد). درباره‌ی انسان چگونه است؟ دولت‌هایی که این پژوهش و امثال آن‌ها در آن‌ها انجام می‌شود، به صورت موقت، انجامِ پژوهش‌ها را ممنوع کردند. هدف این بود که در این باره روی نتایجی که اجرای این پژوهش‌ها به آن‌ها منجر می‌شود، مطالعه و تحقیق صورت پذیرد. قوانینِ دینی و اخلاقی کندتر از آن‌اند که بتوانند پیش‌رفتِ علمی را دنبال کنند. بنابراین، برای تأمل و اندیشیدنِ بیشتر بایستی به آن‌ها فرصتی داد.

در کنفرانسی که سازمان اسلامیِ علومِ پزشکی در ژوئن ۱۹۹۷ در دارالبیضاء مغرب با مشارکت بنیادِ حسنِ دوم برای پژوهش‌های پزشکی و علمی درباره‌ی رمضان، سازمان اسلامی تربیت، علوم و فرهنگ، مجمع فقه اسلامی و دفتر منطقه‌ایِ سازمان اداره‌ی بهداشت برای شرق مدیترانه، برگزار کرد، موضوعِ بالا مورد بحث و مناقشه قرار گرفت. برای تولیدِ مثلِ انسان، چندین احتمال ارایه شد. چه بسا برخی از آن‌ها پذیرفته شوند و برخی دیگر پذیرفته نشوند و برخی دیگر نیازمند ضوابطِ شرعی باشند، ضوابطی که روند را مشخص کنند

تـا انحرافـی صورت نپذیـرد. از آن‌جا که این مسـأله، موضـوع جدیدی اسـت، در کتاب‌های پیشـوایانِ گذشـته نیامده اسـت. تنها رأی این است کـه اذهانِ سـرورانِ فقیه از طریق اجتهاد و نـوآوری در چارچوب قواعدِ کلیِ شـریعت، بـه تکاپو بیفتد.

سناریوی نخست

فـرض کنیـم یکی از سـلول‌های سـوماتیکِ مـن، به عنـوان مثال از پوسـت، گرفتـه شـود و بـا هـدف ایجـاد کپـیِ وراثتـیِ برابرِ اصـلِ من، برنامه‌ریـزی شـود و بسـیار زود و از طریـق فریـز کردن، بـه مدت صد سـال یا بیش از آن نگهداری شـود. پـس از این مدت، دوبـاره رویاندنِ آن ادامـه یابـد و در رحـم قرار گیرد، متولد شـود و رشـد کند و انسـانِ بالغی شـود. سـپس این «منِ» جدید- کپـیِ برابر با اصل- نـزد نوادگان، فرزنـدانِ نوادگان یا نـوادگانِ نوادگان برود و سـهم میراثی را مطالبه کند کـه هنـگام فریـز بـودن، از مرحله‌ی اخـذِ آن عبـور کرده و بـه او تعلق می‌گرفتـه اسـت. بـرای رویارویی با ایـن وضعیت، قانون یـا حکمِ فقهی چیست ؟

سناریوی دوم

فنـاوریِ جدیـد بـرای نخسـتین بـار در تاریـخ زمینه را بـرای تولید مثلِ انسـانِ «بـدون جفت‌گیری»، مثـل میکروب‌ها، فراهـم می‌کند. نوزاد از لحـاظِ وراثتـی از دو مـاده‌ی وراثتـیِ زن و مرد، پدیـد نمی‌آید، بلکه از یکـی از آنـان پدیـد می‌آید. در دایـره‌ی خانواده، فرزنـدان، «فرزندانِ مـا» نامیـده نخواهند شـد، بلکـه جنسِ مذکـر، از لحاظ ترکیـبِ وراثتی، کپیِ شـوهر و جنسِ مؤنث، کپیِ همسـر اسـت، حتا اگر کاشـتِ شوهر تا هنـگامِ تولـد در رحمِ همسـر (رحم اجاره‌ای) قـرار بگیرد.

سناریوی سوم

یک ازدواج بدون باروری شکل گرفته است، زیرا زن فاقد تخمدانی است که تخمک ترشح کند. سلولی از شوهرِ زن یا خودِ زن گرفته می‌شود تا شبیهِ وراثتیِ او شود. سلول درمان می‌شود و تا هنگامِ تولد در رحمِ زن گذاشته می‌شود. یکیِ از دو طرف (زن یا شوهر) احساس می‌کندَ نوزاد در ترکیبِ خود واقعاً هیچ کدام از ژن‌های او را ندارد. در همان حال در فرایندِ زایش، فردی بیگانه و خارج از عقد ازدواج، ورود داده نشده است (مثل مواردی که در فناوریِ فرزندانِ خارج رحمی رخ می‌دهد؛ البته در صورتی که اسپرمِ مردی بیگانه با تخمکِ زنی بیگانه یا رحمِ زنی بیگانه در کار باشد). به نظر می‌رسد این روش، راهِ برون‌رفتی از تنگنای نازایی است. در این باره چه نظری وجود دارد؟

سناریوی چهارم

چند انسان هستند که همه کپیِ برابر با اصلِ یک انسان‌اند. جنایتِ قتل صورت می‌گیرد. تنها مدرکِ موجود، اثرِ انگشت و ترکیبِ دی ان ای است. این مدرک، تاکنون، برای مشخص کردنِ دقیقِ یک فرد، کافی است. اما این مدرک، در آن هنگام، روی چند تن که کاملاً شبیهِ هم هستند، منطبق خواهد بود، زیرا کپی برابر اصل‌اند. آیا فناوریِ جدید، در این صورت، احتمالِ تعطیل کردنِ عدالت را در بر خواهد داشت؟ یا اگر مردم در مسایلِ گوناگون، از قبیلِ داد و ستد، قرض، وعده و تعهد، با چند تن از یک اصل، تعامل کنند، منجر به وادادگیِ معاملات خواهد شد؟

سناریوی پنجم

این سناریو مربوط به باردارشدنِ دوشیزگان است. دوشیزه‌ای هست

که از یکی از سلول‌هایش برای او شبیهی ساخته شده و سپس کاشتِ وی در رحم‌اش کار گذاشته شده تا رشد کند و متولد شود. آیا چنین بارداری، که خارج از چارچوبِ ازدواج قرار دارد، شرعی است؟ و با وجود این که مردی با او آمیزش نکرده، پذیرفته است؟

سناریوی ششم

این سناریو مربوط به شرکت‌های شبیه‌سازی و کمپین‌های تبلیغاتیِ آن‌ها درباره‌ی ساختِ شبیه از انسان‌های دارای استعدادِ فوق‌العاده در ورزش، علم، موسیقی و غیره است. یک ورزشکارِ بزرگ سفارش کرده که پنج شبیه از او ساخته شود، شبیه‌ها بزرگ شده‌اند، ولی یکی از آنان در ورزش مهارت ندارد. علت چیست؟ مراحلِ آموزش و تمرینِ لازم را طی نکرده است. چه بسا در اثرِ عواملِ تغذیه، محیط و مراقبتِ بهداشتی، میان آن‌ها افرادِ لاغر، چاق، تندرست و بیمار باشد. آیا شرکت‌ها را متهم به تقلّب خواهی کرد، چون پیشاپیش این موضوع را به وضوح برایت تبیین نکرده‌اند؟

سناریوی هفتم

یک خانواده، برای فرزند خود شبیهی ساخته است و از طریق فریز، از آن نگهداری کرده است، تا به عنوان ذخیره یک نمونه داشته باشند. چنان‌چه فرزندشان مُرد، آن شبیه را خواهند رویاند تا جایگزین فرزند خود کنند. آیا آفرینش یک انسان به عنوان وسیله‌ی یک هدف، نه به عنوان هدف اصلی، جایز است؟ یا فرزند واقعاً بمیرد و آنان به سرعت سلول‌های او را بگیرند تا شبیه دومی بسازند، چنان که گویی فرزند نمرده است؟ یا اگر فرزند در روزهای آتی به پیوند عضو نیاز پیدا کند

و برای به دست آوردن عضو، از آن شبیه استفاده کنند و مطمئن باشند که بدن آن را خواهد پذیرفت و رد نخواهد کرد.

سناریوی هشتم

کودک چند سال بزرگ شده است. ولی شبیه‌های نارسی از او از طریق فریز کردن، برای زنانی که علاقه‌مند به بارداری از راهِ فناوریِ فرزند خارج رحمی هستند، وجود دارد. زن می‌تواند ببیند چند سال بعد، شبیه، چه شکلی خواهد بود. بنابراین، از یک مجموعه، یا شاید از روی کاتالوگ، انتخاب کند و هر چه را می‌پسندد، بخرد. چنین بازاری در کوتاه‌مدت یا درازمدت، سودمند خواهد بود، یا زیان‌آور؟

سناریوی نهم

یک فرد پنجاه ساله است، ولی شبیهِ او پنج ساله است. پنجاه ساله به سرطانِ خطرناکی مبتلا می‌شود که ناشی از وراثت است. شبیهِ خردسال می‌داند که سرانجام وی چنین خواهد بود. چه بسا شاهدِ فردِ پنجاه ساله باشد که از شکنجه و دردی که در آینده منتظرِ او نیز خواهد بود، رنج می‌برد.

آیا این وضع، شکنجه کردنِ شبیهِ خردسال تلقی می‌شود؟ می‌دانیم برخی موارد (نه همه) را می‌شود از طریق برداشتنِ عضوِ مشابه، پیش از شکل‌گیریِ سرطان در وی، جلوگیری کرد. از آن رو می‌گویم تنها برخی موارد، که امکان تعیین وجود ندارد. آیا کلیه‌ی سمتِ راست را برداریم یا سمتِ چپ را؟ پستانِ سمتِ راست را برداریم یا سمتِ چپ را؟ در برخی از انواع سرطانِ خون، برداشتنِ آن از طریق جراحی با هدفِ پیشگیری از اِبتلا، نتیجه‌بخش نیست. چه بسا در طولِ زندگیِ

خردسال، سرطان رخ ندهد و وی بدون دلیل و توجیه، در نگرانی و ناراحتی به سر برد، یا بدون دلیل، عملِ بزرگی روی او انجام شود.

سناریوی دهم

این سناریو مربوط به بیماری‌های ژنتیکِ برآمده از اختلال در یکی از ژن‌هاست و از طریق وراثت قابل انتقال است. چه بسا برداشتنِ ژنِ بیمار از سلولِ شبیه و جایگزین کردنِ ژنِ سالم، امکان‌پذیر باشد. با این کار، به واقع نژادی سالم ایجاد کرده‌ایم که در آینده، با امنیتِ کامل از ژنِ بیمار، تکثیر می‌شود، زیرا فاقد ژنِ بیمار است.

سناریوی یازدهم

ثابت است که بقای نوع در اشکالِ پیش‌رفته‌ی زیست، از جمله پستانداران، روی تولیدِ مثل از طریقِ جفت‌گیریِ مذکر و مؤنث، متکی است. در طول زمان، ژن‌های ما در معرضِ رخدادی هستند که در دانشِ ژنتیک «جهش‌ها» نامیده می‌شود. ژنِ سالم در اثرِ جهش، تبدیل به ژنِ بیمار می‌شود.

مؤثرترین ابزارِ رهایی از ژن‌های بیمار، اتفاقی است که برای سلولِ جنسی (تخمک یا اسپرم) رخ می‌دهد؛ به این شکل که چون نضج می‌گیرد و قابلیتِ لقاح پیدا می‌کند، نصفِ ماده‌ی وراثتیِ خود را طرد می‌کند. چون دو نصف مذکر و مؤنث با هم جفت شوند، یک تخمِ بارورشده‌ی کامل شکل گرفته است. اگر در نصفی که که عملِ باروری را انجام می‌دهد، ژن‌های بیمار باقی بمانند، چه بسا همگنانِ بعدی‌شان از جفتِ دیگر، بر آن چیره شوند و مانع از ایجادِ بیماری شوند.

اگـر تولید مثل «بدونِ جفت‌گیری» باشـد، ژن‌های بیمار باقی خواهند مانـد. اگـر برای چندین نسـل یک شـبیه از شـبیهی دیگـر و آن یکی از شـبیهی دیگر سـاخته شـود، با وقوعِ جهش‌هـای جدید، ژن‌هـای بیمار متراکـم خواهنـد شـد و جنین‌ها دچـار ناهنجاری‌های جسـمی خواهند شـد یـا خواهند مُرد. آیا این مسـأله می‌تواند موضـوع را از بنیاد کأن لم یکـن و فاقـد اعتبار کند؟ آیا جایز اسـت که شبیه‌سـازی تنها به صورت افقـی مجاز باشـد (همه‌ی شـبیه‌ها از اصل گرفته شـوند) و شبیه‌سـازیِ عمودی ممنوع باشـد (طی نسـل‌ها شـبیه از روی شـبیه و او از شـبیهی دیگر گرفته نشـود)؟

چـه بسـا آزمایش‌هـای حیوانـی بـه این پرسـش، پاسـخ دهنـد. اما پرسـشِ دیگر هم‌چنان باقی اسـت. آیا خوردنِ چنین حیواناتی، پیش از آن که جهش‌ها در آن‌ها متراکم شـود و پیش از آن‌که به حدی برسـد که باعث ناهنجاریِ جسـمی یا بیماریِ آشـکار شـود، قابل اطمینان اسـت؟

هـر مقـدار کـه پژوهشِ علمی در ایـن حوزه پیش‌رفت کنـد، به لطفِ «فرضیه‌سـازانِ» علمی، فهرسـت هم‌چنان بلند و بلندتر خواهد شـد. چه بسـا سـناریوی سوم و سـناریوی دهم، شایسته‌ی توجه باشـند. البته اگر این در گشـوده شـود، نمی‌توان مهـارش کرد. از این رو فقهـا بهتر دیدند در دایـره‌ی انسـان، ایـن در را به طور کامل ببنـدد و در دایره‌ی حیوانی، فاقـد اشـکال بداننـد. هم‌چنیـن هشـدار دادنـد کـه ممنوعیـتِ این‌گونه آزمایش‌ها در کشـورهای مسـلمان، چه بسـا سـرمایه‌ی خارجـی را به از سـرگیری آن در کشورهای جهانِ سـوم وادارد. از دولت‌های مسلمان خواسـتند درهای مسـتقیم و غیـر مسـتقیم را در برابر این خطـر ببندند، زیرا تهدیدی اسـت برای روابـطِ اجتماعی، خانوادگی، خویشـاوندی‌ها، پیوندهـا، سـنت‌ها و غیـره، که تاریخِ بشـر روی آن‌ها پا گرفته اسـت.

بیداری

آیا میان ما کسی هست که برای نشانه‌های بیداریِ اسلامیِ روییده در دو دهه‌ی اخیر، به عنوانِ پیروزی کوشش‌های مخلصانه و اراده‌های مداوم از اویل قرن، به ویژه کوشش‌های اواسطِ قرنِ بیستم، دل‌خوش نشده و شرحِ صدر نیافته باشد؟

چه بسا شکستِ ۱۹۶۷م. تأثیرِ بزرگی روی خداجوییِ امّت داشته است. امّت پیش از آن راه‌های دیگری را دنبال کرده بود و دچار پراکندگی و چنددستگی شده بود. پس از آن در برابرِ واقعیتِ دردناک، هشیار شد. پس از این‌که خیال می‌کرد بزرگ‌ترین قدرتِ خاورمیانه است، سوزن و موشک می‌سازد، روی خشکی، دریا و فضا سیطره دارد، در برابر اسراییل هم‌چون پلنگ و در برابر امریکا هم‌چون شیر ظاهر می‌شود، هر کس اعتراض دارد، از آبِ دریا بنوشد، دو دریا در برابرش وجود دارد، کسی که دریای سفید را نمی‌پسندد از دریای سرخ بنوشد، امت دید که این نیروی ضربت، طی چند ساعت درهم کوبیده شد و طی چند روز شکست خورد. امت ناگهان طعمِ تلخ شکست را چشید. این‌که در آغاز کار «شکست» نامیده شد، از مرارتِ آن نمی‌کاهد، یا رقصِ نماینده‌ی پارلمانِ مصر به این سبب که دشمن

می‌خواسته نظام را تغییر دهد و نظام تغییر نکرده و بایستی شادی و خرمی کرد، چیزی را عوض نمی‌کند.

امت دریافت که کمبودِ سلاح و تجهیزات، قصورِ افسران و سربازان در فداکاری و ایثار، سستیِ توده‌ها و بی‌شکیبی و نابردباریِ آنان و تاب نیاوردنِ سختی و دشواری، نخ نبستن بر شکم، طرح نکردنِ شکایت‌های بسیار (از آن رو که صدایی بلندتر از صدای جنگ نیست)، عاملِ شکست نبوده است. علت شکست، سستیِ نظام از درون بود که از بیرون، قدرتمند می‌نمود. علّتِ شکست، وجود سم در آن بود که برای تماشاگر، لذیذ و شیرین می‌نمود. علّتِ شکست، از میان بردنِ سرها بود. تا جایی که اکنون ملت با یک سر زندگی می‌کند. آن یک سر برایش می‌اندیشد و ملّت به همراهِ او نمی‌اندیشد. علّتِ شکست نابود کردنِ روحیه‌ی ابتکار و خلاقیت حتا به مصلحتِ میهن بود. کافی است بدانیم هنگامی که هواپیماهای اسراییلی یورش بردند، هیچ مسؤولی نتوانست به توپخانه‌ی ضد هوایی، فرمان شلیک بدهد؛ برای آن‌که هواپیمای فیلد مارشال برای بازرسی در هوا در حال پرواز بود. همه از ترسِ آن‌که هواپیمای فیلد مارشال زده شود، دچارِ فلج شدند.

البته نمی‌گوییم این شکست بود که بیداری را ساخت. ناسپاسی است که نقشِ جنبشِ اسلامی در مصر در این قرن (بیستم) و گسترشِ آن در کشورهای عربی، نادیده گرفته بود. این جنبش، موجی اسلامی پدید آورد که اندیشه‌ها را به رجال تغییر داد. حقیقت آن است که در این حوزه، کامیابیِ بزرگی محقق کرد و توانستِ شکاف عمیق و سرکش میان گفتار و کردار را از میان بردارد. پس از آن بود که اسلام در قالبِ آدمیان تجسم یافت و روی دو پا به حرکت پرداخت. تنها کاغذ نبود که در دلِ کتاب جای داشته باشد. هم‌چنین توانست

گسترشِ فراگیرِ اسلام را به امت نشان دهد و به او بیاموزد که شعایر و عبادات تنها یکَ بخش از مجموعه بخش‌های آن است. اسلام هم‌چنین همه‌ی زندگی را با همه‌ی امکاناتِ آن برای فرد، امت و دولت، تدبیر می‌کند. یاری کردنِ حق، الغای ستمگری، تأمینِ عدالت، تضمینِ آزادی و تحققِ استقلال، ازَ جمله مسایلِ آن است. این‌جا بود که دیدگاَنِ امت در برابرِ این نگره‌ی فراخ که سده‌هاَی بسیاری چشمان‌اش در براَبر آن بسته بود، گشوده شدند.

ناگزیر بایستی بگوییم که گرایش به اسلام، همواره دشمنانی داشته است. با افزایشِ رشدِ رویکردِ اسلامی، این عداوت نیز رشدِ بیشتری می‌یافته استَ. برخیَ از اینَ دشمنان، همواره کسانی بوده‌انَد که بر کرسیِ قدرت و تختِ حاکمیت می‌نشسته‌اند؛ حال فرق نمی‌کند که قدرتَ، سلطنتی باشدَ یا جمهوری. قدرت‌های خارجیِ استعماری، کمونیستی و صهیونیستی نیز در یک جبهه در کنارِ دشَمنِ داخلی بودند و حتا فراتر از آن، صاحبِ جبهه و تصمیم‌گیرنده‌یَ اصلیَ بودند. خطری را که اسلام برای ظلم داشَت و قدرتِ آن را در مقاومت در برابر تجاوزگری، درک می‌کردند. تصور نمی‌کنمَ مقارن بودنِ هر برخوردی با اسراییل با درهم کوبیدنِ رویکردِ اسلامی و کنار زدنِ آن از صحنه‌ی کارزار، تصادفی بوده باشدَ: در اثنایَ سال ۱۹۴۸م. که اَسراییل آغازگرِ جنگ بود، در آستانه‌ی سال ۱۹۵۶م. هنگامی که اسراییل، بریتانیا وَ فرانسه در حمله‌ی سه‌جانبه،َ با هم دسیسه‌چینی کردند، در آستانه‌ی سال ۱۹۶۷م. و پس از آن. چه بسا مورد ۱۹۷۳م. از این قاعده مستثنا باشد، برای آن‌که سادات با کمپینِ فشرده‌ی بسیج دینیِ نیروهای مسلح، برای جنگ آماده شد. در جنگیَ که برای نخسَتین بار، سلاحِ ایمان مشارکت کرد، تأثیر آن کاملاً نمایان شد. عجیب و دردناک این‌جَاست

که اسلام‌گرایان در بازداشت‌گاه‌ها، پیش از فاجعه‌ی ۱۹۶۷م. آمادگیِ خود را برای مشارکت در جنگ، اعلام کردند و در عین‌حال تعهّد دادند که پس از جنگ، خودشان به بازداشت‌گاه‌ها باز خواهند گشت. طبعاً با این درخواست مخالفت شد. درخواست کردند برای خون دادن، کیسه برایشان ارسال شود. میانشان پزشکانی وجود داشتند که خون‌گیری را به عهده می‌گرفتند. چون با این درخواست مخالفت شد، درصدد برآمدند املاکِ خود را که در اختیار اداره‌ی بازداشت‌گاه‌ها بود، اهدا کنند. با این درخواست نیز مخالفت شد. اشتیاقِ شدیدی وجود داشت که صحنه با هیچ‌گونه پوششِ اسلامی، آلوده نَشود.

زمان، زمانِ ناسیونالیسمِ عرب و روش‌های سوسیالیستی بود که با سرکوبِ کامل و خشنِ هرگونه اندیشه یا صدای اسلامی همراه بود. ملّتِ عرب همه‌جا با تظاهرات و اظهارِ تأیید، به این فراخوان پاسخِ مثبت داد و پیرامونِ امیدِ نو و رهبریِ امیدبخش، گرد آمد. توده‌ها از شور و حماسه، ملتهب شدند، زیرا چیزهایی را که می‌دیدند و می‌شنیدند، می‌پسندیدند. ناسیونالیسمِ عرب برای بسیاری کسان، به مثابه‌ی دین بود. در گفت‌وگویی با دوستی که عاملِ یک وزارتخانه در کشوری عربی بود، وی به من گفت: «می‌دانی که من یک عرب هستم، عربِ نژادپرست. ترجیح می‌دهم با یک عربِ لبنانی همکاری کنم تا با یک مسلمانِ ایرانی.» پس از چندی، چند روز پیش از فاجعه‌ی ۱۹۶۷م. بنا به مناسبتی از من خواست برایش بیانیه‌ای بنویسم که از رادیو پخش شود. بیانیه را نوشتم و به او دادم تا بازنگری‌اش کند. قلم را برداشت و تنها «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» را از آن خط زد. می‌ترسید من با هدف ایجاد سایه‌ای اسلامی روی بیانیه، بسم‌الله را نوشته باشم. گفتم: «باعث شدی موضوع را به فال بد بگیرم.» چند روز بعد من

و او بـا هـم بـرای اوضاعی کـه پیش آمده بـود، گریه می‌کردیـم و برای لغـزش بـدی که رخ داده بود، شـیون می‌کردیم. از کوه بلند، سـقوط کرده بودیم. به امت شـوکی کاری‌تر از شـوکِ برقی وارد شده بود. در لابه‌لای تلاطـمِ ناامیدی، اندوه و خشـم، امـت با ضمیرِ خود به یافتـنِ برون‌رفتی امیدبخـش و راهـی گشـوده پرداخت و جز راهِ خـدا را نیافت.

پرده از مقابلِ بیداری اسـلامی کنار زده شـد. پدیده‌ها و نهادهای آن بر کسـی پوشـیده نیسـت. این بیداری از کشـورهای عربی فرا گذشت و به کلِ امتِ اسـلام رسـید. پیش از این به عنوان گردشـگر، از ترکیه دیدن کردم. مثلِ سـایر گردشگران که وارد مسـاجد استانبول می‌شوند و هنر و تاریخ را مطالعه می‌کنند، وارد مسـاجدِ آن‌جا شـدم. در یکی از مسـاجد، دو رکعت نماز گزاردم. انگار می‌خواسـتم به آن هویتِ اسـلامی ببخشـم ، و این‌کـه این‌جـا مسـجد اسـت و صرفـاً موزه نیسـت. زمیـن‌اش برای نمازگـزاران آماده شـده اسـت و تنهـا برای توده‌های تماشـاگر سـاخته نشـده اسـت. نزدیک بود برای چنین خلئی گریه سـر دهم. چندین سـال بعد، دوباره از ترکیه دیدن کردم. دیدم مسـاجد لبریز از نمازگزاران اسـت و جمعیـتِ بزرگـی از جوانـان وجـود دارنـد. هم‌چنین درصـدِ بالایی از آنان حجاب دارند، آن هم در کشـوری که حاکمیت از حجاب، اسـتقبال نمی‌کند. احسـاس کردم امتِ اسـلام خواب بوده و نمرده اسـت و پس از خوابی بلند، بیدار می‌شـود. قلب‌اش می‌تپـد و خون ایمان در رگ‌هایش جریان می‌یابد.

جـای تردید نیسـت کـه بیـداریِ فرخنده‌ای بـوده و هسـت. به طور منظـم دارد بـه پیـش می‌رود و آینده از آنِ اوسـت. یک جریانِ اسـلامیِ پختـه، روشـن‌نگر، خردمند و اندیشـور کـه به حزب یـا گروهی محدود نیسـت، بـه آرامـی و پایـداری، راه خود را باز کرده اسـت. ایـن جریان،

ژرف‌تر از بگیر و ببندها، هیاهوها، سر و صداها و کشمکش‌های موجود میان دستگاه‌های امنیتی و کسانی است که برای حفظِ امنیت با آنان می‌جنگند، مسایلی که در سطح رخدادها وجود دارند. این جریان، وجدانِ امت است. شاهراهِ نجات و راهِ رهایی است. جریانی است سرشار از خیر و برکت. کاش تمام کسانی که خواهانِ رسیدن به خیر هستند، فرمان‌روایان و فرمان‌بران، در پیرامونِ برنامه‌ی آن گرد می‌آمدند. اما چنین چیزی تاکنون رخ نداده است، زیرا طبیعتِ بشر چنین است که ستمکار از عدالت می‌ترسد، قامتِ کج از راست شدن احساس درد می‌کند و کسانی که در گذشته و حال گفته‌اند: «انا ربکم الاعلی/ من پروردگارِ برترِ شما هستم.» نمی‌پذیرند که شریکی داشته باشند.

در خارج از این جریان، هراس وجود دارد. از این رو، در داخل، در کشورهایی که سرنوشتِ خود را در اختیار ندارند، یا حاکمانشان بیش از خداوندِ سبحان از سرورانِ اجنبیِ خود فرمان می‌برند، ممنوع است.

این جریان، صلح‌طلب، باسواد و متمدّن است. اما این محاسن از نگاهِ اردوگاهِ مقابل، بزرگ‌ترین بدی‌های آن‌اند؛ برای آن‌که این اردوگاه تصمیم گرفته بی‌محابا با این جریان مبارزه کند، تصویرش را مخدوش جلوه دهد، چیزهایی را که ربطی ندارند به آن بچسباند و مردم را علیه آن بشوراند، زیرا این جریان، خطرِ قریب‌الوقوع، شرارتِ ویران‌گر و تهدیدِ بزرگی برای آن است. از نگاهِ آنان، توجیهاتی برای این امر وجود دارد، زیرا اسلام در شکلِ درستِ خود سرکش‌تر از آن است که مصادره شود، در جذبِ دیگران قدرتِ بیشتری دارد، بهتر می‌تواند قناعت ایجاد کند و برای آبادانیِ زندگی و هدایتِ بشر،

شایستگی بیشتری دارد. آنان چنین چیزی را نمی‌پسندند و از آن برحذر هستند.

در مجلسِ سنای امریکا، کمیسیونی به نام کمیسیونِ کنترلِ تروریسم وجود دارد که از آنِ حزبِ جمهوری‌خواه است. نشریه‌هایی به نام «مطالعات» منتشر می‌کند که علیه اسلام و مسلمانان سمپاشی می‌کنند. رییس کمیسیون فردی یهودی از افسرانِ سرویسِ امنیتیِ اسراییل است. هر عاملِ بدی که بیابد، به اسلام نسبت می‌دهد. فاجعه‌ی بوسنی را به این مسأله فرو کاست که داوطلبانِ مسلمان به عنوان زمینه‌سازی برای حمله به اروپا دارند نیرو جمع می‌کنند. هر عملیات تروریستی را که فرد مسلمانی انجام دهد، از متنِ دیانتِ اسلام و آموزه‌های آن برمی‌شمارد. با دریغ بسیار این گزارش‌ها میان اعضای سنا توزیع می‌شوند. منبع و ره‌توشه‌ی سناتورها همین گزارش‌هاست. مسلمانان اخیراً ورود به این میدان، میدانِ سیاست و ساسیت‌مداران را، آغاز کرده‌اند. اگر خدا بخواهد، این آغاز، نویدبخشِ خیر خواهد بود. اما مسأله‌ی دردآور این‌جاست که می‌بینیم حاکمی عرب در مصاحبه با یک تلویزیون امریکایی در پاسخ به این پرسشِ مجری: «معروف است که در جهان اسلام، اسلام‌گرایانِ میانه‌رو و اسلام‌گرایانِ تندرو وجود دارند» به تندی حرف او را قطع می‌کند و می‌گوید: «نَه، آن‌ها همه یک ملت‌اند.»

صادقانه نیست که بخشی از یک حقیقت را بگوییم و بخش دیگرِ آن را نگوییم. بایستی اقرار کنیم در پیرامونِ بیداری اسلامی از جانبِ مسلمانانی که در ردیف بیداری و اسلام‌گرایی شمرده می‌شوند، غبارهایی ایجاد شده است. کارهایی به نامِ اسلام می‌کنند که به اسلام آسیب می‌رسانند. اما در همان حال می‌پندارند که دارند به اسلام

خدمت می‌کنند. این وضع باعث شده تا جوانبِ منفی، بیداری را احاطه کنند. بایستی آن‌ها را تشخیص داد، تخلیه کرد و از طرفدارنشان خواست که از آن‌ها دست بکشند. اگر فهم و اخلاص فراهم باشد، چنین کاری دشوار نیست.

پیش از همه مسأله‌ی خشونت است که برای رسیدن به حقِ مطلوب، به عنوان وسیله به کار می‌رود. این در حالی است که در اسلام، هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند. نمی‌توان با شیوه‌ی ناپاک به هدفِ پاک رسید. برخی از جزوه‌های این عده از مردم به دستِ من رسیده است. از خواندنِ آن‌چه «فقه خشونت» نامیده می‌شود، هول کردم. می‌کوشند ادله‌ی شَرعی اختراع کنند که کارهایشان را توجیه کند. برخی از آنان مطالعاتِ اسلامی داشته‌اند. آخر چگونه از این امر غافل شده‌اند که در اسلام، حرمتِ انسان محفوظ است و قرآن کریم مقرّر می‌دارد:

﴿أَنَّهُۥ مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾[مائده/۳۲]

«هرکس انسانی را جز به جزای قصاصِ کسی یا فسادی در زمین بکشد، چنان است که گویی همه مردم را کشته است.»

تنها قوه‌ی قضاییه‌ی یک دولتِ موجود، طبق روشِ روشن، در پیِ محاکمه‌ی عادلانه و ضمن کوشش برای رفع حدود با شبهه‌ها، حق صدورِ حکم اعدام دارد. راه به روی هر کسی گشوده نیست تا اگر کسی را محکوم کَرد، برود و او را بکشد. یا اگر در قتلِ وی مصلحتی می‌دید، برای کسبِ آن مصلحت او را بکشد. در فقه گروه‌های خشونت‌طلب، ترور جایز است، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم کسی را به سراغ کعب

بن اشـرف یهودی، رییس بنی‌نضیر فرسـتاد تا او را بکشد. آنان فراموش می‌کننـد کـه پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم در کنـارِ نبـوّت، رییـسِ دولتـی قانونـی بـود. این دولـت می‌توانسـت احکامِ شـرعی صادر کنـد. افزون بـر آن، کعـب اشـرف، مرتکـبِ جـرمِ عهدشـکنی و خیانتِ بزرگ شـده بـود. پیمـان از ایـن قرار بـود که ضدِ مسـلمانان عمل نکند. امـا به ناگاه پـس از غـزوه‌ی احد[1] در رأس چهل سـواره رهسـپارِ مکه می‌شـود و با قریـش پیمانـی نظامی می‌بندد کـه آنان را در برابر مسـلمانان یاری کند. فرمانـی کـه پیامبر داده بود، «حکـم دادگاه» و اقدامِ حکومتی مشـروع و مسـؤول بود. اگر کسـی از مسـلمانان از فرمانِ پیامبر پیش‌دستی می‌کرد و خودخواسـته، بـدون اجـازه، می‌رفـت و او را می‌کشـت، قطعـاً پیامبر عمـل وی را تأیید نمی‌کرد.

هنگامـی قـوز بـالا قـوز می‌شـود کـه دایـره‌ی قتل، وسـیع شـود و کسـانِ معصـومِ بی‌گناه و غیـر جانی را در بـر گیرد، مثل زنـان، کودکان و گردشـگرانِ خارجـی کـه در دعـوای درگرفتـه میـان ایـن گروه‌ها و حاکمیـت هیـچ دخالتی ندارند. سـخیف‌ترین اقدام این اسـت که در مصر فراخـوان دهند برای فشـار بر حکومت، در فصلِ گردشـگری، شـورش خواهنـد کـرد. فراموش می‌کنند که بـا این اقدام دارند در راسـتای ایجادِ مصـری ضعیف، فقیـر و گرفتارِ جبهه‌ی داخلی عمـل می‌کنند، آن هم در مقابـلِ اسـراییلِ قدرتمند و ثروتمندی که از اشـتیاق برای بلعیدنِ بیشـتر در جبهـه‌ی خارجی، دارد می‌سـوزد.

جـز اعتراض و نکوهش، کارِ دیگـری در برابر این انحراف نمی‌توانیم

---

۱. قتـل کعـب بـن اشـرف پـس از غـزوه‌ی بـدر، پیـش از غـزوه‌ی احـد، رخ داده اسـت. مترجـم

کـرد. در ایـن میان آن‌چه باعث اندوه ما می‌شـود این اسـت کـه به جرمِ این عده، عناصرِ پاک و صلح‌طلبِ اسـلامی مواخذه شـوند و ادعا شـودَ کـه این تندروهـا از زیر عبای همیـن میانه‌روها بیـرون آمده‌اند. واقعیت آن اسـت کـه تندروی جـز در اثر انزجـار از میانه‌روی و شـورش علیه صلح‌طلبـی، پدید نیامده اسـت. این منصفانه نیسـت.

در سـیره‌ی پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم آمـده اسـت کـه هرگاه کسـی از دستشـویی بیـرون آمـد، بگوید: «الحمـدلله الذی أذهب عنّـا الخبث[1] / سـتایش مختـصِ خداوندی اسـت که پلیـدی را از مـا دور کرد.»

بیـرونِ آمـدنِ ایـن جنـسِ نامرغـوب از ظرفِ پـاک، به معنـای دور انداختـنِ پلیدی اسـت. بایسـتی در برابـرِ آن خداوند را سـتایش کرد، نه آن‌کـه اتهـام و جرم تلقـی‌اش کرد.

کاری کـه این گـروه می‌کند، در باب جرم می‌گنجـد. ناآگاهیِ بزرگی اسـت که این گروه در زمره‌ی بیداری اسـلامی دسـته‌بندی شـود. چیزی بـه نامِ «جرمِ اسـلامی» وجـود ندارد، زیرا چنین چیزی محال اسـت.

غـرورِ جاهلـی و جهـلِ مغرورانـه، مشـکل دیگـری اسـت. هرکس خـود را «شیخ‌الاسـلام» می‌پنـدارد. این در حالی اسـت که کاسـتی‌های وی در اطلاعـاتِ اسـلامی و بینـشِ دینـی، هم‌چون روز روشـن اسـت. چـه بسـا جوانـی از ایـن دسـته که هم‌سـنّ نوه‌ی من اسـت، اگـر با وی اختـلاف نظر داشـته باشـیم، از نـگاهِ او تحلیلی جز این نخواهد داشـت کـه مـن تحصیلاتِ غربـی دارم، یا دارم دیـن را از قیـد و بندهایش رها

---

۱. عبـارتِ درسـت چنیـن اسـت: «اللهـم أعـوذ بـک مـن الخبـث و الخبائـث.» روایـت بخـاری و مسـلم. هنـگام ورود بـه دستشـویی، ایـن دعـا را می‌خوانـد. مترجـم

می‌کنم، یا آن‌که دانشِ من به پای دانشِ او نمی‌رسد. بنابراین، لازم است من از او دنباله‌روی کنم تا مرا به راهِ راست، راه نماید. این نمونه، در شرق و غرب، گسترش بسیاری دارد. گاه برای چنین جوانانی، امور درهم می‌آمیزند و خیال می‌کنند داشتنِ ذوقِ اندک یا ادبِ اندک، نشانه‌ی دینداری است. یک بار در امریکا در کنفرانسی عربی اسلامی شرکت کردم. البته به ندرت چنین کاری می‌کنم. به همراه نویسنده‌ی بزرگ، استاد فهمی هُوَیدی، پشتِ تریبون قرار گرفتم. وی سخن گفت؛ من نیز سخن گفتم. نوبتِ پرسش و پاسخ شد. پرسش‌ها به صورت مکتوب طرح می‌شدند. نگاهم به پرسشِ بدون امضایی افتاد که در دستِ مجری جلسه بود. پرسش چنین بود: «مگر همه‌ی علما و فقهای خاورمیانه تمام شده‌اند که ما را آورده‌اید به سخنان فهمی هُوَیدی و حسان حتحوت گوش کنیم؟»

از پرسش شادمان شدم و آن را از دستِ مجری قاپیدم تا خودم به او پاسخ بدهم. امیدوار بودم که طراح پرسش با نمونه‌ی جدیدی از روحیه‌ی انسانِ مسلمان آشنا شود. گفتم: «به شیطان اجازه نخواهم داد روحیات‌ام را نسبت به این برادرِ دینی که پرسش را مطرح کرده و شاید هم‌سن فرزند یا نوه‌ام باشد، تغییر دهد. در غیر این صورت، به شیطان یاری کرده‌ام که رابطه‌ی دو مسلمان را به هم بزند. به هم زدنِ رابطه، به فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم، تراشنده است، مو را نمی‌تراشد، بلکه (ریشه‌ی) دین را می‌زند. آرزو داشتم طراح پرسش در برگه‌ی خود، موضوع مشخصی را که از ما ایراد می‌گرفت و درباره‌اش با ما اختلاف داشت، ذکر می‌کرد. چه بسا اشتباهی را که مرتکب شده‌ایم به ما گوشزد می‌کرد، ما از آن باز می‌گشتیم و از خداوند آمرزش می‌خواستیم. این کار وی نصیحت بود. دین نیز نصیحت است. با این

کار، هم وی ثواب می‌برد، هم ما ثواب می‌بردیم. دهه‌های اخیر نشان داده که شیطان در به جانِ هم انداختنِ مسلمانان، پیروزی‌های بزرگی به دست آورده است. نمی‌دانم شیطانَ را سرزنش کنم یا مسلمانان را. در هر حال نمی‌خواهم پیروزی بیشتری نصیب‌اش کنم.

در زندگی‌ام درس‌های گرانبهایی برایم فراهم شده است. چه بسا اکنون زمانِ به خاطر آوردنِ آن‌ها و بهره بردن از آن‌ها باشد. هنگامی که جماعتِ اخوان‌المسلین در نیمه‌ی نخستِ قرنِ (بیستم) تیم پیشاهنگان را تشکیل داد، اعضای آن شلوار کوتاه می‌پوشیدند. یکی از پارسایان چنین پنداشت که این کار کفر یا نزدیک به کفر است. بنابراین، سرزده نزد مُرشدِ جماعت، شادروان حسن البنا رحمه‌الله رفت و صدا زد: «حسن افندی.» حسن البنا جواب داد: «بله سرورم.» گفت: «از تو متنفرم.» حسن البنا گفت: «به خدا قسم، من دوستت دارم.» گفت: «اما من به خاطر خدا از تو متنفرم.» جواب داد: «این باعث می‌شود تا محبتِ من به تو بیشتر شود.»

این‌ها دو نمونه از هم‌کنشی، تبادل و تعامل هستند. در انتخابِ هر کدام از این دو نمونه، هیچ تردیدی به من دست نمی‌دهد. در هر حال، چنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: «حکمت گمشده‌ی مؤمن است. هر جا که آن را بیابد، از همه‌ی مردم به آن سزاوارتر است.»[۱] اشکالی ندارد که این فرزندم، به سخنان امثال فهمی هُوَیدی و حسان حتحوت گوش کند. اگر در آن‌ها خیری یافت، به چنگ‌اش خواهد آورد. در غیر این صورت، چیزی از دست نداده است. سخن، بلند و مبسوط است. آن‌چه از خداوند می‌خواهیم این است که از

۱. روایت ترمذی و ابن ماجه، از طریق ابوهریره. مترجم

کسـانی باشیم که به سخن گوش می‌سـپارند و از نیکوترین سخن پیروی می‌کنند.»

ایـن سـخنان در هـزاران انسـانی کـه در کنفرانـس حضور داشـتند، هم‌چـون جـادو کارگر شـدند. حتا چنان که در سـایر اظهـار نظرها، در دیدارهـای پـس از جلسـه و دیدارهای برخـی افرادِ بزرگـوار با من در خانـه‌ام در بعـد از ظهر، آشـکار شـد، نقطه‌عطفـی در کنفرانس بـود. اما آن‌چـه درون‌ام را بـه درد آورد، ایـن بود که به طور عام شـمارِ بسـیاری از جوانانِ بیداری (اگر تعبیر درسـت باشـد) را می‌بینم که روحیات‌شـان بـر محـورِ نفرت، خشـم و تهاجم می‌چرخـد. آنان این امـور را هم‌چون عناصـری گریزناپذیـر در ترکیـبِ جهـاد در راهِ خـدا می‌داننـد. بـا این روحیـه، بـه سـادگی و ناآگاهانـهَ بـه کسـانی آسَـیب خواهنـد زد. تنها جوانانِ کم‌سـن و سـال را برای این مسـأله سـرزنش نمی‌کنـم، زیرا این مسـألهَ، تنها ره‌توشـه‌ای اسـت که رهبران، اسـتادان و آموزگاران، به آن تغذیه‌ی‌شـان می‌کنند.

سـنجه‌ی حـلال و حـرام، درسـت و نادرسـت، جایـز و ناجایـز، از نـگاه بسـیاری از جوانانِ بیداری، سـنجه‌ای احساسـی اسـت. هر مقدار احسـاس بـه هواداری از اسـلام و شـور و هیجـان برای خدمـت به آن، بیشـتر و جوشـان‌تر باشـد، احتمـالِ خطـای آن بیشـتر خواهد بـود. به جـای آن کـه من، فرمان‌برِ دین باشـم، دچـار لغزش می‌شـوم و درصدد برمی‌آیـم کـه دیـن را فرمان‌بـرِ خود کنم. بـه جای آن‌که عدالتِ شـرعی را بپذیـرم و با آن همراه شـوم، عدالـت را وادار می‌کنم خود را طبقِ میل و خواسـت مـن تنظیـم کند. یک بار داشـتم از شـهر اسـیوط مصر دیدن می‌کردم. خَاطراتِ قدیمی را تازه می‌کردم. در روزگارانِ گذشـته، اسـتادِ دانشـگاهِ آن‌جا بودم. هنوز هـم در قلبِ من جا دارد. در این گردش یک

پزشـکِ جـوان با من همراه بـود. از کنارِ «انجمنِ جوانانِ مسـیحی» عبور کردیم. نوشـته‌ای به خطِ درشـت و سـیاه روی دیوارِ انجمن، توجه‌ام را بـه خـود جلـب کرد. این نوشـته، زمـان و مـکانِ اقامه‌ی نمـازِ عید فطر را اطلاع‌رسـانی می‌کرد و از مسـلمانان می‌خواسـت کـه در نماز حضور یابنـد. بـرای اطمینـانِ قلبـی، در این باره از او پرسـیدم. حـدس زدم که مسـلمانان بـدون شـک قبـل از چسـباندن ایـن آگهی از صاحـب مکان اجـازه گرفته‌انـد. جوان، بسـیار مـؤدّب بود. امـا لبخندی بـر لبان وی و نگاهـی به چشـمان‌اش بـه من گفت کـه هیهات.

از نـگاهِ بسـیاری از ما، ترتیب‌بندی به هم می‌ریـزد. نردبانِ اولویت‌ها را زیـر پـا می‌گذاریـم و درکِ مهـم و مهم‌تـر را از دسـت می‌دهـم. در فاجعـه‌ی بوسـنی و هرزگوین، هنگامی که گرسـنگی، برهنگی و بیماری شـیوع یافـت و تنورِ کشـتارِ مسـلمانانِ بی‌سـلاح داغ شـد، بـه دخترانِ مسـلمان تجـاوز می‌شـد و از مـردانِ دشـمن بـاردار می‌شـدند، گروهی از بانـوانِ فاضـلِ یـک کشـورِ مسـلمانِ عـرب درصـدد برآمدنـد که به سـمتِ مسـلمانانِ بوسـنیایی دسـتِ یاری دراز کنند. اما یـاریِ آنان چه بـود، حجـم بالایی چـادر. از نـگاهِ آنان، جایز نبـود که زنانِ بوسـنیایی بی‌حجاب باشـند.

بـه یاد دارم در دورانِ کودکی درسـی آموختم کـه هرگز فراموش‌اش نمی‌کنـم. این درس، همان زمان، توجه‌ام را بـه مفهومِ اولویت‌بندیِ امور، جلـب کـرد. در خانـه‌ای زندگی می‌کردیم که یک سـومِ خانـه‌ای بزرگ از آنِ جـدّ مـادرم بـود. چـون جدّ مـادرم مُرد، فرزنـدان، خانـه را میانِ خود قسـمت کردنـد. در خانه با حملـه‌ی مکرّرِ یک دزد مواجه شـدیم. پشـتِ بـام یکـی از خانه‌ها می‌رفت. اگر کسـی او را می‌دیـد، با چالاکی از پشـتِ بامِ خانه به پشـتِ بـامِ خانه‌ی مجاور می‌پریـد و از آن‌جا خود

را بـه خیابـان می‌رسـاند. حداکثر دفـاع سـاکنانِ خانه در ایـن حد بود، نیـم‌رخ او را می‌دیدنـد و داد و فریـاد بلَند می‌شـد. بی‌فایده بود. سـپس پـی بردنـد کـه برخـی از لباس‌های پهن‌شـده یا گلـدانِ مسـیِ نگهداری شـده، ناپدید شده‌اند.

پنـج سـاله بـودم. کنارِ مادرم ایسـتاده بـودم که داشـت در مطبخ غذا می‌پخـت. لباسـی که به تن داشـت، فقط بـرای داخل خانه مناسـب بود. دوباره صدای داد و فریاد به گوش رسـید، مادرم به سـمت پله‌های خانه دویـد. ناگهان با دزد روبه‌رو شـد کـه جلوی درِ خروجی بـود. مادرم از روی پله‌هـا پریـد و به سـمتِ در دویـد و به تعقیـبِ دزد در خیابان‌ها و کوچه‌هـا پرداخـت. در همان حال صـدای آژیرِ پلیس بلند شـد. پس از چنـدی بـه گروهی از مردم رسـید. به مـادرم گفتنـد: دزد واردِ این خانه شـده اسـت. روی پشـتِ بام، در لانه‌ی مرغ‌ها مخفی شـده بود که او را دستگیر کردند.

مـادرم بایسـتی بی‌درنگ اولویت را مشـخص می‌کرد: لباسِ مناسـب یـا گرفتـنِ دزد. اولویـت در گرفتنِ دزد بـود. این نکته از نـگاهِ وی دور نمانـد و از گرفتنِ دزد خـودداری نکرد.

گاه بـه امـورِ بـی‌ارزش اهتمـام می‌ورزیـم و در برابـرِ امـورِ بـزرگ چشـمان‌مان را می‌بندیـم. ایـن وضـع واقعـاً حزن‌انگیـز و ناراحت‌کننده اسـت. یـک بار در کنفرانـسِ جمعیتِ قاهـره که چند سـال پیش برگزار شـد، سـخنرانی می‌کردم. فرصتی به من دسـت داد تا پیش‌نویسِ دسـتور کار را پیـش از ویرایش و اصلاح، ببینم. پیشـنهاد کردم پاره‌ای از نقاطی کـه درباره‌ی حقوقِ جنسـیِ دختران و پسـرانِ نوجـوان، حمایت از آنان در برابـر دخالت‌های والدین، تضمینِ وسـایلِ پزشـکی بـرای نوجوانان،

جـواز قانونـی سـقط جنیـن به عنـوان یکـی از حقـوق زن، آمـده بود، اصـلاح شـوند و گفتـم اگر موفـق به گذراندن این نقاط شـوند، چه بسـا مهم‌ترین اتفاق در طول تاریخ مسـلمانان باشـد. پس از سـخنرانی داشتم برای رفتن آماده می‌شـدم که دیدم کسـی پشـت سـرم دارد مـی‌دود. در چهـره‌اش، نشـانه‌هایی از اهتمـام جدّی دیده می‌شـد. او آمـده بود تا از مـن بپرسـد که چـرا مثل کفار، کـراوات می‌زنـم. از خداوند شـکیبایی و آرامش مسـألت کردم.

مرحوم شـیخ محمد غزالی، این انسـانِ مؤمن، دعوتگر کوشا و مصلح بـزرگ اسـلامی- خداوند به او از جانب اسـلام جزای خیـر دهد- یک بـار بـه ما گفت (شـاید هم در یکی از کتاب‌های خود نوشـته اسـت) که در شـمال افریقا سـخنرانی می‌کرد. پس از سـخنرانی، جوانی دستِ خود را بلند کرد و پرسـید: حکم شـرع درباره‌ی سـرکه چیست؟ چند روز بعد در کشـوری خلیجی سـخنرانی می‌کرد. باز جوانی دسـت‌اش را بلند کرد و از حکم شـرع درباره‌ی سـرکه پرسـید. بنابراین، مسـأله، اهتمام صرف بـه امـورِ بـی‌ارزش و پوچ نیسـت. تصادفی نیسـت که دو پرسـش‌گر، با وجـود چنیـن فاصله‌ی بسـیاری، یـک پرسـش را مطرح کنند. بایسـتی احتمال داد که محرّکِ مشـترکی هسـت که مشـتاق اسـت وقت و انرژیِ جوانـانِ مسـلمان را در ایـن مسـایلِ بی‌سـود صـرف کند، تا آنـان را به جای مسـایلِ مهم و شایسـته‌ی توجـه و اهتمام و اموری که بایسـتی در کانونِ دغدغه‌هایشـان جای داشـته باشـند، به امور دیگری سرگرم کنند.

اگر گاه سـوءظن، برخاسـته از حسنِ ظن اسـت و اگر مؤمن فراستی دارد کـه بایسـتی به آن بهـا داد، من یقین دارم که کسـانی به بیداری نفوذ کرده‌انـد. چه بسـا جوانـانِ بیداری را، چـه در گرداب تندروی باشـند و چـه در پیـچ و خم‌هـای سفسـطه، انگشـت‌هایی نهـان حرکـت می‌دهند

که در دوردست، گوشه‌های نخ را در دست دارند؛ این جوانان اگر مخلص هم باشند، آن انگشت‌ها منطقی را برایشان زیبا جلوه می‌دهند که سرانجام آنان را در دام می‌اندازد. من مدرک و دلیلِ عینی ندارم، ولی بوی سرویس‌های امنیتیِ بین‌المللیِ بدخواه را استشمام می‌کنم.

این عنصرِ خارجی از خلأ یا در اثر تخیّل به ذهن‌ام خطور نکرده است. در خارج کتاب‌هایی چاپ شده که برای تضعیفِ اسلام از درون به دستِ فرزندانِ خودش، طرح‌ها و نقشه‌هایی ارایه می‌کنند. از جمله این‌که مسلمانان را چنان به جانِ هم بیندازند که هم‌دیگر را تکفیر کنند؛ بدتر از آن، این است که آتشِ روحیه‌ی تعصّبِ دینی را علیه اقلیت‌های دینی در کشورهای اسلامی، شعله‌ور کنند. باید بگویم که آنان در این طرح به موفقیت دست یافته‌اند، آن هم نه به دلیلِ آن‌که توده‌های مسلمان به سمتِ چنین تعصّبی روی آورده‌اند، بلکه از آن رو که اقلیتی تکرو و منحرف هست که رسانه‌های بین‌المللی، اخبارشان را می‌قاپند و سپس پژواک آن‌ها را در لابی‌های سیاسی مشاهده می‌کنیم.

اگر کشوری مثل مصر را به عنوان مثال در نظر بگیریم، می‌بینیم ملّتِ مصر، در مجموع ملّتی مهربان است. مسلمانان و قبطی‌ها در این کشور در طولِ قرن‌ها با برادری، دوستی، مشارکت در کارزار ملّی و دفاع از میهن، در کنار هم زیسته‌اند. تا آن‌که سرانجام این گروه‌ها سر بر آوردند و علیه کلِ جامعه قرار گرفتند و در شکافِ تعصب فرو افتادند. کسی در جهان این موضوع را نمی‌داند که قربانیانِ مسلمانِ این گروه‌ها چندین برابرِ قربانیانِ قبطی هستند. پاپ شنوده در دیداری که از مرکز اسلامیِ جنوب کالیفرنیا داشت، به این موضوع تصریح کرد. اما رسانه‌ها بخشی از تصویر را می‌گیرند و بزرگ می‌کنند و همین بخش در خارج ارایه می‌شود. آیا ما از برقرار کردنِ ارتباط میانِ

این رخدادها و سخنِ اسراییل شاهاکِ صهیونیست در کتابِ «*طرح صهیونیسم برای خاورمیانه* - ۱۹۸۲» دچار جهل و کوری شده‌ایم؟

«مصر در وضعیت کنونی‌اش عملاً تبدیل به لاشه‌ای شده است، به ویژه اگر شکافِ روزافزون میانِ مسلمانان و مسیحیان را در نظر بگیریم. تجزیه‌ی مصر یک هدفِ سیاسی برای اسراییل است. اسراییل برای بازپس‌گیریِ سینا، ناگزیر به دخالتِ مستقیم یا غیر مستقیم خواهد شد، زیرا سینا در درازمدت به عنوانِ ذخیره‌ی اقتصادی و انرژی، اهمیتِ راهبردی دارد. با توجه به تناقض‌ها و شکاف‌های داخلیِ مصر، این کشور برای اسراییل، مشکلِ نظامی تلقی نمی‌شود. یک روزه می‌شود مصر را به آن سوی مرزهای ۱۹۶۷م. راند.»

جای تعجب نیست که نگاه تیزبین انسانی مثل اندیشورِ مسلمانِ فرانسوی، روژه گارودی (هرچند درباره‌ی او دیدگاه‌ها متفاوت‌اند) رخدادهایی را که در جهانِ پیرامونِ ما می‌گذرد، ببیند و بنویسد:

«نقشه‌ای وجود دارد که مصر را در دهه‌ی نود به دو کشور تجزیه کند.»

مدت‌ها پیش از مصر، مسأله‌ی لبنان مطرح بود. طرح‌ها و توطئه‌هایی با همین عقلانیت، تهیه و آماده می‌شد. اگر ما اهلِ کتاب خواندن بودیم، مدت‌ها پیش آن‌ها را کشف می‌کردیم و می‌فهمیدیم. اما دریغا که اکثریت ما چنان کم کتاب می‌خوانند که در اثر ناآگاهی از رخدادهای جهانِ پیرامون، در حق اسلام به مرز تقصیر و کوتاهی کردن رسیده‌اند. در سال ۱۹۸۰م. فردی به نام لیو اروکاک کتابی به نام

«*تروریسم مقدس اسراییل*» (نشر بلمونت، ماساچوست، امریکا) منتشر کرد. در صفحه ۲۸ مطلبی درباره‌ی مذاکرات موشه شاریت در ۱۶ می ۱۹۵۴م. نقل می‌کند. وی آن هنگام نخست‌وزیر اسراییل بود. نامه‌ای از موشه دایان، رییسِ ستادِ ارتش، دریافت می‌کند که در آن می‌گوید:

> «تمام کاری که ما باید انجام دهیم این است که افسری لبنانی حتا با درجه‌ی سرگرد پیدا کنیم. اعتماد او را جلب کنیم، یا این‌که او را بخریم. وی خود را به عنوان رهایی‌بخش مارونی‌های مسیحی اعلام کند. پس از آن ارتشِ اسراییل برای اشغالِ زمین‌های لازم، واردِ لبنان شود. به این شکل یک نظامِ مسیحیِ هم‌پیمان با اسراییل شکل بگیرد. در نهایت زمین‌های جنوبِ رودخانه‌ی لیتانی به خاک اسراییل الحاق شوند.»

یک صفحه بعد، صفحه‌ی ۲۹، مذاکرات شاریت را در ۲۸ می ۱۹۵۴م. نقل می‌کند:

> «رییسِ ستادِ ارتش، طرحی را برای استخدامِ افسری لبنانی، در پیش گرفته است. این افسر باید بپذیرد که در اختیار و تحتِ فرمانِ ما باشد؛ تا ارتشِ اسراییل در پاسخ به فریادخواهیِ او برای نجاتِ لبنان از زورگوییِ مسلمانان، وارد این کشور شود.»

در زمانِ خود و پیش از زمان خود با بازیِ «تفرقه بینداز، حکومت کن.» در مصر آشنا بودیم. اشغال‌گرانِ بریتانیایی این بازی را خوب بلد بودند. هرگاه در کلیسایی آتش‌سوزی رخ می‌داد، همه بی‌درنگ می‌دانستند که بازیِ استعماری است. این امر جز به اتحاد و به

هم‌پیوستگی مسلمانان و قبطی‌ها نمی‌افزود. آیا مردم در گذشته نسبت به اکنون باهوش‌تر بودند؟ یا موضوع به التهابِ بزرگی برمی‌گردد که سرکوب و فشار ایجاد می‌کند و بر تمام ابعادِ زندگی، حتا بُعدِ دینی چیره شده است؟ یا آن‌که قضیه به سطحی‌نگری در تحلیلِ امور برمی‌گردد. گاه ناآگاهی از دانشِ اندک بهتر است.

نیکی، دوستی و انصاف از آن دسته امورِ دینی هستند که اسلام آن‌ها را واجب می‌شمارد. هم‌چنین از مسایلِ انسانی هستند که منطقِ سالم آن‌ها را ضروری می‌سازد. افزون بر آن، از قضایایی به شمار می‌روند که نشان دهنده‌ی برخورداری از حکمت و نگاهِ درست است. بنابر تمامِ این عوامل، مسلمانان بیش از دیگران به رعایتِ این امور و پایبندی به آن‌ها، حتا با مدد گرفتن از صبر و نماز، سزاوارند. حدود یک سومِ مسلمانان در کشورهای غیر مسلمان، به عنوانِ شهروندِ اقلیت، زندگی می‌کنند. ملت‌های مسلمان مؤظف‌اند در احترام نهادن به شهروندانِ غیر مسلمانِ این کشورها، نمونه و الگو باشند. برای آن‌که وظیفه‌ی اسلامی همین است. با این کار، راه را برای کسانی که می‌کوشند شهروندانِ مسیحی را علیه شهروندانِ مسلمان تحریک کنند، ببندند. چنین تحریک‌هایی در برخی کشورها به درجاتِ متفاوت، رخ می‌دهد.

ملت‌ها به طور کلی، خوی پاکی دارند، اما کسانی که هم‌زمان نیتِ بدی دارند، در فقرِ وجدان به سر می‌برند و به اسلام کینه دارند، از سر سوزنی خطا نمی‌گذرند و به هر دلیلی که شده، می‌کوشند اسلام را بدنام کنند.

در لحظه‌ی نگارشِ این مطالب، در امریکا تبلیغاتِ گسترده‌ای درباره‌ی شکنجه‌ی اقلیت‌های مسیحی در کشورهای غیر مسیحی راه افتاده است. راستِ افراطیِ مسیحی، آتشِ این تبلیغات را روشن کرده است. در این تبلیغات نامِ چند کشورِ عربی و اسلامی مثل مصر، عربستان، سودان، ایران، اندونزی و غیره در کنار چند کشورِ غیر اسلامی (از مجموعِ ۴۲ کشور) مثل چین و روسیه، ذکر شده است. در این میان، روسیه، نسبت به جنبشِ مخرّبِ فعالیتِ تبشیریِ مسیحی برای فرقه‌های خارج از مذهبِ کلیسایِ ارتدوکس، اظهارِ انزجارِ شدید کرده است.

فیلم‌های نفرت‌پراکنی، به این موضوع پرداخته‌اند و چیزهایی را که نه عقل می‌پذیرد و نه تصورّپذیر است، به تصویر کشیده‌اند. آیا کسی از ما باور می‌کند که دختری مسیحی در کشورِ ما ربوده شود و سپس به پذیرش اسلام و بر زبان آوردنِ شهادتین و نمازگزاردن سر وقت، اجبار شود وآن‌گاه در خلال همینِ مدت، از طرف چند مردِ متجاوز، مورد تجاوز قرار گیرد؟ ذاتِ این سرهم‌بندی، ناجور و ناهم‌خوان است. کسی که کم‌ترین شناختی از خوب و بدِ کشورهای ما داشته باشد، امکان ندارد چنین چیزی را باور کند. اما درباره‌ی ناآگاهان و ساده‌اندیشان و کسانی که چنین امورِ عجیبی را می‌قاپند و می‌بینند و با هوس‌های درونِ خود که دوستدارِ تأیید این‌گونه قضایاست، هماهنگ می‌بینند و نمی‌کوشند درباره‌ی آن‌ها بررسی و تحقیق کنند، چه می‌شود گفت؟

این قضیه در مجلس سنای امریکا، بازتاب یافت. صدای برخی سناتورها بلند شد. آنان درخواست کردند کمک‌های امریکا براساسِ نوعِ رفتارِ هر کشوری با مسیحیان خود، قطع شود و تحریم اقتصادیِ

شوند. در نهایت موضوع به خاکِ سفید ارجاع شد. کاخ سفید نیز برای آن‌که در تنگنا نیفتد، موضوع را به کارگروهی متشکل از پیروانِ ادیانِ گوناگون ارجاع داد. مشیتِ خداوندِ شنوای دانا چنین قرار گرفت که صدای اسلام نیز به کارگروه برسد. این کار از طریق یکی از سرانِ مرکز اسلامیِ جنوبِ کالیفرنیا و یکی از جوانانِ آگاهِ ما که در دانشگاهِ تگزاس، حقوق تدریس می‌کرد، انجام شد. کارگروه تشکیل شد. انگار مجلسِ عزاداری بود. برای شکنجه و آزاری که به مسیحیان جهان می‌رسید، می‌گریستند. سخن به درازا کشید. سرانجام نوبتِ اسلام فرا رسید. آن جوان گفت:

«نخست، ما بسیار شنیده‌ایم، ولی درباره‌ی روشِ تحقیق و بررسیِ صحّت و سقمِ این اخبار چیزی نشنیده‌ایم.

دوم، ستمکار و ستمدیده هر کس باشد، ما شکنجه‌ی دینی و تعصبِ فرقه‌ای را در دایره‌ی همه‌ی ادیان محکوم می‌کنیم. محدود کردنِ موضوع به مسیحیان، به واقع سرآغازِ تعصّب است.

سوم، درخواستِ دخالت امریکا، طبق پیشنهادهایی که رسیده، زمانِ استعمار را به خاطرِ ما می‌آورد؛ ناو را به سواحل می‌فرستادند، یا باید حکومت، گردن می‌نهاد، یا آن‌که برمی‌افتاد.

چهارم، آن‌جا حساسیت‌هایی وجود دارد که چه بسا مردم در این‌جا آن‌ها را احساس نکنند، اما بخشی از حقایق زندگی هستند که نمی‌توان نادیده‌شان گرفت. این حساسیت‌ها عبارت از این‌اند که مهم‌ترین سلاحِ ارتشِ استعمارگر

در زمـان اسـتعمار، سـلاحِ مبشّـرانِ مسـیحی بود کـه در کنارِ پیاده‌نظـام، توپخانـه و زره‌پوش‌هـا حرکـت می‌کـرد. در اذهانِ مـردم، تبشـیر بـا اشـغال‌گری پیوند خورده اسـت.

پنجم، دو عضوِ سـنا کوشـیدند نسـبت به مسیحیت اظهارِ بی‌تعصبـی کننـد. بنابراین پیشـنهاد کردند کشـورهایی که یهود، مسـیحیان، بهایی‌ها و بودایی‌ها را شکنجه می‌کنند، مجـازات شـوند. خـب، سـایر ادیان چـه می‌شـوند؟ آیا فکر کرده‌اید اگر کشـوری خارجی به پشـتیبانی از اقلیت بپـردازد، آن اقلیـت در نـگاهِ اکثریت چـه جایگاهی پیدا خواهد کرد؟

ششـم، ما در مقـامِ محکوم کـردنِ هر نوع فشـار و آزارِ دینی، انتظـار داریـم این پرونـده، حاویِ مطالعـاتِ کامل از فشـار و شـکنجه‌ی مسلمانان در گوشـه و کنارِ جهان، مثل هند، کشمیر، فیلیپیـن، کشـورهای اتحـاد جماهیـرِ شـوروی (قبـل و بعد از فروپاشـی)، چین، اروپـا وحتا خودِ امریکا، باشـد.

هفتم، این بررسـی هم‌چنین بایسـتی شاملِ مسـلمانانی شود که در برخی کشـورهای دارای اکثریتِ مسـلمان، به سـببِ اسلام، شـکنجه و آزار می‌بینند. این مسـلمانان به واقع نخسـتین هدفِ سـرکوبِ دینی هسـتند. آرمان‌های دموکراتیکِ آنـان به عنوان تندرویِ و جرم به تصویر کشـیده می‌شـود.

هشـتم، افـزون بـر آن، می‌بینیـم در تمامِ این مناقشـه، حتا یک بـار از اسـراییل نام برده نشـده اسـت؛ بـا این‌که همـه می‌دانند مسـلمانان و مسـیحیانِ آن‌جـا از سـرکوبِ دینـی چنـان رنـج

می‌برنـد کـه اقلّیتِ مسـیحی، آن‌جـا را ترک کرده اسـت. برای این سـکوتِ گویـا، چه توجیهـی داریم؟

در لحظـه‌ای کـه ایـن مطالب را می‌نویسـم، نمی‌دانم موضـوع به کجا ختـم خواهـد شـد. ما کوشـشِ بسـیاری صـرف می‌کنیم و خوشـبختانه پیش‌رفتِ ملموسـی به دسـت می‌آوریـم. اما در اثنای حرکـت، تیرهایی دریافـت می‌کنیـم کـه مـا را مجـروح می‌کننـد. گاه این تیرها، با تأسـفِ بسـیار، سـاختِ مسـلمانان هسـتند. طبق تعبیری که زمـانِ جنگِ خلیج شـنیدیم، از «آتشِ دوسـت» به ما می‌رسـند.

اسـلام را تبییـن می‌کنیـم. بـه اسـلام احتـرام می‌گذارند و شـیفته‌اش می‌شـوند. اما سـپس نوبتِ پرسـش و پاسخ می‌رسد. پرسـشِ همیشگی این اسـت: شـما می‌گویید اسـلام دینِ صلح اسـت، پس چرا مسلمانان با هم می‌جنگند و آسـیای جنگ میانشـان نمی‌ایسـتد؟ جای تردید نیسـت کـه ایـن اتهام، درسـت اسـت. از جمله فجایع ایـن قرن (بیسـتم) بود که عـراق بـه ایران حمله کند، جنگ چندین سـالْ ادامه یابد و تر و خشـک را بسـوزاند، میلیون‌هـا انسـان بمیرند، آبادانـی تبدیل به ویرانی شـود و پـولِ نفـت به جیبِ کسـانی بـرود که بدخـواهِ ایران و عراق هسـتند. این زخـمِ کاری کـه از هنگامِ آن آشـوبِ بـزرگ میان علـی و معاویه به تنِ اسـلام خـورده، هم‌چنـان عمیق‌تـر می‌شـود. ایـن در حالی اسـت که ما امیـدوار بودیـم بهبـود یابـد، زیرا زخمی اسـت کـه در پیکرِ اسـلام قرار دارد.

حملـه‌ی عـراق بـه کویـت، و پیامدهایی کـه پیش‌بینیِ آن‌ها دشـوار نبـود، از دیگـر فجایع بود. در آن زمان، ما به عنوانِ پنجاه مرکز اسـلامی در نیویـورک گـرد آمدیم و برای رییـس جمهورِ (وقتِ) عـراق تلگراف

زدیـم و گفتیـم تنها یک کس می‌تواند جلوی حضـور نظامی بیگانگان را از شـبه جزیـره‌ی عرب بگیرد. آن فرد تو هسـتی. اگـر بلافاصله اقدام به عقب‌نشـینی از کویت کنی، چنین خواهد شـد.

ماهیتِ امور چنین اسـت. در دورانِ نخست، برای مسلمانان آسان بود کـه به پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم و صحابه‌ی بزرگـوار او، رضی‌الله‌عنهم، پیشـنهاد و توصیـه کننـد؛ امـا انـدرز دادنِ دیکتاتور، از هـر کارِ دیگری دشـوارتر اسـت. کارِ او این اسـت که خود را خدا بشـمارد و برای خود عصمت قایل شـود و سـپس ملت خـود، ملتِ عراق، ملـت عرب و امتِ اسـلام را به سـمتِ تباهی، فقر، تفرقه، دشـمنی و از کار انداختنِ حرکتِ عرب و اسـلام، دسـت کم برای یک قرن، بکشـاند.

بـه مـردم پاسـخ می‌دهیـم در چیزهایـی کـه می‌بیننـد، اسـلام مقصّر نیسـت، درسـت همان‌طور کـه ظهورِ فردی بـه نامِ هیتلر در مسـیحیت ، باعثِ مقصر سـاختنِ این دین نمی‌شـود. می‌گویند اگر بنابر تصور شـما، اسـلام، دیـنِ مهربانی، بردباری و همکاری اسـت، چرا در جهانِ اسـلام، در سـطح افراد و دولت‌ها، میانِ کسـانی که به اسـلام پایبندند و کسـانی کـه به آن پایبند نیسـتند، چنین شـکافی نجومی وجـود دارد؟ حقیقت آن اسـت که ایـن وضعیت، معمایی ناگشـودنی و حیرت‌انگیز اسـت.

تنهـا جهـانِ عرب، و به طریق اولی جهانِ اسـلام، آن‌قدر منابعِ مادی، انسـانی و اسـتراتژیک دارد کـه نه تنها خودکفایـی‌اش را تضمین می‌کند، بلکـه باعـث ثروتمندی‌اش می‌شـود و چنـان قدرتِ اقتصـادی و نظامی برایـش فراهـم می‌کنـد که دیگـر نیازی به سـر خم کردن یا دسـت دراز کـردن بـه سـوی دیگران نداشـته باشـد. از نگاهِ مـن جز از دسـت دادنِ ایمان و سـطحی بـودنِ پیوند با خداوند، این وضـع تحلیلِ دیگری ندارد.

گاه تخیل‌ام، که گسترده است، پرمی‌کشد. مجسم می‌کنم که در روزِ قیامت قرار داریم. گفته می‌شود: «دین (راستین) نزدِ خداوند، اسلام است.» از گروهی از مردمان پرسیده می‌شود که چرا مسلمان نیستند؟ برخی پاسخ می‌دهند که ما درباره‌ی اسلام چیزی نشنیده‌ایم. برخی دیگر پاسخ می‌دهند که ما درباره‌ی آن خبر خوبی نشنیده‌ایم. برخی دیگر پاسخ می‌دهند: به مسلمانان نگریستیم. در آنان چیزی نیافتیم که ما را تشویق کند مانند آنان شویم. می‌ترسم آن روز، انگشتِ اتهام از سمتِ آنان به جانبِ ما برگردد و این ما باشیم که در قفسِ اتهام قرار گیریم.

به جاست بدانیم که دنیا سراسر، میدانِ دعوت است. هم‌چنین به جاست به یاد آوریم مأموریتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نه مسلمان کردنِ مردم، که تبلیغ اسلام به مردم و آشنا کردنِ آنان با اسلام بود. خداوندِ پاک در اینِ فرموده‌ی خود مأموریتِ او را مشخص می‌کند:

﴿ مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ﴾[مائده/۹۹]

«جز رساندن [پیامِ خدا، چیزی] برعهده‌ی رسول نیست.»

﴿ فَذَكِّرْ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٌ ﴿٢١﴾ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ﴿٢٢﴾ ﴾ [غاشیه/۲۲-۲۱]

«پس پند و اندرز ده، چراکه تو تنها پند دهنده‌ای. تو برآنان سیطره نداری.»

﴿ وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِى نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ وَعَلَيْنَا ٱلْحِسَابُ ﴿٤٠﴾ ﴾[رعد/۴۰]

«و اگر به راستی بخشی از آن‌چه را که به آنان وعده می‌دهیم،

به تو بنمایانیم، یا تو را بمیرانیم، پس تنها بر تو رساندنِ [پیامِ الهی] است، و حسابِ [آنان] بر [عهده‌ی] ماست.»

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم لحظاتی را پشت سر می‌گذاشت که از اجابت نشدنِ دعوت از جانبِ مردم، احساس حسرت و دریغ می‌کرد. اما خداوند با این فرموده‌ی خود، او را راهنمایی می‌کرد:

﴿ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩ ﴾ [یونس/۹۹]

«و اگر پروردگارت می‌خواست، تمام آنان که در [روی] زمین‌اند، همگی به یکباره ایمان می‌آوردند. پس آیا تو مردم را ناگزیر می‌سازی که از ایمان آورندگان باشند؟»

افزون بر آن، خداوندِ پاک، مأموریتِ ابلاغ را به شخصِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم محدود نکرده است. رهنمودِ خداوند در این باره، در این فرموده، آشکار و روشن است:

﴿ قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي ﴾ [یوسف/۱۰۸]

«بگو: این راهِ من است که با بصیرت و آگاهی، [مردمان را] به سوی خدا دعوت می‌کنم، و کسانی که از من پیروی می‌کنند [نیز چنین می‌کنند].»

دوست دارم روی عبارتِ «و کسانی که از من پیروی کنند» فانوسی آویزان کنم، تا هر مسلمانی با خود، روراست و صادق باشد و از خود بپرسد: آیا واقعاً تصمیم گرفته از کسانی باشد که از محمد پیروی می‌کنند، یا قضیه از قرارِ دیگری است. اگر از کسانی است که از محمد

پیـروی می‌کننـد، از جملـه مأموریت‌هـای اسـلامیِ او این اسـت که این دین، ناشـناخته و مظلـوم باقی نماند. از جمله فرایضِ دینیِ ما آن اسـت کـه اسـلام را برای مردم علنی و معرّفی کنیم. شایسـته نیسـت از اسـلام گنجـی بسـازیم کـه در صنـدوقِ مُهر و موم شـده‌ای قـرار دارد. یا از آن فانونسـی بسـازیم که نورش از مردم دریغ می‌شـود. دنیا سراسـر، سرای دعوت اسـت. اگر چنین نباشـد و ما سـر در لاکِ خود فرو بریم و اسلام را از مـردم دور نگـه داریـم، چگونه بر مردم، گواه خواهیم شـد؟

مـن نگاهِ بـرادرانِ مسـلمان، به ویژه جوانـانِ بیداری را بـه این نکته جلب می‌کنم که دعوت، سـخنرانی نیسـت، کردار اسـت. مردم، اسـلام را از روی کتاب‌هـا فـرا نمی‌گیرند، بلکه از رفتارِ مسـلمانان فـرا می‌گیرند. یک تعاملِ مثبت با فردی مسـلمان از هزار سـخنرانی بهتر اسـت. از نگاهِ من، واژه‌ی اسـلام، «اسـم» نیسـت، بلکه «فعل» است.

بـه مـن این فرصت دسـت داده تا بـا نمونه‌های درخشـانی از دعوتِ عملـی و خاموش، آشـنا شـوم. جوانی مسـلمان به عنوان مدیرِ شـعبه‌ی شـرکتی که مالک فروشـگاه‌های زنجیره‌ای اسـت، درخواسـتِ کار کرد. هنـگامِ دیدارِ شـخصی با خانمی که از متقاضیـانِ کار امتحان می گرفت، در همـان ابتـدا گفت شـرطِ من این اسـت که اگر انتخاب شـدم، در روز جمعـه بـرای ادایِ نمـازِ جمعـه در مسـجد، به مـن مرخصی داده شـود، چون مسـلمان هسـتم. شـرایط فراهم می‌شـود تا وی را برای این سمت اسـتخدام کنند. پـس از چند ماه برای نخسـتین بار، شـعبه‌ی مربوط، در اثر درسـتکاری و صداقتِ وی در کار، سـودِ ملموسی به دست می‌آورد. چنـد مـاه بعـد، همان خانـم با او دیدار کـرد و گفت که در شـهری دیگر بـا چنـد تن از افرادی که در پی شـغلی شـبیهِ شـغلِ وی بودند، مصاحبه کرده اسـت. نخسـتین کسـی که دنبال کار بود، وارد شد و جلسه این‌گونه

آغـاز کـرد: «مـن در ابتدا بایسـتی این شـرط را بگذارم که اگـر انتخاب شـدم، روز جمعـه برای ادای نماز، حتماً به مسـجد بـروم.» زن بلافاصله بـه او گفت: «شـغل را به دسـت آوردی.» با سـایر افـراد مصاحبه نکرد.

در شـهر سـیاتل، در سـاحلِ غربـی امریـکا، چنـد سـال پیـش زنی سـالمند زندگی می‌کرد. وی در هشـتاد و شـش سـالگی، حسـاس‌ترین تصمیـم زندگـی خـود را گرفـت. تصمیـم او این بود که مسـلمان شـود. وی فلـج بود. مفاصل‌اش بـه او اجازه‌ی حرکـت نمی‌دادند. خداوند یک همسـایه‌ی پاکسـتانی نصیـب او کرده بود. زنِ همسـایه که پزشـک بود، در سـاعتِ مشـخصی، داوطلبانه بـه دیدنِ او می‌رفت، بـه او امید می‌داد، پیوسـته و مـدام بـه او دارو و ماسـاژ می‌داد، تا سـرانجام موفق شـد راه رفتن را از سـر بگیرد. زنِ سـالمند تعجب کرده بود که پزشکی داوطلبانه و بـدون مـزد، ایـن همه زحمت بکشـد. از خانمِ دکتر در این باره سـؤال کـرد. پاسـخ داد که من مسـلمان‌ام. دین‌ام توجه به همسـایه، سـالمندان، بیمـاران و افراد ضعیف را واجب کرده اسـت. هم‌چنیـن افزود که وقت و زحمتِ خود را هدر نداده اسـت، بلکه از خداوند اجر و پاداشـی بی‌بدیل به دسـت آورده اسـت. زنِ سـالمند، بیشـتر پرسید و مسـلمان شد. اندک زمانی بعد، مُرد و رسـتگار شـد.

بـه یـاد دارم کـه یـک بار بـرای کنفرانسـی اسـلامی به شـهرِ ریاض دعوت شـدم. کنارم، پشـت میز، جوانی نشسـت. فکر کردم اهل سـوریه اسـت. گویـشِ عربـی وی توجه‌ام را بـه خود جلب کرد کـه روان حرف مـی‌زد و دچار اشـتباه نمی‌شـد. چـون در این بـاره به او تبریـک گفتم، بـه یکبـاره پی بردم که اهلِ امریکاسـت. پـدر و مادرش به الـکل اعتیاد داشـته‌اند. بـرای رهاییِ آنان از ایـن نفرینی که زندگیِ خانودگی‌شـان را درهم شکسـته بود از هیچ درمانِ پزشـکی، روانـی و اجتماعی فرو گذار

نکـرده بود. شـرایطی پیش آمـده بود که در مناسـبتی اجتماعی با جوانی آشـنا شـده بود. جوان به او گفته بود که چون مسـلمان اسـت و اسـلام، الکل را به صورت قطعی حرام کرده اسـت، شـراب نمی‌نوشـد. این خبر برای جوانِ امریکایی، تازگی داشـت. بـا وجود این، در درونِ وی، آتشِ اشـتیاقِ آشَـنایی با این دین، روشـن شـد. سـرانجام با اسـلاَم آشنا شدَ، مسـلماَن شـد و برای اسـلام، زبانِ عربی را کامـل فرا گرفت.

بـرای جوانـانِ بیداری، خداوند را به دعا می‌خوانم که راهشـان بنماید و از آنان خشنودَ شود.

بـه قـول معـروف مشـک آن اسـت که خـود ببویـد، نه آن‌کـه عطار بگویـد. آرزو دارم روزی تأثیـر بیـداری را در بـالا بردنِ سـطحِ اخلاقیِ جامعـه، پایبنـدی به درسـتکاری در تعامل، ترمیم و تقویـتِ محَبت میانَ شـهروندان بـا وجود باورهـا و مذاهبِ متفـاوت، از میان بردنِ رشـوه و فسـاد، تزکیـه‌ی نفس و پیونـد دادنِ ضَمیـر با خدا، مشـاهده کَنیم.

شـاخص‌هایی کـه بیـداری با آن‌ها سـنجیده می‌شـود، همیـن موارد اسـت. اما پیش از هر چیز، قلب‌ها میان دو انگشـت از انگشـتانِ خداوندِ رحمـان باقی خواهند ماند. هرگونه کـه بخواهد آن‌ها را دگرگونَ خواهدَ کرد.

و اینک ادیان

شـایـد مناسـب‌ترین مطلبـی که ایـن بخش را بـا آن آغاز کنیـم، این فرمـوده‌ی خداوند باشـد:

﴿وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلۡنَٰهُمۡ عَلَىٰ كَثِيرٖ مِّمَّنۡ خَلَقۡنَا تَفۡضِيلٗا ٧٠﴾ [اسـراء/۷۰]

«و همانـا فرزنـدانِ آدم را ارجمنـد داشـته‌ایم، و آنـان را در خشـکی و دریا [بـَر مرکب‌های] گوناگون حمـل کرده‌ایم، و از پاکیزه‌هـا به آنـان روزی داده‌ایم، و آنان را بر بسـیاری از آنان کـه آفریده‌ایـم نیک برتـری داده‌ایم.»

انسـان به حکمِ انسـان بودن، مکرّم اسـت. تکریم، جامـه‌ی افتخاری اسـت که خداونـدِ پاک، آن را به تن همه‌ی بنـی‌آدم می‌کند. این با وجود علـم خداونـد و علـم فرشـتگان از این موضوع اسـت که میـان بنی‌آدم، کسـَانی در زمین فسـَاد خواهند کرد و خـون خواهند ریخت.

نسـب بردن به آدم و حوا، باعثِ ایجادِ پیوند و خویشـاوندی می‌شود و همه‌ی مردم را در شـبکه‌ای گسـترده از عموزادگان و دایی‌زادگانِ یک

خانواده قرار می‌دهد. پیوندهای مردم با هم بایستی از این خاستگاه شکل داده شوند.

هر انسانی، با وجودِ تفاوتِ خصلت‌ها، اوصاف و ویژگی‌ها، در درونِ خود نفخه‌ای از روحِ خدا دارد؛ نفخه‌ای که خداوند در آدم نهاده است. چنین نیست که برخی کسان از آن برخوردار شوند و برخی دیگر محروم.

خانواده‌ی بشری، شاخه شاخه می‌شود و در گوشه و کنارِ زمین، پخش می‌شود. آفریدگارِ بشر، او را در این فرموده‌ی خود چنین یاد می‌کند:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَـٰكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَـٰكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓا۟ ﴾ [حجرات/۱۳]

«ای مردم، همانا ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم و شما را ملّت‌ها و قبایلی قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید.»

واژه‌ی ﴿ لِتَعَارَفُوٓا۟ ﴾ در آیه دو معنا دارد؛ نخست، همدیگر را بشناسید. دوم، با همدیگر تعامل کنید. اقتضای طرحِ خداوندِ پاک چنین نبود که مردم را یک زبان، یک رنگ، یک شکل و هم‌کیش قرار دهد. پیامبر ارجمندِ خود را چنین اندرز می‌دهد:

﴿ وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَءَامَنَ مَن فِى ٱلْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا ﴾[یونس/۹۹]

«و اگر پروردگارت می‌خواست، تمام آنان که در [روی] زمین‌اند، همگی به یکباره ایمان می‌آوردند.»

﴿ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ۚ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَٰحِدَةً ﴾[مائده/۴۸]

«بـرای هریک از شـما [ملت‌ها] شـریعت و راهِ روشـنی [برای دینـداری و برخورداری از زندگانیِ پاکِ اخروی] قرار داده‌ایم، و اگر خدا می‌خواسـت قطعاً شـما را امّتِ یگانه‌ای می‌سـاخت.»

﴿ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَعَلَهُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ ﴾[شوری/۸]

«اگر خدا می‌خواست همه آنان را امتی یگانه قرار می‌داد.»

انسـان بـه زمین آمد. شـیطان نیـز او را دنبال کرد. خداوند به انسـان رهنمـودی داد کـه از پذیرشِ شـرّ، مصون‌اش بدارد. در عیـن حال او را در انتخاب‌هایـش آزاد گذاشـت، تـا در قبـال هـر چـه انتخـاب می‌کند، مسـؤول باشـد و اهلیتِ حساب‌رسـی دنیا و آخرت را داشته باشد. قطعاً حساب‌رسـی آخـرت، قطعی‌تـر، ماندگارتر و گریزناپذیر اسـت.

رهنمـودِ الهـی از طریق زنجیـره‌ای بلند از رسـالت‌ها و نبوت‌ها آمد. آخرین حلقه‌هایش به ترتیب یهود، مسـیحیت و اسـلام بودند. بین صدها دیـنِ موجود در جهـان، این زنجیره، تنها ادیانی هسـتند که روی باور به آفریـدگارِ یکتـا، نبوت‌ها و رسـالت‌ها، حسـاب و جزا، ثـواب و عقاب، روز حساب‌رسـی و سـرای بازپسـین، تأکید دارند. بنابراین، طبیعی است کـه این سـه دین نسـبت به سـایر ادیان، به هـم نزدیک‌تر باشـند. قرآن، مسـیحیان و یهـود را «اهل کتاب» می‌نامد، زیرا خداوند سـبحان، تورات را بر موسـی و انجیل را بر عیسـی علیهماالسـلام، فرو فرسـتاده اسـت. نزول این دو کتاب پیش از آن بوده که محمد صلی‌الله‌علیه‌وسـلم رسـالتِ الهی را به شـکلِ کاملِ آن دریافت کند. این رسـالت، رسـالت‌های پیشین را تأییـد، تصویـب و اصـلاح می‌کنـد و در کنارِ عبادات و اخـلاق، امور شـریعت و قانـون را تشـریح می‌کنـد. قرآنِ کریم نازل شـد. قـرآن، تنها کتـابِ باقی‌مانده به شـکل و زبـانِ اصلیِ خود اسـت. واژه واژه و حرف

حرفِ آن به همان شــکلی اســت که نازل شــده اســت. خداوند متعال در ایــن فرمودهی خود، نگاههای ما را به جانبِ این اصلِ مشــترک، معطوف میدارد:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِ﴾ [شوری/۱۳]

«از دیــن همــان را بــرای شــما [مؤمنــان] بیان نمود کــه به نوح ســفارش کــرده اســت و [نیــز] آنچه را کــه به تو وحــی کردیم و آنچــه را کــه به ابراهیم و موســی و عیســی ســفارش کردیم [مبنــی بــر ایــن] که: دیــن را برپا داریــد و در آن تفرقــه نکنید.»

پهنــهی مشــترک میان مســلمانان و اهلِ کتــاب، بس وســیع و پهناور اســت. اگــر اســلام در دلهــای مســلمانان بــرای همزیســتی بــا عمــوم آدمیــزادگان، ظرفیــت ایجــاد کــرده، بــه طریق اولــی برای همزیســتی باَ خدابــاوران ظرفیــت وجــود دارد.

همزیســتیِ مســالمتآمیز بــه معنای آن نیســت که ما در همــه چیز با هــم توافــقِ داریــم. اگر نیکرفتــاریام را مشــروط به این کنــم که طرفِ مقابل کاملاً مثلِ من باشــد (مســلمان یا غیر مســلمان) معنای این شــرط آن اســت کــه من جز خود را دوســت نــدارم و اختلاف داشــتن به معنای دشــمنی اســت. این برداشــت، اشــتباهی اســت که شماری از مســلمانان، حتادر اختلاف داشــتن بــا همدیگر، دچارِ آن میشــوند.

در کنارِ آگاهی از مشــترکات، چه بســا مفید باشــد که همگان به ویژه اهــل کتــاب، نقــاطِ اختلاف را به صورت مشــخص و به اختصــار بدانند، تا به جای آنکه تســلیمِ فرایند مغزشــویی شــوند، موضعِ خود را نســبت

به اسلام و مسلمانان، تا حدودی با دقّتِ علمی، تنظیم کنند، برای آن‌که فرایندِ مغزشویی، اسلام را به طور کلی، بدون هیچ‌گونه تحقیق و بررسی و استثنا قایل شدن، سراسر بدی و خطا جلوه می‌دهد، و این‌که مسلمانان، کافر و دشمنِ مسیح هستند. در سخنرانی‌هایم در غرب، بسیار از من می‌پرسیند: اگر God را پرستش می‌کنید، پس این «الله» کیست؟ من به آنان پاسخ می‌دهم که او همان یهوه (Yahweh) در عبری، دیو (Dieu) در فرانسه، ثیوس (Theos) به لاتین و خداوند به زبان پهلوی است. اما در زبان انگلیسی، این ذات، نامِ مشخصی ندارد. از این رو حداکثر کاری که می‌کنند این است که به جای god برای او God می‌نویسند.

نخستین اختلاف میان پیروانِ یهودیت و مسیحیت (پیروان، نه خود دین) و مسلمانان، همان اختلافِ کلی و ریشه‌ای است. از نگاه یهود، زنجیره‌ی رسالت‌ها با یهودیت ختم شده است. از نگاه مسیحیان با مسیحیت ختم شده است. اما مسلمانان باور دارند که تا رسالتِ محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم این رسالت‌ها امتداد داشته است. خداوند سبحان درباره‌ی رسالتِ محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده است:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[مائده/۳]

«امروز دینِ شما را برایتان به [حدّ] کمال رسانیدم، و نعمت خود را بر شما تمام کردم، و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم.»

اسلام، یهود و مسیحیان را پیروانِ دین آسمانی می‌داند. هرچند این تلقی، متقابل نیست. از نگاهِ ما، ایمان نیاوردن به نبوتِ محمد

صلی‌الله‌علیه‌وسلم مسألهای بزرگ و حساس است. همین امر، مایه‌ی اختلاف است. با وجود این، پیداست که اسلام، این اختلاف را نه از طریق کم بها دادن یا سازشِ اعتقادی، که از طریق آموزه‌های خود در بابِ معاملات، حل کرده است. آموزه‌های اسلام اجازه می‌دهد با وجود تفاوتِ اعتقادی، با آنان ارتباط برقرار شود و در حق آنان مهربانی و عطوفت شود.

چون از این اختلافِ ریشه‌ای بگذریم و برون از دایره‌ی‌شان بایستیم تا در پرتو کتاب‌هایی که مقدس می‌دانند، به باورهای اعتقادیِ آنان بنگریم، می‌بینیم درباره‌ی ما مسلمانان چیزهایی هست که نه تنها فطرتِ ما آن‌ها را نمی‌پذیرد، بلکه گوش‌های ما نیز حاضر نیستند آن‌ها را بشنوند.

هرگاه ما خدا را یاد کنیم یا درباره‌ی او سخن بگوییم، ادراکِ کامل داریم که او مطلقِ ازلی است و هیچ مرزی او را محدود نمی‌کند. ذات پاکی است که ما هنگامِ سخن گفتن از او، تا حد ممکن زبانِ تجلیل و احترام و تقدیس را برمی‌گزینیم. از این رو تعجّب می‌کنیم چون می‌بینیم در عهد قدیم درباره‌ی او عباراتی به کار رفته که می‌گوید: خداوند سبحان داشت در بهشت عدن پرسه می‌زد. یا آمده است که خداوند، فرشتگان را گرد آورد و به آنان فرمود: به آدم نگاه کنید. او می‌خواهد یکی از ما باشد. یا آمده که خداوند فرمان داد طوفانی شود و سپس پشیمان شد و فرمود: دوست داشتم چنین نمی‌کردم. یا آمده که یعقوب با پروردگار کشتی گرفت و او را مغلوب کرد. یا آمده که خداوند به مدتِ شش روز مشغولِ آفرینش بود و روزِ هفتم به استراحت پرداخت. ما باور نداریم که خداوند این عبارات را وحی کرده است. خداوند برتر از سخنانِ آنان است. تنها تبیینی که برای این

عبـارات داریم این اسـت که دسـتِ انسـان، آن‌ها را در *تـورات* گنجانده است.

هرگاه از پیامبران سخن بگوییم، آنان از نگاهِ ما گزیده‌ترین آفریدگانِ خـدا هسـتند؛ خداونـد آنـان را برگزیده تا حاملِ رسـالتِ او بـه مردم و هم‌چنیـن اسـوه و الگـوی آنـان باشـند. در آموزه‌های دینِ مـا نیامده که پیامبران، مثلاً، مرتکبِ نیرنگ و حیله می‌شـوند، درسـت برخلاف آن‌چه در تـورات می‌خوانیم که یعقوب (اسـراییل) پوسـتِ بزغاله‌ای را پوشـید تـا تـنِ وی پر مو به نظر برسـد. و برای پدرِ خود اسـحاق کـه تقریباً در آسـتانه‌ی نابینـا شـدن قرار داشـت، غـذا برد و نـزد او خـود را به جای بـرادرش، عیسـو، جـا زد، تا برکتی را که حق عیسـو بـود، از او دریافت کنـد. هم‌چنیـن برخـلاف آن‌چه در عهد قدیـم آمده که لوط علیه‌السـلام مسـت کـرد و با دو دخترِ خود آمیزش کرد، در دیـنِ ما پیامبران مرتکبِ فحشـا نمی‌شوند.

تنِ انسـانِ مسـلمان هنگامِ خواندنِ این مطالب، می‌لرزد. امکان ندارد چنین چیزی رخ داده باشـد و امکان ندارد خداوند سـبحان چنین مطلبی را وحی کرده باشـد. وجود این مطالب، تحلیلی جز این ندارد که دسـتی شـرور، آن‌ها را واردِ *تورات* کرده است.

در ادامه از یهود سـخن می‌گوییم، نه از سـیره و کردارِ انسان که جایی دیگـر دارد، بلکه از باورها و اعتقاداتشـان سـخن می‌گوییم. می‌بینیم دو تفـاوتِ اساسـی با اسـلام دارنـد. نخسـت آن‌که اسـلام، به مفهـوم «نژادِ برگزیـده» بـاور ندارد. آنان باور دارند که خداوند، بشـر را به ملت گزیده (یهـود) و دیگـران، جوییم یا امی‌ها، تقسـیم کرده اسـت. در قرآن، مردم

از نسـلِ یک مرد و زن، آدم و حوا، هسـتند. طبقِ حدیث، مردم «هم‌چون دندانه‌های شـانه با هم برابرند.»[۱]

«کلکم لآدم، و آدم من تراب.»

«شما همه از آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است.»[۲]

این سـخنِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم اسـت. مردم تنها با تقوای الهی، بـر همدیگر برتری می‌یابند:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾[حجرات/۱۳]

«به راستی که گرامی‌ترینِ شما نزد خدا، باتقواترین شماست.»

مـردم از طریـق نسـب بـردن بـه نـژادِ خاصی، بـر همدیگـر برتری نمی‌یابنـد.

موضعِ یهود نسـبت به عیسـی علیه‌السـلام و مادرِ باکره‌ی وی، مریم، اختـلافِ دوم با آنان اسـت. عیسـی، فردی از یهود بـود. خداوند او را با پیامِ محبت، پارسـایی و عبور از مطامعِ مادی و کشـش‌های خودخواهانه ارسـال کرد. پس از آن‌که یهود، دین را در تشـریفات و مراسـمِ توخالی غـرق کرده بـود، وی لبّ لباب و روحِ دین را به مـردم یادآوری می‌کرد، پـاره‌ای از چیزهایـی را کـه بر مـردم حرام شـده بودند، برایشـان حلال می‌کـرد، مـردم را به پیامبری که بعـد از وی خواهد آمد و احمد نام دارد، مـژده مـی‌داد، *تـورات* را تأیید می‌کـرد و *انجیل* را که خداونـد بر او فرو

۱. مسـند ابـن شـهاب بـا عبـارت «النـاس كأسـنان المشـط» و ابـو الشـيخ بـا عبـارت «النـاس سـواء كأسـنان المشـط» بـا سـند ضعیـف

۲. روایـت ابـوداود، ترمـذی، احمـد. در ابـوداود بـا عبـارت «أنتـم بنـوا آدم.» و در ترمـذی و احمـد عبـارت «النـاس بنـوا آدم...» آمـده اسـت. مترجـم

فرســتاده بود، تبلیغ می‌کرد. دســته‌ای از آنان، او را تأیید و باور کردند و به این ترتیب، نصرانی یا مســیحی شــدند. اما باقی مانــدگان که به او کفر ورزیدنــد و هنــوز نیــز او را نمی‌پذیرفتند، به عنوان یهــودی باقی ماندند. آنــان باور دارند که عیســی، فردی دروغ‌گو و مدعیِ نبوت اســت و مادرِ وی، برخلافِ ادعایش، زنی پاک‌دامن و باکره نیســت، بلکه زناکار اســت و مرتکبِ فحشــا شده است.

در مقابــلِ اتهام‌هــای یهود و تهمت‌هایی که به عیســی و مادرش زدند و توطئه‌هایــی کــه علیه او کردند، قرآن در مقام دفاع از عیســی برمی‌آید و دربــاره‌ی او و مــادرش و رســالتِ او و معجزاتی کــه خداوند از طریق آن‌هــا وی را تأییــد کرد و یهود آن‌ها را جادوی آشــکار نامیدند، حقیقت را بیان می‌کند.

موضــوعِ عیســی را بــه طور کامل در قــرآن کریم تتبّــع نخواهیم کرد، زیرا در ســیزده ســوره، ســی و ســه آیه، پنجاه و نه بار، از عیســی سخن رفتــه اســت؛ بیســت و پنج بار به نام «عیســی»، بیســت و ســه بــار به نام «ابــن مریــم» و یازده بار با عبارت «مســیح» از او یاد شــده اســت. قرآن، مــادرِ وی را دوازده بــار یــاد کرده و تنها یــک بار صفتِ

﴿ وَٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا ﴾

«زنی که شرم‌گاه‌اش را (از فحشا) مصون داشت»

را بــرای وی به کار برده اســت. نمونه‌هایی از قــرآن اقتباس می‌کنیم، مثلِ ایــن فرموده‌ی خداوند:

﴿ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُۥٓ أَلۡقَىٰهَآ إِلَىٰ مَرۡيَمَ وَرُوحٞ مِّنۡهُ ﴾ [نساء/۱۷۱]

«مسـیح، عیسی پسر مریم تنها رسـول خدا و کلمه‌ی اوست که آن را بـه مریم رسـانید و روحی [بـزرگ و آفریده‌ای ممتاز] از جانبِ اوست.»

﴿وَءَاتَيْنَٰهُ ٱلْإِنجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلتَّوْرَىٰةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [مائـده/۴۶]

«و بـه وی انجیـل دادیـم کـه در آن هدایـت و نـوری بـود، و تصدیـق کننده‌ی توراتی بود که پیش از آن [نازل شـده] بود، و هدایـت و موعظه‌ای بـرای تقوا پیشـه‌گان بود.»

قرآن درباره‌ی مریم باکره‌ی بتول می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَتِ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرْيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَٱصْطَفَىٰكِ عَلَىٰ نِسَآءِ ٱلْعَٰلَمِينَ ۝٤٢﴾ [آل‌عمـران/۴۲]

«و [بـه یاد آر] هنگامی که فرشـتگان گفتنـد: ای مریم، بی‌گمان خـدا تـو را برگزیـده و پـاک گردانیده و تـو را بر زنـانِ جهان برتری داده اسـت.»

باز می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَتِ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرْيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ ٱسْمُهُ ٱلْمَسِيحُ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ وَمِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ ۝٤٥﴾ [آل‌عمـران/۴۵]

«[بـه یاد آر] آن‌گاه که فرشـتگان گفتند: ای مریم، بی‌گمان خدا تو را به کلمه‌ای از جانبِ خود، که نام‌اش مسـیح، عیسـی پسـر مریـم اسـت، مژده می‌دهد، کـه در دنیا و آخـرت آبرومند و از مقرّبانِ [درگاه خدا] اسـت.»

ما باور داریم که خداوند سبحان، عیسی را با روح‌القدس تقویت کرده است:

﴿وَءَاتَيۡنَا عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَيَّدۡنَٰهُ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِۗ﴾[بقره/۸۷ و ۲۵۳]

«و به عیسی پسر مریم معجزاتِ آشکار دادیم و او را با روح القدس تأیید کردیم.»

خداوند از طریقِ او، معجزاتی را پدید آورده است:

﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنِّي قَدۡ جِئۡتُكُم بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأۡكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٤٩﴾[آل‌عمران/۴۹]

«و [او را به عنوان] پیامبری به سوی بنی اسراییل [می‌فرستد] که [به آنان می‌گوید:] من از جانب پروردگارتان آیه [و نشانه‌ای بر صدقِ نبوّتِ خود] برایتان آورده‌ام [و آن این است] که همانا مَن از گِل برای شما [چیزی] به شکلِ پرنده می‌سازم، آن‌گاه در آن می‌دمم، پس به اذن و اراده‌ی خدا، پرنده‌ای [زنده] می‌شود، و کورِ مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم، و مردگان را به اذن [و اراده‌ی] خدا زنده می‌گردانم، و شما را از آن‌چه می‌خورید، و از آن‌چه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم. بی‌گمان اگر مؤ من باشید در این [معجزات] برای شما آیه [و نشانه‌ای] است.»

افزون بر آن، قرآنِ کریم معجزه‌ای به معجزه‌های دیگر عیسی

افزوده که *انجیل‌ها* از آن یاد نکرده‌اند. از نگاهِ ما این معجزه، بسیار مهم است. این معجزه عبارت است از سخن گفتنِ عیسی در گهواره در زمانِ کودکی. اهمیتِ این معجزه از آن ناشی می‌شود که چون مریم، عیسی را به دنیا آورد، از تهمتی که با آن مواجه خواهد شد بیمناک شد و گفت:

﴿يَٰلَيۡتَنِي مِتُّ قَبۡلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسۡيٗا﴾[مریم/۲۳]

«ای کاش! پیش از این مرده و به کلی فراموش شده بودم.»

کودک، مریم را تشویق کرد که او را نزد قبیله‌ی خود ببرد و سخن نگوید، زیرا نذر کرده که «روزه‌ی سخن نگفتن» بگیرد:

﴿فَأَتَتۡ بِهِۦ قَوۡمَهَا تَحۡمِلُهُۥۖ قَالُواْ يَٰمَرۡيَمُ لَقَدۡ جِئۡتِ شَيۡـٔٗا فَرِيّٗا ۝٢٧ يَٰٓأُخۡتَ هَٰرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ ٱمۡرَأَ سَوۡءٖ وَمَا كَانَتۡ أُمُّكِ بَغِيّٗا ۝٢٨﴾ [مریم/۲۸-۲۷]

«پس [مریم] در حالی که او را در آغوش گرفته بود به نزد قوم‌اش آورد. گفتند: ای مریم، به راستی مرتکب کارِ زشتی شده‌ای. ای خواهر هارون، پدرت مردی بدکار و مادرت زناکار نبوده است.»

تهمتِ زنا، عریان و آشکار بود. طبقِ حکمِ تورات (تثنیه ۲۲/ ۲۷-۱۳) سزاوارِ مجازاتِ قتل بود. تنها چیزی که مریم را رهایی بخشید، این بود که ناگهان با نشانه‌ای الهی غافل‌گیر شد. عیسی در گهواره به سخن گفتن پرداخت:

﴿فَأَشَارَتۡ إِلَيۡهِۖ قَالُواْ كَيۡفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلۡمَهۡدِ صَبِيّٗا ۝٢٩ قَالَ إِنِّي عَبۡدُ ٱللَّهِ ءَاتَىٰنِيَ ٱلۡكِتَٰبَ وَجَعَلَنِي نَبِيّٗا ۝٣٠ وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيۡنَ مَا كُنتُ

وَأَوۡصَٰنِي بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ مَا دُمۡتُ حَيّٗا ﴿٣١﴾ وَبَرَّۢا بِوَٰلِدَتِي وَلَمۡ يَجۡعَلۡنِي جَبَّارٗا شَقِيّٗا ﴿٣٢﴾ وَٱلسَّلَٰمُ عَلَيَّ يَوۡمَ وُلِدتُّ وَيَوۡمَ أَمُوتُ وَيَوۡمَ أُبۡعَثُ حَيّٗا ﴿٣٣﴾ ﴾[مریم/۳۳-۲۹]

«پس [مریم] به او [نوزادش] اشاره کرد [که با وی حرف بزنید] گفتند: چگونه با کسی که در گهواره [و] کودک است، سخن بگوییم؟! [نوزاد] گفت: همانا من بنده‌ی خدایم که به من کتاب [آسمانی] داده و مرا پیامبر قرار داده است. و هرجا که باشم مرا مبارک قرار داده، و مرا تا زمانی که زنده باشم به [اقامه‌ی] نماز و [ادای] زکات سفارش کرده است. و [نیز] مرا به نیک‌رفتاری با مادرم [سفارش کرده است] و مرا زورگویی سرسخت قرار نداده است. و سلام بر من روزی که تولد یافتم، و روزی که می‌میرم، و روزی که زنده برانگیخته خواهم شد.»

بسیار پیش آمده که در محل تجمعِ مسیحیانِ امریکا، در کلیساها، کلاسِ دانشگاه‌ها، کنفرانس‌ها و انجمن‌ها سخنرانی کنم و داستانِ تولدِ عیسی را طبق آن‌چه در سوره‌ی مریم آمده است، برایشان بیان کنم. در پیِ آن اشک‌ها را دیده‌ام که از گوشه‌ی چشمانِ مخاطبان سرازیر بوده‌اند؛ این صحنه‌ها مرا به یاد اشک‌های نجاشی با شنیدنِ داستانِ عیسی از زبانِ جعفر بن ابی طَالب،می‌انداخت. آمده است که نجاشی در آن لحظه با عصای خود، خطی بر زمین کشید و گفت:

«به خدا قسم، میان دین ما و دین شما جز به اندازه‌ی این خط، فاصله وجود ندارد. آن‌ها از یک روزن برمی‌آیند.»

اما، اگر مسلمانان در برابرِ یهود چنین به جانب‌داریِ کامل از عیسی

علیه‌السلام می‌پردازند، در مقابل میان مسلمانان و اکثریتِ مسیحیان، از سده‌ی چهارم میلادی تاکنون، درباره‌ی عیسی اختلافِ نظرِ اساسی وجود دارد. در سال ۳۲۵م. شورای نیقیه تشکیل شد. این شورا، «تثلیث» را به عنوان باور رسمی امپراتوریِ رُم به تصویب رساند. مسیحیانِ نخستین، با این باور آشنا نبودند. پیامبرانِ پیش از عیسی نیز آن را به مردم آموزش نداده بودند. *دانشنامه‌ی جدید بریتانیا* می‌گوید:

> «در عهد جدید، هیچ عبارت یا مفهومی درباره‌ی تثلیث نیامده است.»

استاد ا. واشبورن از دانشگاهِ ییل می‌گوید:

> «به نظر می‌رسد باور به تثلیث، نزد عیسی یا پُل شناخته شده نبودند، زیرا آنان چیزی درباره‌اش نگفته‌اند.» *(اصل و تحوّل دین، اثر واشبورن)*

دانشنامه‌ی کاتولیک می‌گوید که تعبیرِ تثلیث در کتابِ مقدّس نیامده و تثلیث بعدها در سده‌ی چهارمِ میلادی به مسیحیت اِلقا شد. طبیعی بود که از جانبِ پدرانِ کلیسا با این تحوّلِ جدید، مخالفتِ تندی صورت پذیرد. اما چون امپراتور کنستانتین برای حضور در شورایِ نیقیه فراخوان داد، مخالفان را کنار زد و جز اقلیتی در آن حضور نیافتند. کنستانتین خود تا آن تاریخ هنوز مسیحی نشده بود و اندیشه‌ی تعیینِ یک انسان به عنوان خدا، در نگاهِ وی بعید و نامأنوس نبود. پدرِ وی به عنوان خدا تلقی شده بود. وی خود نیز انتظار داشت پس از مرگ، تبدیل به خدا شود.

از لحاظِ تاریخی، بشر پیش از آن با تثلیث‌های دیگری در مقامِ الوهیت، آشنا بوده است، مثل سه‌گانه‌ی برهما، شیوا و یشنو در هند، یا ازیرین، ایزیس و حوروس در مصر.

کسی که مطالبِ نوشته شده درباره‌ی تاریخِ مسیحیت را پی بگیرد، با مناقشه‌ی گسترده‌ای میان عالمانِ دینیِ مسیحی، تاریخ‌نگاران و دیگران در بابِ این موضوع مواجه خواهد شد. خلاصه‌ی تثلیث این است که خدای یکتا در سه اقنومِ پدر، پسر و روح‌القدس تجلی می‌یابد. سه تن در یک تن و یک تن در سه تن. هر چند می‌دانیم روح‌القدس تنها در سال ۳۸۱م. در شورای قسطنطنیه که امپراتور تیودور زیوس برگزار کرد، به مقام الوهیت ترفیع یافت.

عمومِ دوستانِ مسیحیِ من به ثالوثِ مقدس باور دارند. گاه بدون خصومت، با هم موضوع را مناقشه می‌کنیم. می‌گویند: موضوع به «دوگما» برمی‌گردد، این‌که ایمان چنان که هست، پذیرفته شود و در چارچوبِ منطق و جدال، قرار نمی‌گیرد.

کوششِ من بر این نیست که دامنه‌ی نزاع میان آرای گوناگون درباره‌ی تثلیث در مسیحیت را به صفحاتِ این کتاب منتقل کنم. هم‌چنین نمی‌کوشم بابِ مناقشه‌ی تازه‌ای را بگشایم تا این نظریه را ناچیز بشمارم یا تحقیرش کنم. مادام که مسیحیانِ باورمند به این نظریه، آسوده خاطرند، به خودشان مربوط است، زیرا

﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ ﴾[بقره/۲۵۶]

«در دین، اجباری نیست.»

تنها دوست دارم این‌جا یادآور شوم که این نظریه نه در اسلام آمده، نه در کیشِ یهود و نه در عهدِ قدیم. هنگامی که اسلام از خدا به

عـدد یـاد می‌کند، جـز واژه‌ی «واحد/ یـک» را به کار نمی‌بـرد. خداوند فراتـر از ادراکِ ماسـت. ما کنهِ او را نمی‌دانیـم و تنها از طریق آثارش او را می‌شناسـیم. خداونـد «بی‌نهایت» اسـت. مـا نمی‌توانیـم بی‌نهایت را به بخش‌هـا و اقنوم‌ها تقسـیم کنیم.

در نگاهِ مسـلمانان، عیسـی، پیامبری ارجمند و درسـت‌کار است. در کنـارِ آن یـک انسـان اسـت. خداونـد او را آفریـده و نزاده اسـت. قرآن می‌گوید:

﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ ﴿١﴾ ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ ﴿٢﴾ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ﴿٣﴾ وَلَمْ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدٌۢ ﴿٤﴾﴾ [اخـلاص]

«بگـو: خـدا یگانه اسـت. خدا سـرورِ والای بی‌نیاز اسـت [که همه به او نیازمندند و او از همه بی‌نیاز اسـت]. [کسـی را] نزاده اسـت و [از کسـی] زاده نشده اسـت. و هیچ‌کس همتا و همانندِ او نیست.»

از نـگاهِ مسـلمانان، نظریـه‌ی رهایی بر محـورِ ارتباطِ مسـتقیم میان خالـق و مخلـوق می‌چرخـد. در حالی که مسـیحیان معتقدند عیسـی از آن رو بـه دار آویختـه شـد تـا خـونِ وی، کفـاره‌ی گناهانِ مردم باشـد، مسـلمانان بـاور دارنـد که مسـؤولیت، فـردی اسـت، خداونـد مجازات می‌کنـد یـا درمی‌گـذرد. امـا چنان نیسـت کـه کسـی را به عنـوان کفاره برای گناهانِ دیگران بکشـد. طبق قرآن، عیسـی نه کشـته شـده و نه به صلیب کشـیده شـده است:

﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْۚ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ لَفِى شَكٍّ مِّنْهُۚ مَا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّۚ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًۢا ﴿١٥٧﴾ بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيْهِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾﴾ [نسـاء/۱۵۸-۱۵۷]

«و او را نکشتند و به دارش نیاویختند، ولی [حقیقت] امر برآنان مشتبه شد، و بی‌گمان کسانی که درباره‌ی او اختلاف ورزیدند قطعاً در مورد وی در شکی قرار گرفته‌اند و هیچ علمی به آن ندارند جز پیروی از گمان، و به یقین او را نکشتند. بلکه خدا او را سوی خود بالا برد، و خدا عزیزِ فرزانه است.»

ما نه از گناه معصومیم و نه چنین چیزی از ما خواسته شده است. انسانِ مسلمان دچار خطا یا گناه می‌شود. روی به جانبِ خداوند می‌نهد، توبه می‌برد، عذر می‌جوید و به آمرزش امید می‌بندد، بی‌آن که نیازی به قربانیِ انسانی باشد (و یا طبق باورِ برادرِ مسیحی، نیازی به قربانی الوهی باشد). و نه آن‌که حتا نیازی به رفتن نزد کشیش باشد، تا نزد او اعتراف شود و او بگوید: فرزند، برو. بخشیده شدی.

از نگاهِ مسلمانان، خداوند همچنان که عدلِ مطلق است، رحمتِ مطلق نیز هست. امید ما به خداوند، بر فضلِ ما مبتنی نیست، بلکه ناظر به فضلِ اوست. ما او را چنین به دعا می‌خوانیم: خدایا، با ما طبقِ عدالتِ خود رفتار نکن، بلکه طبقِ رحمت و مغفرتِ خود با ما رفتار کن. در حدیث قدسی می‌فرماید:

«یَا ابْنَ آدَمَ، إنَّکَ ما دَعَوْتَنِی وَرَجَوْتَنِی غَفَرْتُ لَکَ عَلَی مَا کَانَ مِنْکَ وَلاَ أُبَالِی. یَا ابْنَ آدَمَ، لَوْ بَلَغت ذُنُوبُک عَنَانَ السماء، ثُمَّ اسْتَغْفَرْتَنِی غَفَرْتُ لَکَ وَلاَ أُبَالِی. یَا ابْنَ آدَمَ، إنَّکَ لَوْ أتَیْتَنِی بِقُرَابِ الأَرْضِ خَطَایا، ثُمَّ لَقَیْتَنِی لاَ تُشْرِکُ بِی شَیْئاً، لأَتَیْتُکَ بقُرَابِها مَغْفِرَةً.» (روایت ترمذی و احمد از انس)

«ای آدمیزاد، مادام که مرا به دعا بخوانی و به من امید ببندی،

هـر چـه را از تو سـر زده اسـت، می‌آمـرزم و باکی هـم ندارم. ای آدمیـزاد، اگـر گناهان‌ات به بلندای آسـمان برسـند و باز از مـن آمـرزش بخواهی، تـو را خواهم آمرزیـد. ای آدمیزاد، اگر بـه اندازه‌ی ظرفیـتِ زمین گناه نزد من بیـاوری و باز در حالی نـزد من بیایی که به من شـرک نورزیده باشـی، بـه اندازه‌ی آن تـو را خواهم آمرزید.»

ایـن حدیـث و امثـال آن بسـیارند. بـه ما امیـد می‌دهنـد. دیگر هیچ خطـاکاری دچـار یأس نمی‌شـود. آیه‌ها و احادیثِ هشـدار دهنده، ما را بیـم می‌دهند تا گناهان را کوچک نشـماریم. تصمیم نهایی باز در دسـت خداونـد باقـی خواهد ماند. این تصمیـم در دایره‌ی قلمـرو او قرار دارد؛ قلمرویی که هیچ بشـری قادر به راه یافتن به آن نیسـت. ما میان خوف و رجـاء به سـر می‌بریم، نه به خـود می‌بالیم و نه مأیوس می‌شـویم. قضیه از قـراری نیسـت که دوسـتِ مسـیحی‌ام در قالبِ شـوخیِ معمـول میان دو دوسـت، بـه من گفـت: «من یکی که مرتکب گناه شـده‌ام، می‌شـوم و خواهـم شـد. بهـایِ گناهانِ من پیـش از این با خونِ مسـیح، داده شـده اسـت. مـن فرجامِ خـود را تضمین می‌کنم، ولی تو همـواره در نگرانی به سـر می‌بـری.» منِ نیز به شـوخی بـه او گفتـم: خوش‌خیال، از نـگاه ما، مسـؤولیت فردی اسـت. قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾[فاطـر/۱۸؛ انعام/۱۶۴؛ اسـراء/۱۵؛ زمر/۷]

«هیچ گناهکاری بارِ [گناهِ] دیگری را برنمی‌دارد.»

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾[مدثر/۳۸]

«هرکس در گرو [و مسؤول] آن چیزی است که انجام داده است.»

﴿ وَمَن يَكۡسِبۡ إِثۡمٗا فَإِنَّمَا يَكۡسِبُهُۥ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦۚ ﴾ [نساء/۱۱۱؛ بقره/۱۱۱]

«هرکس خطا یا گناهی مرتکب شود، جز این نیست که به زیانِ خود آن را مرتکب می‌شود.»

در قرآن امثالِ این آیه‌ها بسیارند. پیامبر خود به خانواده‌اش می‌فرماید:

«اعملوا آل محمد، فإني لاأغني عنكم من الله شيئا.»

«ای خاندان محمد، عمل کنید، زیرا من از جانبِ خداوند نمی‌توانم برایتان کاری از پیش ببرم.»[۱]

ابوبکر صدیق، رفیقِ شفیقِ پیامبر، می‌گوید: «اگر یکی از پاهایم را در بهشت بگذارم، باز هم از مکرِ الهی در امان نخواهم بود.» هنگامی باورِ ما در درونمان نیرومند می‌شود که ایمان، عقل و منطق آن را تأیید کنند. اگر یک فرزندِ من مرتکب خطا شود، یا او را می‌بخشم، یا مجازات‌اش می‌کنم. اما این‌که فرزندِ دیگرم را مجازات کنم تا باعثِ

۱. روایت بالا با عبارت «یا معشر قریش، -أو كلمة نحوها- اشتروا أنفسكم، لاأغني عنكم من الله شيئا. يا بني عبد مناف، لا أغني عنكم من الله شيئا. يا عباس بن عبدالمطلب، لاأغني عنك من الله شيئا. و يا صفية عمة رسول الله، لاأغني عنك من الله شيئا. و يا فاطمة بنت محمد سليني ما شئت من مالي، لاأغني عنك من الله شيئا.» در صحیح بخاری، شماره‌ی ۲۷۵۳ و صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۰۶ از طریق ابوهریره آمده است. مترجم

کفـارهی گنـاهِ برادرش شـود، چنین نظـری از نگاهِ مـا، عجیب و غریب است.

جـای تردیـد نیسـت که موارد بـالا، جـزء اختلافات اسـت. پیش از ایـن بـه مفهومِ گناهِ اولیه و ارسـالِ انسـان به زمین، اشـاره شـد. اما پس از ایـن چـه؟ در برابـر ایـن اختلافات ما بایـد چه کنیم؟ آیـا همدیگر را سـر ببریـم؟ یا اختلافـاتِ خود را تحمـل کنیم و بپذیریم کـه با هم متفق نیسـتیم؟ گاه بـا هم به تبـادل نظر میپردازیم و هر کس از ما مسـؤولیتِ خـود را ادا کـرده اسـت و کاروانِ بشـری با انسـجام و دوسـتی در حالِ حرکت باشـد؟ با دریغ بسـیار، تاریخ انسـان به ما نشـان میدهد که در بسـیاری حالات، شیوهی نخسـت، انتخاب شده اسـت. رهبرانِ جنگها از رجـالِ دینـی بودنـد. آنان تصـور میکردند که بر دین سـیطره دارند و سـخنگوی دین هستند.

چنین وقایعی میان ادیانِ مختلف رخ داده اسـت. مثلِ کشـتارهایی که یهـود در طـولِ تاریـخ در اروپای مسـیحی، یا مسـلمانان در دادگاههای تفتیـشِ عقایـد و جنگهای صلیبی و جمهوری بوسـنی در تاریخ جدید، در معـرض آنهـا قرار گرفتند. همچنین، چنیـن وقایعی میانِ پیروان یک دیـن نیـز رخ داده اسـت، مثل وقایعی که در گذشـته میـان کاتولیکها و پروتسـتانها به وقوع پیوسـته است.

اکنـون پرسـشِ سـادهای در برابرِ مـا قـرار دارد: آیا به راسـتی باور داریـم کـه خداونـد پاک از این مسـأله شـادمان و خشـنود میشـود که بنـدگاناش «بـه خاطر او» برخیزنـد، همدیگر را بکشـند، از آنان دریای خـون جـاری شـود، کودکانشـان یتیـم شـوند، زنانشـان بیوه شـوند و سرزمینشـان ویـران و نابـود شـود؟ به بـاورِ ما هـر انسـانِ دارای عقلِ

سالم و ایمانِ درست، پاسخ منفی خواهد داد. از این رو هنگامی که می‌بینیم کشیشی مانند سانت برنارد، از اقطابِ آیینِ «دشمنانتان را دوست بدارید» در تبیینِ جنگ‌های صلیبی، سخن زیر را می‌گوید، دچار تعجب می‌شویم:

«انسانِ مسیحی با کشتنِ انسانِ مسلمان، احساسِ عظمت می‌کند، زیرا این کار باعث بزرگ‌داشت مسیح می‌شود.» (دانیال، اسلام و غرب، ۱۹۶۰، ص۱۱۳)

یهود نیز فراموش نمی‌شوند:

«ما نیروهایمان را به مسافتِ دوری فرستاده‌ایم تا با دشمنانِ خدا در شرق بجنگند. در حالی که سرسخت‌ترین دشمنان‌اش، یهود، در برابرِ چشمانِ ما هستند، چگونه دست به چنین کاری می‌زنیم؟ ناگزیر بایستی نخست کار اینان را ساخت.» (کاهن، احوال هزار ساله، ۱۹۵۷، ص۷۰)

هم‌چنین از حادثه‌ای مثل کشتارِ پاریس دچار تعجب می‌شویم. در این حادثه کاتولیک‌ها نخست از چهل هزار پروتستان دعوت کردند و به آنان تأمین دادند، اما سپس سر از تن‌شان جدا کردند. گذشتِ زمان نتوانسته است لوث این خصومت را بشوید. از این رو، تا به حال در ایرلند آتش آن افروخته است.

اسلام راه‌حلی عاقلانه، پخته و صلح‌جویانه ارایه کرده است. به مسلمانان فرمان نداده با مردم صرفاً به این دلیل که پیروِ دینی دیگرند، بجنگند. به مسلمانان یادآور شده که در این‌گونه اختلافات اعتقادی، آنان اهل قضاوت نیستند، بلکه داورِ مطلق در این باره خداوند پاک است:

﴿إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡ جَمِيعٗا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ فِيهِ تَخۡتَلِفُونَ﴾ [مائـده/۴۸]

«بازگشـتِ همگیِ شـما تنها سـوی خداسـت، آن‌گاه شما را از [حقیقـت] آن‌چـه در آن اختـلاف می‌ورزیدید، آگاهتـان می‌کند.»

جنگ و کشتن تنها برای دفاع مجاز است:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [بقـره/۱۹۰]

«و در راه خـدا با کسـانی که با شـما می‌جنگند، پیـکار کنید و [بـا جنگ افروزی از حدود شـرع] تجـاوز نکنید، [و بدانید] که خدا تجاوزگران را دوسـت نمی‌دارد.»

درباره‌ی کسانی که با ما نجنگیده‌اند، حکم چنین است:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [ممتحنـه/۸]

«خـدا شـما را باز نمـی‌دارد از این‌که با کسـانی که با شـما در دیـن نجنگیده‌انـد و شـما را از سـرزمین‌تان بیـرون نرانده‌انـد، نیکـی کنیـد و بـا آنان دادگـری کنیـد، چراکه خـدا دادگران را دوسـت می‌دارد.»

بیـانِ قـرآن دربـاره‌ی اهل کتـاب، سرشـار از دوسـتی و صلح‌جویی اسـت. برخـی علاقه‌مندانِ دوآتشـه تصور می‌کنند که مقصـودْ اهلِ کتابی اسـت کـه در زمـانِ پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم می‌زیسـتند، زیـراً عقایدِ آنـان مثـل عقایدِ ما سـالم بود. سـوگند می‌خـورم که چنین نیسـت. اگر چنیـن می‌بـود، قرآن چنین آنان را سـرزنش و نکوهـش نمی‌کرد و آنان

را بـه اصـلاحِ باورهـا فـرا نمی‌خواند، بـه صراحـت متهم‌شـان نمی‌کرد و تشویق‌شـانَ نمی‌کـرد کـه بـاز آمـدن بـرای آنان بهتـر اسـت. یکی از فرزنـدان‌ام، جوانـی دوآتشـه، به من گفـت که خداونـد می‌فرماید:

﴿ لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ ﴾ [مائده/۱۷]

«بی‌گمان کسـانی که گفتند: خدا همان مسـیح پسـرِ مریم است، کافر شدند.»

گفتم: درسـت اسـت. ولی بایسـتی کلِ مبحث قـرآن را درباره‌ی اهل کتـاب بخوانیـم. در غیر این صورت به سـانِ کسـی خواهیـم بود که یک بخـشِ قـرآن را بـا بخـش دیگر آن نقـض می‌کند. هـر آیـه‌ای، موقعیتِ ویژه‌ای دارد که در آن نازل شـده اسـت. افزون بر آن، قرآن متن اسـت و سـنت شـرح. دانشِ فقه، همه‌ی این‌ها را جذب می‌کند و احکام را برای مـا تبییـن می‌کند. کَسـی که قرآن کریـم را بدون تجزیه کـردنِ یک یا دو آیـه بخوانـد، درمی‌یابـد که لحنِ گفتارِ قـرآن هنگامِ سـخن گفتن از اهل کتـاب، گونه‌گون و متفاوت اسـت. بـرای مثال چند آیـه را ذکر می‌کنیم:

﴿ قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ٦٤ ﴾ [آل‌عمـران/۶۴]

«[ای پیامبـر،] بگـو: ای اهـل کتاب، به سـوی سـخنی کـه بینِ ما و شـما یکسـان اسـت، بیایید؛ آن‌که جز خدا را نپرسـتیم، و چیـزی را بـرای او شـریک نیاوریم، و کسـی از مـا دیگری را به‌جـای خدا، پـروردگار نگیرد. پس اگـر [از این دعوت] روی

برگردانند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمان [و تسلیم فرمان خدا] هستیم.»

﴿وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ وَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَأُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ٤٦﴾ [عنکبوت/۴۶]

«و با اهل کتاب جز با شیوه‌ای که بهتر است، مجادله نکنید. مگر با کسانی از ایشان که ستم کردند، و [به آنان] بگویید: ما به آن‌چه که سوی ما نازل شده و سوی شما [نیز] نازل شده است ایمان آوردیم، و معبود ما و معبود شما یکی است، و ما تنها در برابر او تسلیم هستیم.»

﴿فَمَنۡ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ ٦١﴾ [آل‌عمران/۶۱]

«پس هر کس، بعد از [علم و] دانشی که به تو رسیده است، در باره‌ی او با تو مجادله [و ستیز] کند، پس بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزاندانتان، و زنانمان و زنانتان، و خودمان و خودتان را فرا خوانیم، سپس مباهله کنیم [و با تضرّع دست دعا به درگاه خدا برداریم] و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

﴿لَيۡسُواْ سَوَآءٗۗ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ أُمَّةٞ قَآئِمَةٞ يَتۡلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ وَهُمۡ يَسۡجُدُونَ ١١٣ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَأُوْلَٰٓئِكَ

مِنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿١١٤﴾ وَمَا يَفۡعَلُواْ مِنۡ خَيۡرٖ فَلَن يُكۡفَرُوهُۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلۡمُتَّقِينَ ﴿١١٥﴾ ﴾[آل‌عمران/۱۱۵-۱۱۳]

«[همه‌ی آنان] یکسان نیستند، از میان اهل کتاب گروهی [راست کردار و بر دین حق] استوار هستند که آیات خدا را در ساعات شب و در حال سجده، می‌خوانند. به خدا و روز قیامت ایمان می‌آورند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در [انجام] کارهای نیک، شتاب می‌کنند، و آنان از [زمره‌ی] صالحان‌اند. و هر کار نیکی که انجام دهند، هرگز از [پاداشِ] آن محروم نمی‌شوند و خدا به [حال] تقواپیشگان داناست.»

﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّ ﴾[مائده/۸۳]

«و چون آن‌چه را بر [این] پیامبر نازل شده است، بشنوند، می‌بینی که چشمانشان بر اثر آن‌چه از حقیقت شناخته‌اند، از اشک لبریز می‌شود.»

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴿٦٢﴾ ﴾[بقره/۶۲]

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند، و نصرانیان و صابئیان، هر کس [از آنان] به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پس اجرشان برای آنان نزد پروردگارشان است، و نه بیمی بر آنان است و نه آنان اندوهگین شوند.»

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانًا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ٨٢﴾ [مائـده/۸۲]

«بی‌گمان یهودیان و کسـانی را که شرک ورزیده‌اند، دشمن‌ترینِ مـردم نسـبت به مؤنـان می‌یابی. و همانا کسـانی را کـه گفتند: «مـا نصرانی هسـتیم» نزدیک‌تریـن مردم در دوسـتی با مؤمنان می‌یابـی، ایـن بدان جهت اسـت که در [میان] آنان کشیشـان و راهبانـی وجـود دارند، و این که آنـان [از پذیرش حق و تبعیتِ از آن] تکبّـر نمی‌ورزند.»

﴿وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ وَطَعَامُكُمۡ حِلّٞ لَّهُمۡۖ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِيٓ أَخۡدَانٖ﴾[مائده/۵]

«و طعام کسـانی [نیز] که به ایشـان کتاب داده شـده است، برای شـما حلال اسـت، و طعام شـما [نیز] برای آنان حلال است، و [نیـز ازدواج با] زنـانِ مؤمنِ پاکدامن، و [نیز] زنـانِ پاکدامن از [میان] کسـانی که پیش از شـما بدیشـان کتاب داده شده [برای شـما حلال شـده اسـت] ، به شـرطی کـه مهریه‌هایشـان را به آنـان بدهید، و پاکدامن باشـید نـه زناکار، و نه دوسـت پنهانی [و نامشـروع] گیرید.»

قـرآن در کنـارِ این مطالب، به تفصیل درباره‌ی خطاهای‌شـان سـخن می‌گویـد و در برابرِ خطاهایی که در حق خدا، پیامبران، خودشـان یا در حق اسـلام مرتکب شـده‌اند، به تندی آنـان را نکوهش می‌کند.

اکنـون گریـزی خواهیم زد به آیـه‌ی اخیر که ازدواج بـا زنِ کتابی را جایـز می‌شـمارد و در کنار آن آزادیِ دینـی وی را طبق باورهای خود، هرچند با عقایدِ شـوهرِ مسـلمان وی سـازگار نباشـد، تضمین می‌کند.

از نـگاهِ مـن غیـر معقول اسـت که خداوند به انسـانِ مسـلمان اجازه دهد با زنی ازدواج کند، اما به شـرط آن‌که او را دوسـت نداشـته باشـد. ازدواج، اسـتوارترین پیونـد میـان دو کـس اسـت و چنان که قـرآن یاد کرده اسـت، ازدواج یک قرارداد و میثاقِ محکم اسـت. روی سـخن‌ام به آن عده اسـت که می‌پندارند نفرت داشـتن از اهل کتاب، نشـان دهنده‌ی کمالِ مسـلمانیِ فرد اسـت. من با این نظرِ آنان هم‌رأی نیسـتم. من آدمی هسـتم کـه از کسـی نفرت نـدارد. بنابه تجربـه‌ی من، در قلبِ سرشـار و آباد از محبّتِ الهی، جایی برای نفرت وجود ندارد. چه بسـا از شـرارت نفرت داشـته باشـم، اما از آدمِ شـرور، متنفرم نیسـتم. گاه نیز به انگیزه‌ی عدالـت، نه به انگیـزه‌ی نفرت، با چیزی مبارزه می‌کنم. آرزوی مسـلمان شـدنِ همه مردم، نیز نشـانه‌ی محبت اسـت، نه نشـانه‌ی نفرت.

دومیـن گریـز در حـوزه‌ی آیه‌ی بـالا از این قرار اسـت کـه این آیه باعث شـد عمـر بن خطـاب رضی‌الله‌عنه به فقـهِ «محدود کـردنِ دایره‌ی مبـاح» پنـاه ببرد. این امـر هنگامـی رخ داد که فردی از کارگـزارانِ وی در یکـی از شـهرها، در سـرزمینِ شـام بـا زنـی مسـیحی کـه رومی‌تبار بـود، ازدواج کـرد. عمـر از این موضوع باخبر شـد. بنابرایـن، نامه‌ای به کارگـزار نوشـت و طـی آن گفت که چون نامه‌ام به دسـتِ تو رسـید، آن زن را طـلاق بـده. آن مرد درصـدد برآمد که عمر را اقنـاع کند. بنابراین در پاسـخِ نامـه‌ی عمـر، نامه‌ای نوشـت و طی آن پرسـید: آیـا کاری که کرده‌ام حرام اسـت؟ عمر پاسـخ داد: نه، حرام نیست. ولی اگر تو و امثالِ

تو، شیفته‌ی زنانِ رومی و زیبارویی آنان شوید و با آنان ازدواج کنید، چه کسی با زنانِ عرب ازدواج خواهد کرد؟

چه بسا مردمی که در کشورهای اسلامی به سر می‌برند، احساس نکنند که چنین کاری، مشکل‌آفرین است. اما در کشورهایی که اقلیت‌های مسلمان در آن‌ها به سر می‌برند، ابعادِ دیگری دارد. گاه جوانی از ما می‌پرسد که آیا ازدواج با دخترِ کتابی حرام است؟ معمولاً قصد وی این است که به پاسخ مثبت برسد تا پدر و مادرِ معترض خود را ساکت کند. ما می‌گوییم: نَه، حرام نیست، ولی بهترین حلال هم نیست. از جمله اموری که اسلام بر انسانِ مسلمانی که قصد ازدواج دارد، فرض کرده این است که به سرنوشتِ فرزندانِ خود بیندیشد. این‌که آیا آنان مسلمان خواهند بود، یا اسلام آنان را از دست خواهد داد. پیداست چنان‌چه مادرشان غیر مسلمان باشد، فرصت بسیار اندکی برای مسلمان ماندن خواهند داشت. افزون بر آن، ما اقلیت هستیم و جایز نمی‌دانیم دخترِ مسلمان با پسرِ غیر مسلمان ازدواج کند. هر جوانی که دختری کتابی او را می‌رباید، دختری مسلمان از او محروم خواهد شد. برخی جوانان به اندرزِ ما پاسخ مثبت می‌دهند.

ما در عصرِ انزجار، رهایی‌جویی و برابری به سر می‌بریم. دخترانِ جوان نیز از ما می‌پرسند چرا مرد مجاز است با زنِ کتابی ازدواج کند، ولی زنِ مسلمان مجاز نیست با مردِ کتابی ازدواج کند؟ چنین چیزی چگونه با این سخنِ شما که اسلام با زنان به انصاف عمل کرده و آنان را همتایانِ مردان قرار داده، جور درمی‌آید؟

در پاسخ می‌گوییم که اسلام، مانند مسیحیت و یهودیت، مرد را رأس خانواده و زن را قلبِ آن قرار می‌دهد، بی‌آن که در برابری،

شورا، احترام کامل و هم‌زیستیِ خوب، اختلال وارد کند. چنان که در یکی از بخش‌های پیشین تبیین کردیم، ناگزیر بایستی رییسی وجود داشته باشد. اگر رییس، مسلمان باشد، دینِ وی به دینِ همسرش اعتراف دارد، فرمان می‌دهد به دینِ وی احترام نهاده شود و آزادیِ زن در دین‌ورزیِ خود، تضمین شود. بنابراین، امکان ندارد به زن، ستمی روا داشته شود. اما اگر رییسِ خانواده، اسلام را یک شیادی و محمد را فردی شیاد تلقی کند، بیم آن می‌رود که به همسر ستمی روا داشته شود. بیایید روزه‌ی ماه رمضان را مثال بزنیم که زنِ مسلمان روزه است، زیرا روزه‌داری حق اسلام است. اما شوهرِ غیر مسلمان شهوتی شده و می‌خواهد شهوتِ خود را اشباع کند. این نیز حق اوست. در این‌جا دو تعهد در برابرِ هم قرار می‌گیرند، تعهدِ زن به خدا، و تعهدِ او به شوهر. شوهر هم که به اسلام باور ندارد.

به موضوعِ ارتباط با اهلِ کتاب در احادیثِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم باز می‌گردیم. می‌فرماید:

«من آذی ذمیّاً فقد آذانی.»

«کسی که به فردی ذمی آزار برساند، بی‌گمان به من آزار رسانیده است.»[۱]

هم‌چنین می‌فرماید:

«أوصیکم بأقباط مصر خیراً، فإن لکم فیهم مودة و خیراً.»

---

۱. تاریخ بغداد، ج۸، ص۳۷۰، از طریق عبدالله بن مسعود با عبارت «من آذی ذمیا فأنا خصمه.» مترجم

«شـما را به خوش‌رفتـاری با قبطی‌های مصر سـفارش می‌کنم، زیرا میان شـما و آنان دوسـتی و خوبی برقرار اسـت.»[۱]

پیامبـر از هیـأتِ مسـیحیانِ نجـران در مسـجدِ خود اسـتقبال کرد و بـه آنـان اجـازه داد که در مسـجد نمـاز بگزارنـد. همه‌ی این سـخنان و رفتارهـا با وجود آن بود که می‌دانسـت مسـیحیان به او بـه عنوان پیامبر بـاور ندارنـد، بـه اولوهیتِ عیسـی باور دارنـد و قایل به تثلیث هسـتند. ایـن موضـع و آموزه‌هـایِ پیامبـر صلی‌الله‌علیه‌وسـلم از آن رو نبـود که باورهایشـان را تأییـد می‌کـرد، یـا آن‌که آماده بـود در موضـوعِ توحید با آنان سـازش کند، بلکه روشـی که اسـلام در تعامل با غیر مسَـلمانان ترسـیم می‌کند، همین اسـت.

بـاز به احـوال صحابه رضی‌الله‌عنهم می‌نگریـم و مصداقِ این آموزه‌ها را در کردارِ آنان مشـاهده می‌کنیم. عمر به عَمرو و پسـرش سیلی می‌زند، زیـرا وی بـه یـک قبطـیِ مصـری کـه بـا او مسـابقه داده و برنده شـده، سـیلی زده اسـت. برای بینوایـانِ اهل کتـاب از بیت‌المال مقـرری تعیین می‌کنـد. چـون قدس پس از محاَصره تسـلیم می‌شـود، عمـر وارد قدس می‌شـود. بطریـک صفرونیـوس از او دعوت می‌کند که نمـاز عصر را در کلیسـای قیامت بگـزارد. اما عمر خـودداری می‌کند، تا مبادا مسـلمانان پس از وی دچارِ سـوء تفاهم شـوند و کلیسـا را تبدیل به نمازخانه کنند.

---

۱. طبرانـی، المعجـم الکبیـر، ج۱۹، ص۶۱، شـماره‌ی ۵۷۸۲؛ حاکـم، المسـتدرک، ج۲، ص۵۵۳ از طریـق کعـب بـن مالـک بـا عبـارت «إذا فتحـت مصـر فاسـتوصوا بالقبـط خیـراً، فـإن لهـم ذمـة و خیـراً.» در صحیـح مسـلم، شـماره‌ی ۲۵۴۳ ایـن عبـارت از طریـق ابـوذر آمـده اسـت: «إنکـم سـتفتحون مصـر، و هـی أرض یسـمی فیهـا القیـراط، فـإذا فتحتموهـا فأحسـنوا إلـی اهلهـا، فـإن لهـم ذمـة و رحمـاً.»

بنابراین، بیرون از کلیسا نماز می‌گزارد. سپس عمر عهدنامه‌ی خود را برای آنان می‌نویسد. در عهدنانه آمده است:

«این امان‌نامه‌ای است که بنده‌ی خدا عمر امیر مؤمنان به اهالیِ ایلیا داده است. به خودشان، اموال‌شان، کلیساهای‌شان، صلیب‌های‌شان، کسانِ بیمار و تندرست‌شان و دیگر مردمان‌شان، امان داده است. کسی در کلیساهای‌شان ساکن نشود، کلیساها تخریب نشوند، از آن کلیساها و محدوده‌ی آن‌ها، از صلیب‌ها و اموال‌شان چیزی کاسته نشود. به (ترکِ) دین خود اجبار نشوند و به کسی از آنان آسیب نرسد.»

متنِ بالا را با فتحِ قدس به دستِ صلیبی‌ها در سال ۱۰۹۹م. مقایسه کن. یکی از فرماندهانشان چنین شرح می‌دهد:

«افرادِ ما در شهر، فساد به بار آوردند، شمشیر از نیام برکشیدند و هیچ کس را باقی نگذاشتند،حتا آنان که درخواست ترحّم کردند. پاها تا قوزک‌ها در خون فرو رفتند. هیچ کسی حتا زنان و کودکان را باقی نگذاشتیم. حکم خداوند، عادلانه و درخشان تجلی یافت.» (کاهن ونومان، کتاب احوال هزار ساله، ۱۹۵۷، ص۶۸)

در فقه این قاعده‌ی شرعی در بابِ شهروندانِ یهودی و مسیحی در دولتِ اسلامی، همواره جاری و ساری بوده است: «حقوقی که به ما تعلّق می‌گیرد به آنان نیز تعلّق می‌گیرد و تکالیفی که به عهده‌ی ماست، به عهده‌ی آنان نیز هست.» حقوقِ شهروندی کامل و غیر ظالمانه. مجبور نیستند از هیچ حکمِ موجود در کتاب‌هایشان دست بکشند :

﴿ وَلۡيَحۡكُمۡ أَهۡلُ ٱلۡإِنجِيلِ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فِيهِ ﴾ [مائده/۴۷]

«و اهل انجیل باید به آن‌چه خدا در آن نازل کرده است حکم کنند.»

﴿ قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَسۡتُمۡ عَلَىٰ شَيۡءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ ﴾ [مائده/۶۸]

«ای فرستاده‌ی خدا، بگو: ای اهل کتاب، بر هیچ [آیین درستی] نیستید، تا [زمانی که] تورات و انجیل را برپا دارید.»

حتا سیدنا علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه مسیحیان را تشویق می‌کرد که از آیینِ مسیحیت پیروی کنند. کاش مسیحیانِ امروز نیز از آیینِ مسیحیت پیروی می‌کردند.[۱]

با همه‌ی این‌ها، در مواردی که بدیلی در کتاب‌هایشان نیست و به هیچ بخشی از باورهایشان لطمه نمی‌زند، عادلانه و منطقی خواهد بود که احکامِ شریعتِ اسلام، همه‌ی شهروندان را با مساواتِ کامل تحت پوشش قرار دهد. به کسی نیز ستم نشود، زیرا به اقتضای دین از نگاهِ مسلمانان و به اقتضای دموکراسی از نگاهِ دیگران، همگان در برابرِ قانون برابرند.

مدتی پیش در روزنامه‌ها خواندیم که یکی از شخصیت‌های اسلامی و رییسِ یک جماعتِ اسلامی با مطبوعات مصاحبه کرده و

۱.مؤلف فقید، مطلبِ نقل شده از سیدنا علی را مستندسازی نکرده و منابع آن را درج نکرده است. مقصود آن است که اگر مسیحیان، چنان‌که باید، به آموزه‌های انجیل و عیسی مسیح پایبند باشند، فاصله‌ای میان آنان و مسلمانان باقی نخواهد ماند، زیرا منبع همه‌ی ادیان توحید و اهداف‌شان یک چیز است؛ برخورداری از زندگی فاضلانه و اجتناب از پلشتی‌ها و ناپاکی‌ها. مترجم

گفته است: شهروندانِ مسیحی با پرداختِ جزیه از خدمتِ نظامی معاف هستند. اگر واقعاً چنین چیزی رخ داده است که اشتباه و اسفناک است. برخی نویسندگانِ مسلمان که از شریعت و احکامِ آن آگاه‌تر بودند، به تخطئه‌ی این نظریه پرداختند. هم‌چنین شنیدیم که شخصیتِ نامبرده، سخنی را که به او نسبت داده شده، تکذیب کرده است. بنابراین، میان دو نظر دعوایی در کار نیست. به ویژه که پایه‌گذارِ همان جماعت در دهه‌ی چهل قرنِ (بیستم) اعلام کرده بود که مسأله‌ی جزیه، موضوعیت خود را از دست داده است. برای آن‌که همه شهروندان به خدمتِ نظام می‌روند و به صورت برابر از میهن دفاع می‌کنند. چنین نیست که تنها یک دسته با خونِ خود مالیات بدهد و دسته‌ی دیگر مالیاتِ سرمایه‌ی خود را بپردازد.

اسلام و مسلمانان در طول زمان، به صلح و دوستی متمایل بوده‌اند و با هیچ کس به خاطر دین‌اش یا برای اجبارِ وی به تغییرِ دین، نجنگیده‌اند. برخلاف آن‌چه در آیینِ کاتولیک درباره‌ی تصمیمِ محرومیت از ورود به بهشت یا دادنِ چکِ آمرزش برای ورود به بهشت معروف است، اسلام از پیروانِ خود نخواسته که در حق مخالفانِ اعتقادیِ خود حکم صادر کنند.

این قضیه، قاضیِ ویژه‌ی خود را دارد که در داوریِ خود کسی را شریک نمی‌گرداند. در قرآن دو آیه هست که چه بسا به انسانِ مسلمان، حد و حدودِ وی را نشان می‌دهند تا در برابر آن‌ها توقف کند (و از آن‌ها فراتر نرود). در سوره‌ی مائده، آیاتِ ۱۱۸-۱۱۶ این گفت‌وگو میان پروردگار و عیسی نقل شده است:

﴿وَإِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَـٰعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَـٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ ۖ قَالَ سُبْحَـٰنَكَ مَا يَكُونُ لِىٓ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ ۚ إِن كُنتُ قُلْتُهُۥ فَقَدْ عَلِمْتَهُۥ ۚ تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ ۚ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّـٰمُ ٱلْغُيُوبِ ﴿١١٦﴾ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِۦٓ أَنِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ ۚ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ ۖ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ ۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ ﴿١١٧﴾ إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ ۖ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿١١٨﴾﴾

«و آن‌گاه که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی، من و مادرم را دو معبود به جای خدا گیرید؟ [عیسی] گفت: تو پاک و منزه از هر شریکی هستی، مرا نسزد چیزی را که حق من نیست، بگویم. اگر آن را گفته بودم، بی‌گمان تو آن را می‌دانستی، آن‌چه را در نفس من است، تو می‌دانی و آن‌چه را در ذات توست من نمی‌دانم، چرا که تو دانای رازهای پنهانی. جز آن‌چه مرا بدان فرمان دادی، به آنان نگفتم که: خدا، پروردگارِ من و پروردگارِ خودتان را عبادت کنید، و تا زمانی که در میانشان بودم، برآنان گواه بودم، و چون روح مرا گرفتی، تو خود ناظر آنان بودی، و تو بر هر چیزی گواهی. اگر آنان را عذاب دهی، بی‌گمان آنان بندگانِ تو هستند، و اگر آنان را بیامرزی، بی‌گمان تو خود پیروزمندِ فرزانه‌ای.»

اتهام عبارت است از شرک ورزیدن به خداوند؛ شرک گناهی است نابخشودنی. عیسی، برائتِ خود را تبیین می‌کند و نقش خود را در جرم، نفی می‌کند. با این وصف، حکم صادر نمی‌کند، بلکه حکم را به

صاحبِ آن وامی‌گذارد تا هرگونه که می‌خواهد درباره‌اش داوری کند. به این سخن بسنده می‌کند:

﴿ إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ﴾.

خداوند متعال در سوره‌ی ابراهیم، آیات ۳۶-۳۵ از زبان ابراهیم می‌فرماید:

﴿ وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ ٣٥ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٣٦ ﴾[ابراهیم/۳۶-۳۵]

«و [به یادآر] آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این شهر [مکه] را ایمن گردان، و من و فرزندان‌ام را از این که بت‌ها را بپرستیم، بدور دار. پروردگارا، بی گمان، آن [بت]ها، بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. پس هرکس از من پیروی کند، به راستی او از من است، و هرکه مرا نافرمانی کند، بی‌گمان تو آمرزنده‌ی مهربانی.»

شگفتا! ﴿ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴾ چه ادبِ بالایی با خداوند دارد. خداوند، پیامبرانِ خود را به این ادبیات رهنمون شده است. ما نیز بایستی به رهنمودِ آنان اقتدا کنیم. ذوقِ نیکویی که برای پروردگارمان در پی آن هستیم، همین است. هیچ کس از خدا و پیامبران‌اش نسبت به دینِ خدا تعصّبِ بیشتری نخواهد داشت.

اکنون به سراغِ تاریخ می‌رویم. می‌خوانیم که میان مسلمانان و دیگران جنگ‌هایی رخ داده است. ورودِ مسلمانان به این جنگ‌ها با هدفِ مبارزه با دینی دیگر یا پیکار با مردم به خاطر دین‌شان نبوده است. مسلمانان با هدفِ جلوگیری از تجاوزگری، دفعِ ظلم و دفاع

از حق، جنگیده‌اند. میان مسلمانان و مسیحیان در گذشته جنگ‌های صلیبی رخ داده و در دورانِ مدرن، مبارزه با استعمار. مسیحیت از هر دوی آن‌ها پاک و مبرّاست. با دریغ بسیار، جنگ‌های صلیبی در روانِ اسطوره‌گرای مسیحی هم‌چون جهادِ بزرگ و جنگِ مقدس، جای گرفته‌اند. اصطلاحِ «جنگ مقدس» که امروزه می‌کوشند به مسلمانان نسبت دهند، اصطلاحی اسلامی نیست، بلکه عنوانی مسیحی است که در اروپا با هدفِ اشاره به جنگ‌های صلیبی، پدید آمده است. شبح جنگ‌های صلیبی تا حد بسیار بالایی بر عقلانیتِ غربی هم‌چنان تا امروز سایه افکنده است. هرچند نویدهایی از امکانِ تغییر آن دیده می‌شود.

در سال ۱۰۹۵م. پاپ اوربان دوم (معروف به اوربانِ فرخنده)، نخستین کسی که به جنگ‌های صلیبی فراخوان داد، بیانیه‌ی خود را درباره‌ی مسلمانان صادر کرد. در مجموعه توصیفاتی که از مسلمانان کرده بود، چنین آمده است:

> «آنان مردمی بی‌خدا، کافر، بت‌پرست، دشمنِ مسیح، سنگ و هیزمِ آماده شده‌ی جهنم هستند و جاودانه در آن می‌مانند.»

جنگ‌های صلیبی در یک فورانِ ویرانگرِ دینی آغاز شدند. پیش از این به توصیفاتِ یکی از فرماندهانِ این جنگ‌ها درباره‌ی کشتارِ فتحِ قدس، اشاره کردیم. دیری نپایید که برخی کسانِ جهانِ مسیحیت به شکافِ ژرف میان جنگ‌های صلیبی و مسیحیت پی بردند. از جمله نمونه‌های این موضوع، واقعه‌ای است که در چهارمین جنگ صلیبی رخ داده است؛ نیروهای مسیحی در شهرِ مسیحی‌نشینِ قسطنطنیه در جاده‌ی ترانزیتی جمع شدند. شهر را چپاول کردند و چنان مرتکبِ

هتـک حرمـت شـدند که پـاپ ارتودوکس برایشـان پیام فرسـتاد و طی آن گفَت:

> «شـما به جای کفار بر مسـیحیان شمشـیر کشـیده‌اید. شـما به جـای قدس بـه قسـطنطنیه حمله کرده‌ایـد. قصد شـما پاداشِ آسـمان نبـود، بلکـه غنایـم زمین بـود. حرمتِ کسـی را پاس نداشـتید. به همسـران، بیوگان و حتا زنانِ راهبه تجاوز کردید. مقدسـاتِ کلیسـا را زیـر پـا گذاشـتید و اَشـیای نفیـسِ آن را دزدیدید. بنابراین جای تعجب نیسـت که کلیسـای ارتودوکس در شـما کـردارِ شـیطان را مشـاهده کنـد.» (بابمبـر، جکسـون، مسـیحیان، کیپ، لنـدن، ۱۹۷۷، ص۱۱۹)

صلاح‌الدیـن در روز بـاز پس‌گیـریِ قـدس، بـه شکسـت‌خوردگان، عقب‌نشسـتگان و بازمانَـدگان، امان می‌دَهد، مقابله بـه مثل نمی‌کند و به شـیوه‌ی درسـت‌تری واکنش نشـان می‌دهد. به راسـتی که از کوزه همان برون تراود که در اوسـت.

جنگ‌های صلیبی پایان یافتند. دورانِ اسـتعمار با همان قصد و همان هدف، از راه رسـید: بهره‌کشـیِ اقتصـادی، مکیدنِ خون‌هـا، قاپیدنِ لقمه نانی از دسـتِ فقرا و بسـتنِ چشـمان مـردم تا چیزی نبیننـد و هیپنوتیزم کردنِ ذهن‌شـان تـا چیزی نفهمد.

اما مُرده در قبرِ خود به دسـت و پا زدن پرداخت، نبض پس از آن‌که ایسـتاده بود، دوباره به زدن پرداخـت و یورشِ بیداری به جنبش درآمد. بـه گمـانِ ما ایـن بیداری به خواسـت خدا، بقَـا خواهد داشـت، افزایش خواهـد یافـت و دارای رشـد و آگاهی خواهد بود. هرچند کوشـش‌های رهبـران در این راستاسـت که عقربه‌های سـاعت را به عقـب برگردانند.

متقابلاً بادهای تغییر در سمت و سوهای دیگری وزیدن گرفت. چه بسا روزها به کندی بگذرند، اما ناگزیر خواهند گذشت. کار مثبت و ستودنی این بود که کلیسا در موضع سنّتیِ خود نسبت به اسلام بازنگری کرد. از روزگارِ اوربان دوم دَر سالَ ۱۰۹۵م. اوضاع تغییر کرده است. بیایید با هم موَضع کلیسای کاتولیک را بخوانیم، این موضع را شورای عام روم (شورای دومِ واتیکان) از دوران پاپ پُل ششم در سال ۱۹۶۵م. در منشور «نوسترا اتیت» (Nostra Aetate) دربارهی موضعِ کلیسا نسبت به غیر مسیحیان، صادر کرده است. در منشور دربارهی مسلمانان آمده است:

«همچنین کلیسا به مسلمانان به دیدهی احترام مینگرد. آنان خداوندِ یکتا، زنده و قایم به خود را میپرستند که مهربان، قادر و خالقِ آسمان و زمین است و با انسانها سخن گفته است. مسلمانان میکوشند از صمیم قلب، تسلیم فرمانهای غیبیِ خداوند باشند. درست مانند اَبراهیم که تسلیم خداوند بود، کَسی که ایمانِ مسلمانان مشتاق است خود را به او پیوند زند. هرچند مسلمانان، مسیح را به عنوان خدا نمیشناسند، اما به عنوان پیامبر به او احترام میگذارند. آنها همچنین به مریم، مادره باکرهی او، احترام میگذارند. افزون بر آن، مسلمانان منتظرِ روزِ جزا هستند، روزی که خداوند پاداشِ همهی کسانی راَ کهَ پس از مرگ برخاستهاند، عطا خواهد کرد. آنان به زندگیِ اخلاقی ارج میگذارند و خدا را به ویژه از طریق نماز، روزه و زکات، میپرستند.»

گذارِ بزرگی است. این نشان میدهد که یکی از این دو حبرِ بزرگ، برخلافِ باورِ کاتولیکها دربارهی پاپ، از خطا معصوم نبوده است.

میـانِ دو نظرِ آنان درباره‌ی مسـلمانان، از زمین تا آسـمان فاصله وجود دارد.

جای تردید نیست که گذاری پاک و ارزنده است و سرآغاز گفت‌وگو میان دو طرف در همایش‌ها و کنفرانس‌های متعدّد. طی هزار سـال برای نخسـتین بار کاردینالی مسـیحی به نام هوف. کنگ در دانشـگاه الازهر، کهن‌ترین دانشـگاهِ اسـلامی، برای علمای مسلمان سـخنرانی می‌کند. در سـال ۱۹۷۴م. دبیر امـورِ غیر مسـلمانانِ واتیکان کاردینـال پینیدولی از عربسـتان دیدار و بـا ملک فهد ملاقات کـرد. کنفرانس‌ها و همایش‌های متعددی در سـطوح بالا و پایین، با هدفِ گفت‌وگو، تشـکیل شـد. به نظر می‌رسـد این شـبکه دارد گسـترش پیدا می‌کند. تا همین چند سال پیش، هـرگاه در امریـکا نـزد مسـیحیان می‌رفتیـم و با آنـان درباره‌ی اسـلام سـخن می‌گفتیـم، یـا در همایشـی با آنـان شـرکت می‌کردیـم، برخی از مسـلمانان به شـدت به این مسـأله اعتراض می‌کردند. امـا امروزه چنین گفت‌وگوهایی، عادی و گسـترده شـده است.

روشـن بـود کـه جهـانِ اسـلام، هیجـانِ کمتری نسـبت به ایـن اقدامِ کلیسـا دارد، زیرا این بد گمانی وجود داشـت که چنیـن اقدامی، گونه‌ایَ مانور از جانبِ کلیسـا برای نفوذ در توده‌های مسـلمان و ایجادِ آشـفتگیِ درونـی میـانَ آنان باشـد. از هنگامی که در اذهانِ ما، اسـتعمارَ با تبشـیرَ گره خورده اسـت، حساسـیت‌هایی وجود داشته اسـت؛ از جمله می‌توان به افزایشِ فعالیت تبشـیریِ مسـیحیان میان مسـلمانان به ویژه در شرایطِ فشـار اشـاره کـرد، مثل قحطـی، جنگ و مهاجـرت. در چنین شـرایطیَ داشـتنِ غذا و پوشـاک یـا محرومیت از آن‌هـا، ابزارهای اسـتراتژیک و کارآمـدی هسـتند که با منابعِ مالیِ بزرگی پشـتیبانی می‌شـوند. هم‌چنین می‌تـوان بـه ایـن سـخنان درَ ادبیـاتِ جنبـشِ تبشـیری اشـاره کـرد که

هدف، اسلام است و «اکنون نوبتِ اسلام فرا رسیده است.» این‌ها همه عناصری است که در راهِ نزدیکیِ متقابل، مانع ایجاد می‌کنند. حتا اگر نیت هم صادقانه باشد، چنان که دست‌کم دسته‌ای از مسیحیان چنین وضعیتی دارند، باز هم روی آن سایه‌ی تردید افتاده است. همیشه آرزو می‌کنم که کاش کلیسا، کوشش‌ها و سرمایه‌های خود را در راهِ تبلیغ مسیحیت در اروپای مسیحی صرف می‌کرد، زیرا در اروپا، سیطره‌ی مسیحیت سست شده و سایه‌اش از سر عمومِ مسیحیان کنار رفته است. این وضع در اخلاق، سیاست و اقتصاد تأثیر خود را بر جای گذارده است. این امر برای کلیسا مایه‌ی مباهات نیست که تنها زمانی توانِ خود را در ترویج مسیحیت نشان دهد که توده‌های مخاطب، برهنه، گرسنه یا ناآگاه باشند.

افزون بر آن، فراموش کردنِ جنگ‌های صلیبی کار دشواری است. این جنگ‌ها از زمانِ وقوع تاکنون متوقف نشده‌اند و اَشکالِ تازه‌ای به خود گرفته‌اند. هرچند در این میان، اشاره‌های خوبی دریافت می‌شود؛ پاپ کنونی، ژان پل دوم[1] در سال ۱۹۹۵م. درباره‌ی هزاره‌ی دوم میلادی که رو به پایان داشت، اظهار نظر کرد و گفت: «پدرانِ کلیسا طی هزاره‌ی گذشته مرتکبِ اعمالی شده‌اند که لازم است از آن‌ها توبه کنند.» وی به صورت مشخص از دادگاه‌های تفتیش عقاید، جنگ‌های صلیبی و هولوکاستِ آلمان در زمانِ هیتلر نام برد.[2] بنابراین، جنگ‌های

۱. پاپ ژان پل دوم در سال ۱۹۲۰م. در لهستان دیده به جهان گشود. از سال ۱۹۷۸م. تا ۲۰۰۵م. رهبر کلیسای کاتولیک بود. وی در سال ۲۰۰۵م. دیده از جهان فرو بست. مترجم

۲. درباره‌ی هولوکاست و حجم واقعی آن و بزرگ‌نمایی‌هایی که در آن شده، حرف و حدیث‌هایی بسیاری مطرح است. شماری از پژوهش‌گران مسلمان و غیرمسلمان با استناد به مدارک و شواهد فراوان، درباره‌ی آن تشکیک‌های

صلیبی تبدیل به گناه شدند نه عبادت. توده‌ها برای احاطه بر این مسایل نیاز به وقت بیشتری دارند، اما در شرایطِ انقلابِ ارتباطات، چنین کاری شدنی است.

درباره‌ی نزدیکیِ متقابلِ دو طرف

درباره‌ی این گفت‌وگو که به قصدِ نزدیکی صورت می‌پذیرد، هر چه گفته شود، من از طرف‌داران و مشوّقانِ آن هستم. نخست، از آن رو که احتمال دارد (می‌گویم احتمال دارد) این اقدام، در پایانِ کار، گامی باشد در مسیرِ بلندِ ترویج اسلام. دوم، از آن رو که اسلام نزد بخشِ بزرگی از مردم، هم‌چنان ناشناخته است، یا تصویر مخدوشی دارد. این گفت‌وگوها، از جمله فرصت‌های موجود برای معرفیِ چهره‌ی راستینِ آن است. این کار، وظیفه‌ی شرعی ماست. سوم، از آن رو که من باور دارم رهاییِ جهان از ظلم، سرکوب، تباهی و خودکشی از طریقِ وادادگیِ اخلاقی و فروپاشیِ ارزش‌ها، جز با تجمیعِ نیروهای باورمند به خدا در مواجهه با اردوگاهِ شیطان، شدنی نیست. این باورمندان به خدا هرچند در امورِ دیگر با هم اختلاف داشته باشند، فرق نمی‌کند.

آرزو دارم مبلغانِ نزدیکیِ متقابلِ ادیان، نیتِ خالصی داشته باشند، فراتر از بندبازیِ سیاسی و اهدافِ قبیله‌ای باشند، یا آن‌که بخواهند از روی نفاق و نیرنگ، بر خودخواهیِ درونیِ خود جامه‌ی صلح و محبت بکشند. سیاستِ کشورها در بسیاری اوقات، بر پایه‌ی ظلم استوار

جدی رواداشته‌اند. مهم‌ترین پژوهش در این باره کتاب اسطوره‌های بنیادین سیاست اسراییل، اثر فیلسوف معروف فرانسوی، روژه کارودی است. مترجم

است. باورمندان به خدا بایستی در برابر ظلم بایستند، هرچند فردِ ستمگر، خویشاوند باشد.

در جهان، مسلمان، مسیحی، یهودی و غیره داریم، جهانِ اول و جهانِ سوم داریم، متجاوز داریم و قربانی، حکومت داریم و تشکل، نژاد سفید داریم و نژاد رنگین‌پوست، شمال داریم و جنوب، خداناباور داریم و خداباور، پیش‌رفته داریم و واپس‌مانده، گرسنه داریم و سیر، محافظه‌کار داریم و لیبرال. اما پسِ پشتِ این پوسته، تقسیم‌بندیِ راستینی نهفته است. تقسیم‌بندیِ راستینِ جهان، تقسیم‌بندی به حق و باطل است. بایستی طرفدارانِ حق، برای حق، تنها برای حق، گردآیند.

از خودت آغاز کن

اکنون که به تقریب، همکاری و یکی‌سازیِ کوشش‌ها میانِ سه دینِ ابراهیمی تشویق می‌کنیم، معقول نیست در برابر وظیفه‌ی وحدت میانِ باورمندانِ یک دین، دینِ اسلام، چشم فرو بندیم. واقعیت آن است که تفرّق، چنددستگی و توهین به همدیگر، چنان بر روانِ ما چیره شده که سکوت در برابرِ آن روا نیست. تفرقه در تمام سطوح، میان اشخاص و گروه‌ها، ملت‌ها و دولت‌ها، فعالانِ اسلام، هوادارانِ سلاح و رفقای جهادی، به چشم می‌خورد.

نمی‌توانم بگویم ما قربانی این دودستگی و تفرقه هستیم، زیرا ما خود آن را ساخته‌ایم. به نظر می‌رسد ولع شدیدی به اختلاف داریم و نمی‌توانیم اختلاف نداشتن را تاب بیاوریم. دنبالِ اختلاف می‌گردیم، می‌کاویم و از آن‌که به نقطه‌ای اختلافی دست یابیم، هورا می‌کشیم. کسانی را می‌شناسم که هدف‌شان از حضور در جلساتِ سخنرانی، استفاده و بهره بردن نیست، بلکه در کمینِ سخنران می‌نشینند. همین که

در سخنانِ وی چیزی خطامانند دیده شد، احساس خشنودی می‌کنند و سپس سَر او غرلند می‌کنند. حال آن‌که نه او را اندرز داده‌اند و نه بنا به توصیه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم هفتاد بار برایش توجیه ساخته‌اند.

در اثر چنین وضعی است که برخلافِ آن توصیفِ پیامبر از مؤمنان، دیگر بنای محکمی نیستیم که بخش‌هایِ مختلف‌اش همدیگر را نگه می‌دارند. نه قدرتِ آن ریسمانِ مفتول را داریم، نه توانِ حلقه‌ی استوار و ناگسستنی را. به سانِ مهره‌های بازی شده‌ایم. رشته‌ای که آن‌ها را به هم وصل می‌کند، گمْ شده است. با آن رشته تبدیل به گردنبندی ارزشمند یا تبدیل به تسبیحی می‌شوند که با آن نام خداوند یاد می‌شود.

از این رو، بی‌اعتبار شده‌ایم. جهان نیز ما را بی‌اعتبار می‌شمارد. دشمن نمی‌تواند ما را به صورت مجموعی و یک دست درهم کوبد، اما درهم کوبیدن ما به صورت مجزا و متفرق برایش آسان است. با دریغ بسیار، ما خود زمینه را برایش هموار کرده‌ایم و به نیرنگ‌اش پاسخ مثبت داده‌ایم. هر بار که گفته شود در جهان یک میلیارد مسلمانَ وجود دارد، احساسِ افسوس می‌کنم. چشم‌اندازِ جهانی که یک میلیارد مسلمان داردَ، چنین نیست. اگر ما یک میلیارد مگس بودیم که با هم وزوز کنند، وزوزِ آن‌ها خواب را از چشم جهان می‌ربود. اگر یک میلیارد پشه بودیم، جهان نمی‌توانست دست از خاراندنِ تنِ خود بردارد.

مطالبِ بالا، سخنانِ عمومی بود. به واقع قصدِ من از نوشتنِ این سطرها آنَ است که دربارَه‌ی این شکافِ بزرگِ پدید آمده در اسلاَم، با

تقسیم شدنِ پیروانِ آن به شیعه و اهل سنت، سخن بگوییم.

مسلمانان با اختلاف مذهبی آشنا بودند. با آن‌که صاحبانِ مذاهب خود بی‌نهایت به همدیگر احترام می‌گذاشتند و ادبِ اختلاف را رعایت می‌کردند، پیروان و هواداران در اثر ناآگاهی از اسلام، پیامبر و حیاتِ پیشوایانِ خود، از اختلافات، دشمنی‌ها ساختند و در این زمینه به مراحلِ بسیار دور و نسنجیده‌ای، به پیش رفتند.

تاریخ برای ما نقل می‌کند که کسی در نماز، هنگامِ خواندنِ تشهّد، انگشتِ سبابه‌ی خود را بلند کرد. کسی که کنارش بود، انگشتِ وی را شکست، زیرا وی این کار را بدعت می‌دانست. هم‌چنین می‌خوانیم که از فقیهِ شافعی درباره‌ی غذایی پرسیده می‌شود که در آن قطره‌ای نبیذ (نوعی شربتِ خرما) افتاده است. فتوا می‌دهد که آن غذا را جلوی سگ یا یک حنفی مذهب بیندازند.

از فردی حنفی درباره‌ی ازدواجِ مردِ حنفی با زنِ شافعی استفتا می‌شود، می‌گوید: جایز است. اما نَه از آن رو که وی «مؤمنه» است، بلکه با قیاسِ آن به زنِ کتابی (یهودی یا مسیحی)، زیرا به اتفاق، ازدواجِ مردِ مسلمان با او جایز است. ظالمانه‌تر از این‌ها مطالبی است که از شَیخ ابوالحسن کرخی (متوفای ۳۴۰هـ) از مشاهیرِ علمای حنفی خواندم. می‌گوید: «هر آیه یا حدیثی که با آن‌چه علمای ما مقرّر داشته‌اند مخالف باشد، یا منسوخ است یا مؤوّل.» در گذشته‌ی نزدیک در یکی از روستاهای مصر، امام مسجدی با مردم نماز می‌گزارد و بسم‌الله را با صدای بلند می‌خواند. نماز پایان می‌یابد. کسی از میان صف فریاد برمی‌آورد که نماز، باطل است. اقامه می‌گوید و برای بازخواندنِ نماز، امام می‌شود. شماری از مردم نیز از او دنباله‌روی

می‌کننـد. پـس از نمـاز، دو امـام با هـم مجادلـه می‌کننـد و این‌گونه در خانـه‌ی خدا، میان مسـلمانان، جنـگ درمی‌گیرد.

ایـن اوضـاع رخ در نقـاب کشـیده، یا دسـت‌کم در آسـتانه‌ی از بین رفتن اسـت. اما سـرِ زخمِ دعوای اهل سـنت و شـیعه هم‌چنان باز اسـت و التیام نیافته اسـت. آلمانَ و فرانسـه، روسـیه و امریکا، یهود و مسیحیان با هم صلح کرده‌اند. آیا زمانِ آن فرا نرسـیده اسـت که رشـته‌ی اسـلام، شـیعه و اهـل سـنّت را بـا هم وصل کنـد؟ مگر نه این اسـت کـه هر دو مذهـب به یکتاییِ خدا و رسـالتِ محمد بـاور دارند؟

در زندگـی‌ام، هیـچ‌گاه اختلافِ این دو مذهب را احسـاس نمی‌کردم، تـا این‌کـه مدتـی در خلیج به سـر بـردم. در آن‌جا برایم روشـن شـد که ایـن اختـلاف یک مشـکلِ حقیقی اسـت. به نظر می‌رسـد در طـولِ این مـدتِ دراز، چنـان که بایدَ سـهم عادلانه‌ای برای درمـان دریافت نکرده اسـت. افـزون بـر آن، برخی مردم را دیدم که سـخت مشـتاق و پایبندند ایـن مشـکل، حـل نشـود. به وضوح لمـس کردم کـه برخی رهبـرانِ دو طـرف، جـرأت ندارند در بابِ این خصومت کوتاه بیایند، زیرا می‌ترسـند توده‌هایـی کـه پشـتِ سرشـان حرکـت می‌کننـد و اینـان را در جایـگاهِ صدرنشـینی و رهبری گذاشـته‌اند، علیه آنان بشـورند. گفتم: آیا از مردم می‌ترسـید؟ خداوند سـزاوارتر اسـت که از او بترسـید. از خـود دو چیز پرسـیدم. از یکایـکِ خوانندگانِ این کتاب دعوت می‌کنم این پرسـش‌ها را بـا خود مطـرح کنند:

نخسـت، آیا به مصلحتِ اسـلام اسـت که این شکاف، اسـتمرار یابد؟ پاسـخ منفی بود.

دوم، آیا راهی برای بهبود هست، یا اوضاع، یأس‌آور است؟ پاسخ مثبت بود.

زمانی که در کویت به سر می‌بردم، یک بار در روزنامه‌ای در ستون «فتاوی» خواندم که خواننده‌ای پرسیده بود: آیا جایز است زنِ سنّی با مردِ شیعه ازدواج کند؟ فقیهِ بزرگواری که به پرسش، پاسخ داده بود، به عدم جواز فتوا داده بود. علّتِ عدم جواز را این‌گونه بیان کرده بود که شوهر به شخصیت‌هایی که برای زن محترم‌اند، توهین می‌کند. بنابراین، امکان ندارد زندگیِ زناشوییِ آنان، سر و سامان بگیرد. اگر این سخن درست باشد، من نمی‌دانم چگونه فقه، ازدواج مردِ مسلمان با زنِ کتابی را جایز می‌شمارد، حال آن‌که همگان نظرِ وی را درباره‌ی اسلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌دانند؟

یک بار از مردی، تماسی دریافت کردم که گفت: من او را نمی‌شناسم و نمی‌خواهد خود را به من معرفی کند. اما می‌خواهد درباره‌ی مشکلی، نظرِ من را بداند. مشکل از این قرار بود که جوانی شیعه به خواستگاریِ دخترش آمده است. دختر نیز او را می‌خواهد، ولی عموها و دایی‌های دختر با این ازدواج موافق نیستند. چند پرسش را با او مطرح کردم: آیا خواستگار به لا اله الا الله و محمد رسول الله گواهی می‌دهد؟ آیا نماز می‌گزارد، روزه می‌گیرد و ارکانِ اسلام را برپا می‌دارد؟ آیا از راهِ شرافتمندانه‌ای، کسب روزی می‌کند؟ آیا خوی پسندیده و اخلاقِ خوبی دارد؟ می‌گویی که دخترم هم او را می‌خواهد؟ پاسخ وی به همه‌ی این پرسش‌ها مثبت بود. گفتم: تا جایی که علم من قد می‌دهد، مشکلی وجود ندارد. اگر دخترِ من بود، با چنین ازدواجی مخالفت نمی‌کردم. عملاً با هم ازدواج کردند، زیرا یک سال بعد با من تماس گرفت و درباره‌ی دخترش به من سفارش کرد،

برای آن‌که دخترش داشت در زایشگاهِ بیمارستان، وضع حمل می‌کرد. هم‌چنین به من اطمینان داد که دخترش زندگیِ زناشوییِ سعادت‌مندی دارد. برای خواهرش نیز یک خواستگار شیعه آمده است، و وی در این کار، به تعصّبِ مذهبی بها نخواهد داد.

مهم آن است که من با شوهرِ دخترِ اول دیدار کردم و از او پرسیدم: آیا به یگانگیِ خداوند و رسالت محمد و خاتم انبیا بودنِ او، ایمان داری؟ گفت: آری. گفتم: آیا معتقدی که جبریل می‌خواست رسالت را برای علی بن ابی طالب ببرد، اما راه را گم کرد و رسالت را برای محمد برد؟ گفت: پناه بر خدا که به چنین چیزی باور داشته باشم، یا آن را تأیید کنم. گفتم: به اعتقادِ تو، چه کسی برای خلافت شایسته‌تر بود، علی یا معاویه؟ گفت: به اعتقاد من علی برای خلافت شایسته‌تر بود. گفتم: شاید در این باره با تو هم‌نظر باشم.

از او پرسیدم: آیا علی از ابوبکر برای خلافت شایسته‌تر بود؟ گفت: اعتقادِ شیعه همین است و با اعتقادِ اهل سنت تفاوت دارد. اما دکتر، آیا فکر نمی‌کنی این موضوع کاملاً متعلق به گذشته است و در زیستِ کنونیِ ما هیچ پیوندِ عملی ندارد. چرا این موضوع را به تمام و کمال به خدا وانگذاریم و تمامِ وقتِ خودمان را به مسایلِ اکنون و آینده اختصاص ندهیم، زیرا برایَ حرکتِ اسلام و مسلمانان، این‌ها مسایل بسیار مهم و حساسی هستند؟

گفتم: آیا به ابوبکر و عمر ناسزا می‌گویی؟ آیا قرآنی غیر از قرآنِ موجود دارید؟ آیا به نظر شما آلوده‌کردن مساجد اهل سنت یا کعبه، ثواب دارد؟ گفت: من به ابوبکر و عمر ناسزا نمی‌گویم. هر وقت هم نامِ آنان را بر زبان می‌آورم «رضی‌الله‌عنه» می‌گویم. قرآنی که من دارم

همـان قرآنی اسـت که تو داری و شـاید از یک کتابخانه خریده باشـیم. من نمی‌خواهم مسـجدالحرام یا هیچ مسـجدِ دیگری را آلوده کنم. گفتم: بـه خدا سـوگند که جوانِ عاقلی اسـت. شـاید هم دارد از اجماع شـیعه تکروی می‌کند. اما سـرانجام فرصت دسـت داد تا با بسـیاری از عالمانِ شـیعه در شرق و غرب، دیدار کنم، با آنان بحث کنم، به سخنرانی‌هایشان گـوش بسـپارم و ده‌ها بار از صفحه‌ی تلویزیـون آنان را ببینم.

آنـان انـکار نمی‌کننـد کـه طـی گذشـتِ قرن‌هـا، فولکلور و رسـوم بسـیاری واردِ زندگی توده‌هایشـان شـده اسـت. اما در عین حال تأکید می‌کننـد کـه این مشـکلات، رسـوباتی هسـتند کـه هم‌چنان میـانِ مردم نـاآگاه باقی مانده‌اند و به خواسـتِ خداوند رو به نابـودی دارند. از نگاهِ من، این مسـایل، دسـتِ کم، از جمله اقداماتِ مشـوّقی اسـت که انسـان را بـه پیگیـری وامی‌دارد و شایسـتگیِ آن را دارد که حتا اگر خشـت به خشـت شـده، روی آن‌ها بنایی سـاخته شود.

مـن نمی‌خواهـم شـیعه از مذهبِ خـود، یا اهلِ سـنّت از مذهبِ خود دسـت بکشـد، بلکه می‌خواهم اختلافِ مذاهب، تبدیل بـه اختلافِ دل‌ها نشـود. بـه نظر من، بسـترِ اسـلام، پهناور و فراخ اسـت و ظرفیـتِ آن را دارد کـه مـا همه برادرانه و با همـکاری، روی آن زندگـی کنیم. در کنارِ آن، هـر کـس نیـز ویژگی‌هـای خـود را حفظ کنـد. بازگشـتِ قطعی به جانبِ خداونـد خواهد بود.

از عالمـانِ اهـل سـنت و شـیعه و حکومت‌هایشـان می‌خواهـم اسـتراتژی‌ای را ترسـیم کننـد که کینه‌ها را از دل‌ها بیـرون کند و به جای آن‌هـا آشـتی و برقـراریِ ارتباط ایجاد کنـد. موعظه، رسـانه، آموزش و فعالیـتِ مشـترک، کوشـش‌هایی هسـتند که قالب‌ریـزیِ مجـدّدِ مردم را

تضمیــن می‌کنند. این قالب‌ریزی باعثِ خشــنودیِ خــدا، پیامبر و مؤمنان خواهد شــد.

بــرای خشــنودیِ خــدا و بــرای اســلام، مردم را به دســت کشــیدن از تعصّــب، قبیله‌گرایــی و تکبّرِ شــخصی فرامی‌خوانم. نگویید: دکتر، ســعی نکــن بیمــار را درمــان کنــی، زیرا هرگــز درمان نخواهد شــد. مــا فرمان صــادر کرده‌ایم که درمان نشــود. زیســتن در اختلافــات و محبوس کردنِ آینــده در قفصِ گذشــته، نشــانه‌ی ناتوانی و درماندگی اســت.

از جمله خطراتِ زیســتن در جهانِ اســلام این اســت که انســان خیال می‌کند این‌جا کل جهان اســت. از رخدادهای پیرامونِ ما، نقشــه‌هایی که برای ما کشــیده می‌شــود و اهدافی کــه قدرت‌ها برای مــا دارند، غافل و بی‌خبــر می‌ماند. این قدرت‌ها ســرمایه، ســلاح، زیرکــی، دانش، فناوری، رســانه و تبلیغــاتِ بیشــتری از مــا در اختیــار دارنــد. جز ایمــان فرصت دیگــری برای ایســتادگی در برابرِ آن‌ها نداریم. ایمان نیز با چنددســتگی در تعارض است.

تدابیــر جدّی و محکمی برای ریشــه‌کنیِ اســلام در جهان، اندیشــیده می‌شــود. بســیاری از ما این موضوع را نمی‌دانند. آنان که می‌دانند نیز به آن اهتمــام نمی‌ورزنــد و خیال می‌کنند که هرگز رخ نمی‌دهند. ســرانجام روزی فرا می‌رســد که رخ می‌دهند. هنگامی که تصمیم ریشــه‌کنیِ اسلام از جهان اتخاذ می‌شــود، میانِ شــیعه و ســنّی فرقی وجود ندارد. هر دو با هم‌انــد. اختلافاتِ آن‌ها با هم، به ریشــه‌کنیِ اســلام یاری می‌کند.

آرزو دارم همه مســلمانان کتاب «*انجیل و اسـلام*» را بخوانند. در این کتــاب فعالیت‌هــای کنفرانســی که در ســال ۱۹۷۸ در شــهرِ دنــورِ ایالتِ کولــورادوی امریــکا برگــزار شــد، آمده اســت. کتاب ۶۳۸ صفحــه دارد.

طرح مسیحی‌سازیِ جهانِ اسلام را به تفصیل بیان می‌کند (نشر مارک، کالیفرنیا، ۱۹۷۹م.) ترجمه‌ی عربی کتاب با این عنوان منتشر شده است: «*التنصیر، خطة لغزو العالم الاسلامی*»

اما چه کسی کتاب می‌خواند و چه کسی گوش می‌کند؟ مطالعاتِ عمیق، نقشه‌های عملی، مقاصدِ جدی و اقداماتِ هدف‌مندی در کار است. این کتاب نمونه‌ای از توفانی مواج از نوشته‌ها و مطالعات است. ما این‌ها را پیگیری می‌کنیم و از این‌که می‌بینیم مسلمانان دچار تخدیر شده‌اند، شوکه می‌شویم. حقایقِ جهان به یک سمت می‌روند و مسلمانان به سمتی دیگر. سر در لاکِ اختلافات و کینه‌های خود فرو برده‌اند. در این میان، حیوانِ وحشیِ درنده دارد نشخوار می‌کند تا آنان را بخورد و کسی را باقی نگذارد.

شاید تبلیغاتِ وحشیانه‌ی به وجود آمده در امریکا در وسیع‌ترین دایره‌ی سیاسی و رسانه‌ای با عنوان «شکنجه‌ی مسیحیان در کشورهای جهان»، بخشی از این نقشه باشد. به باور ما این تبلیغات به صورت تصادفی پدید نیامده است. پیداست که پشتِ سر آن تدبیری در کار است. بایستی انتظار داشت حوادثی رخ دهد. چه بسیار این فرموده‌ی خداوند را می‌خوانیم و اجرا نمی‌کنیم:

﴿ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣ ﴾[آل‌عمران/۱۰۳]

«و همگی به ریسمانِ خدا چنگ زنید، و پراکنده نشوید، و نعمتِ خدا را بر خود به یاد آورید، آن‌گاه که دشمنانِ

[یکدیگر] بودید، پس خدا به دل‌هایتان [اُنس و] الفت انداخت، و به نعمت [و لطف] او [هم‌چون] برادرانِ [یکدیگر] شدید، و بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید، که خدا شما را از آن نجات داد. خدا این‌چنین آیات‌اش را برایتان بیان می‌کند، باشد که شما هدایت یابید.»

فکر می‌کنید آیا ما هم‌چنان پای می‌فشاریم که به سمتِ این گودالِ آتشین بپریم؟

فلسطين

هر بار که مسـألەی فلسـطین مطرح می‌شـود، دو موضـوع به ذهن‌ام راه می‌یابـد. لازم اسـت کـه بحث را بـا این دو موضـوع آغاز کنم.

در سـال ۱۹۴۷م. قطعنامـەی سـازمانِ ملـلِ متحـد مبنـی بر تقسـیم فلسـطین بـه دو دولـتِ یهـود و دولتِ عربِ‌هـای فلسـطین و تعیینِ خطِ مرزیِ آن‌ها صادر شـد. پس از پایانِ قیمومیتِ بریتانیا بر فلسـطین (۱۵ مـی ۱۹۴۸م.) یهـود بلافاصله تشـکیلِ دولت اسـراییل را اعـلام کردند. ایـالات متحـد امریـکا نیـز بی‌درنگ آن را بە رسـمیت شـناخت. فرض بـر ایـن بود که در همان هنگام، دولتِ فلسـطینی نیز تشـکیل شـود. این کشـور بایسـتی به کمکِ کشـورهای عربی، فعالیتِ خود را در راسـتای رد قطعنامـەی تقسـیم و بازگردانـدنِ تمامیتِ ارضیِ خـود، آغاز می‌کرد. ایـن کار، آمادگـی خاصی نمی‌خواسـت. عملاً حکومـتِ در تبعید به نام حکومـتِ عمـوم فلسـطین به ریاسـتِ احمد حلمی باشـا وجود داشـت. اما دولتِ فلسـطینی تشـکیل نشد. کسـانی که مانع از تشـکیلِ آن شدند، امریکایی‌هـا، روس‌ها، یهود، انگلیسـی‌ها و فرانسـوی‌ها نبودند. کسـانی کـه مانع از تشـکیلِ آن شـدند، کشـورهای عربـی بودند. این کشـورها، طبـق بیانیەی رسـمی اعلام کردند بـرای «تنبیه باندهـای نظامی یهود در فلسـطین» در ۱۵ می ارتشِ آن‌ها وارد فلسـطین خواهد شد. با سیطرەی

مصـر بـر نوار غزه، و سـیطره‌ی اردن بـر کرانه‌ی باختری، اجـازه ندادند «دولتـی در دولـت» بـه وجود بیاید. طبعـاً وجودِ ارتشِ این دو کشـور با بقای مبارزانِ فلسـطینی- که از گذشـته عهده‌دارِ جنگ بودند- سـازگار نبود.

موضـوعِ دوم، مطالبـی اسـت کـه من خـود در کتابِ رییـسِ جمهورِ اسبقِ امریـکا، جیمـی کارتر، بـه نام «نگـه داشـتنِ ایمـان» (Keeping faith) خواندنـم. وی این کتاب را پس از شکسـتِ خوردن در انتخابات ۱۹۸۱م. منتشـر کـرد. در دورانِ کارتر بود که در اثـر گفت‌وگوهای انور سـادات و مناخیـم بگیـن پیمـانِ «کمپ دیویـد» صورت گرفـت. رییس جمهـور کارتـر می‌گویـد کـه وی یـک مسـیحیِ دینـدار اسـت. پس از پیروزی در انتخاباتِ ریاسـتِ جمهوری، نخسـتین چیزی که ذهن‌اش را به خود مشـغول کـرد، آرزوی وی در برقراریِ صلـح در موطنِ حضرتِ مسـیح علیه‌السـلام بود. بنابراین، تصمیم گرفت ایـن موضوع را در رأس اولویت‌هـای خـود قرار دهد. فرسـتادگانِ خود را (بـه خاورمیانه) اعزام کـرد تـا اوضاع و افـکارِ کشـورهای عربی و اسـراییل را بررسـی کنند. کارتـر می‌نویسـد که میان کشـورهای عربـی در این بـاره اجماع وجود داشـت که فدرالیسـم با اردن «آری» و دولتِ مسـتقلِ فلسـطین «نه».

اصـل بـر این اسـت که چـون یک رییـس جمهـورِ امریـکا درباره‌ی مـا می‌نویسـد، نهادهای رسـمی، نوشـته‌های او را بخواننـد و اگر دروغ بگویـد، آن هـم در این موضوعِ حسـاس، تکذیب کننـد. اما این موضوع از سـوی هیچ کشـورِ عربی تکذیب نشـد.

پـس از طرح این مسـأله دوسـت دارم این دو مطلـب را داخل پرانتز بگـذارم و بـه صورت خـاص پرتوهایی بر مسـأله‌ی فلسـطین بیندازم تا

جوانان آگاه شوند. لزومِ این کار از آن‌جا بیشتر احساس می‌شود که رستوران‌داری در لس‌آنجلس به من گفت که دو جوانِ فلسطینی در رستورانِ وی شام می‌خوردند. روی میزِ کناری، یک مشتریِ یهودی نشسته بود. بسیار زود باب گفت‌وگو و مناقشه درباره‌ی فلسطین باز شد. رستوران‌دار متوجه شد که دو جوان، اطلاعاتِ کافی ندارند.

ریشه‌های نخستینِ مسأله‌ی فلسطین در اروپا رویید. به واقع تجمیعِ عجیبی از آرای دو دشمن بود که هرگز عداوت‌شان خاموش نشد. یهود در طولِ تاریخ اروپای مسیحی در معرض شکنجه، کشتار و نفرتِ بی‌امان قرار داشتند. از حیث دینی، مسیحیان باور داشتند که یهود، عیسی را کشته‌اند. این در حالی است که عیسی در باورهای مسیحیان، خداست. هنگامی که کارگزار رومی، بیلاطس، در خواندنِ حکم اعدام مسیح مردّد شد (قانون رم به یهودیان اجازه می‌داد در احوالِ دینی خود، خودشان تصمیم بگیرند)، یهود گفتند: خونِ او تا آخرالزمان بر ما و بر فرزندانِ ما.

از حیث اجتماعی، مسیحیان باور داشتند که یهود، ملتی خودخواه هستند. از مهارت‌های خود در حوزه‌ی ثروت‌اندوزی در ساختِ مرکزِ قدرت برای خود، بهره‌برداری می‌کنند. با این مرکزِ قدرت بر جنبه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تأثیر می‌گذارند. برایشان فرق نمی‌کند که این تأثیرگذاری به زیانِ مصالح کشوری تمام شود که در آن زندگی می‌کنند. اوضاع به گونه‌ای بود که هرگاه حملاتِ صلیبی، مسلمانان را در شرق، هدف قرار می‌دادند، هر کدام از این حملات با کشتارِ یهود در اروپا آغاز می‌شد. هنگامی که جنگ در اسپانیا به شکستِ مسلمانان به دست فردیناند و ایزبلا منجر شد، انتقام‌گیری در مسلمانان محدود نماند، بلکه شاملِ یهود نیز شد. مسلمانان و یهود یا

بایستی مسیحی شدن را انتخاب می‌کردند، یا کوچ می‌کردند، یا کشته می‌شدند. بیشتر یهود عملاً به کشورهای اسلامی شمالِ افریقا، یا مرکز خلافتِ اسلامی در آستانه، مهاجرت کردند و آن‌جا در امنیت و رفاه زندگی کردند. سلطان، فردیناند و ایزبلا را تمسخر می‌کرد و می‌گفت: مملکتِ خود را تخریب کردند و مملکتِ ما را آباد.

دسته‌های کوچکی که در اروپا باقی ماندند، در نگون‌بختی و شکنجه به سر می‌بردند. سرانجام هیتلر در آلمان کوشید مشکلِ یهود را از طریق تصفیه‌ی فیزیکی (که به هولوکاست معروف شد) به صورت ریشه‌ای حل کند.[1] تا این اواخر در بریتانیا مرسوم بود که در محله‌ها تابلوهایی با این محتوا نصب می‌کردند: «ورود سگ و یهود ممنوع». رهایی از یهود، تبدیل به آرزویی ملی در وجدان توده‌های اروپا شده بود. طبعاً این شرایط با نارضایتیِ یهود از چنین ظلمی، همراه بود. در اندیشه‌های برخی از اندیشورانِ یهود، نگاه تازه‌ای برق زد؛ این‌که یهود، میهنِ آزادی داشته باشند که کسی در آن به آنان ظلم نکند. این‌گونه ستمگر و ستمدیده روی هدفِ واحدی با هم توافق کردند.

در سال ۱۸۹۵م. در کنگره‌ی بازل در سویس، تئودور هِرتزل، پرده از پروژه‌ی تشکیلِ دولتِ مستقلِ یهود برداشت. وی صهیونیسم سیاسی را جایگزینِ صهیونیسم معنوی کرد. صهیونیسم معنوی تا آن هنگام، وجدانِ عامِ یهودی را فرو می‌پوشاند، اما هدفِ صهیونیسم سیاسی، تشکیلِ دولت در نقطه‌ای بود که مسأله‌ی ساکنانِ بومی، مانعِ قابل ذکری نباشد. در آغاز، فلسطین، کاندیدِ این پروژه نبود. هرتزلَ

۱. درباره‌ی توضیح مسأله‌ی هولوکاست به پانوشت ۲، صفحه‌ی ۳۰۰ مراجعه شود.

کوشید در موزامبیک و سپس در کنگوی بلژیک، مکانی به دست آورد. نام همکارانِ وی در تأسیسِ جنبشِ سیاسیِ صهیونیسم، چنین بود. ماکس نوردو لقبِ «افریقایی» داشت. حاییم وایزمن نیز به «اوگاندایی» معروف بود. در سال ۱۸۹۷م. ارژانتین، در سال ۱۹۰۱م. قبرص، در سال ۱۹۰۲م. سینا و سپس به پیشنهادِ دولتِ بریتانیا در سال ۱۹۰۳م. بارِ دیگر اوگاندا، کاندید شدند.

هرتزل بسیار ناامید شد، زیرا اندیشه‌ی دولتِ سیاسیِ یهود برای یهودِ جهان جالب و جذاب نبود؛ حال یا بنابه عاملِ ایدیولوژیک چنین بودند، یا از آن رو که به ترکِ کشورهایی که در آن‌ها استقرار یافته بودند، رغبت نداشتند. وضع به گونه‌ای بود که کنگره‌ی خاخام‌ها، که در اواخرِ قرنِ نوزدهم در شهرِ فیلادلفیای امریکا برگزار شد، بیانیه‌ای با این مضمون صادر کرد: «رسالَتِ معنویِ یهود با تشکیلِ واحدِ سیاسیِ مستقلِ یهودی، منافات دارد.» متقابلاً هرتزل در بابِ شیوه‌ای که از طریقِ آن با این اوضاع روبه‌رو شود، به اندیشه فرو رفت. سرانجام پس از اندیشیدن به این نتیجه رسید که مسأله را تبدیل به قضیه‌ای دینی کند و به مدد آن، احساساتِ توده‌های یهود را شعله‌ور گرداند. به نظر وی، فلسطین تنها مکانِ مناسب برای این فراخوانِ جدید بود. یهود با فلسطین، پیوند تاریخی دارند و مقدساتِ دینی‌شان آن‌جاست. بنابراین، پرچمِ دین روی تیرِ پروژه برافراشته شد و احساسات شعله‌ور شدند. نظرِ هرتزل پیروز شد؛ هرچند این پیروزی پس از مرگِ وی صورت پذیرفت. کنگره‌ی جهانی یهود در سال ۱۹۰۵م. درست یک سال پس از مرگِ وی، اندیشه‌ی تشکیلِ میهنِ یهودی را در فلسطین پذیرفت. صهیونیست‌ها با هدفِ آسان‌سازیِ ترویجِ اندیشه‌ی خود، دو خواسته‌ی خویش را نسبت به فلسطین برساختند. با این دو خواست

در غـرب بـه شستوشـوی مغـزیِ مـردم پرداختند. این در حالی اسـت کـه این دو خواسـت، در برابر نگاهِ علمی و خردورزانـه، نمی‌توانند دوام بیاورند.

حق نخسـت، حق تاریخی اسـت. واقعیت آن است که یهود در تاریخ بلنـدِ خـود، در این منطقـه عملاً در دو مقطعِ زمانی زیسـته‌اند که مجموعِ آن‌هـا از چنـد صد سـال فراتر نمـی‌رود. از ایـن رو، آنان ایـن منطقه را قلمـروِ خـود می‌داننـد. اما تاریخ ایـن موضوع را نیز در خـود ثبت کرده کـه چـون آنـان به ایـن سـرزمین رفتنـد، آن‌جا خالـی از سـکنه نبود و چـون از آن‌جـا کوچیدنـد، باز هـم آن‌جا خالی از سـکنه نشـد. در این منطقـه، اهالـیِ فلسـطین کـه در تـورات از آنان نـام برده شـده، پیش از یهـود، با یهود و پس از یهود، سـکونت داشـته‌اند و تاکنـون نیز هم‌چنان آن‌جا هسـتند. بنابراین، «حق تاریخی» روی هیچ پایه‌ای اسـتوار نیسـت. مناسـب‌تر آن اسـت که «تحریفِ تاریخی» نامیده شـود.

ادعـای دوم، حـق دینـی اسـت. ایـن حق مبتنـی بر عهدی اسـت که خـدا با ابراهیم علیه‌السـلام بسـته اسـت. تـورات موجود نـزد یهود، در ایـن بـاره می‌گوید: «این سـرزمین را از رود نیل تـا رودِ بزرگِ فرات، به تـو و فرزنـدان‌ات می‌دهـم.» چه بسـا ما نیـز در این باره با آنـان همگام باشـیم. اما نسـلِ ابراهیم چه کسـانی هسـتند؟ از نگاه آنان، نسلِ اسراییل (یعقوب)، ذریه‌ی ابراهیم اسـت. ما از آنان می‌پرسـیم اگر کسـی از نسـلِ اسـراییل، عیسـی بـن مریـم را تأیید کند و مسـیحی شـود، چـه حکمی دارد؟

از نـگاهِ آنـان چنین کسـی نه تنهـا از یهودیت مطرود شـمرده خواهد شـد، بلکه اعتبارِ خود را از نسـلِ اسـراییل (یعقوب) نیز از دست خواهد

داد. باز به آنان می‌گوییم (صدها بار این سخن را گفته‌ام) مگر نمی‌دانید ابراهیم پیش از اسحاق، فرزندِ دیگری به نام اسماعیل داشته است؟ آیا او و نسل‌اش از نسلِ ابراهیم نیستند؟ آن نیرنگ‌بازها مجادله می‌کنند و می‌گویند: نه، اسماعیل فرزندِ او شمرده نمی‌شود، زیرا مادرِ وی، هاجر، کنیز بود. ما برایشان *تورات* را باز می‌کنیم و در «سفر تکوین» داستانِ ابراهیم را می‌آوریم. می‌بینیم در آن‌جا بارها و بارها اسماعیل را «پسرم» می‌نامد.

باز درباره‌ی دوازده پسرِ اسراییل (یعقوب) از آنان می‌پرسیم. اسراییل با دو دخترخاله‌ی خود، راحیل و لینه، و کنیزهایشان زلبا و بلحا ازدواج کرد. شش تن از پسرانِ اسراییل از دو کنیز متولّد شدند. بنابراین، آیا آنان را پسرانِ اسراییل نمی‌شمارید، یا از شمارِ فرزندانِ او می‌کاهید؟

کاخِ ادعای دینی فرو می‌ریزد و یهود هیچ پاسخی نمی‌یابند. حضّارِ مسیحی با حیرت و لبخند به همدیگر می‌نگرند. پس از کنفرانس می‌گویند: چشمانِ ما را باز کردی. ما نمی‌دانستیم. مسلمانانِ امریکا و غرب می‌توانند نقشِ بزرگی در آگاه کردنِ مردم بازی کنند.

به هیچ‌وجه آگاه کردنِ مسیحیان از این موضوع که مسلمانان از یهود به آنان نزدیک‌ترند، دشوار نیست. دست‌کم ما به این موضوع اعتراف داریم که عیسی، پیامبرِ ارجمند و درستکاری است و مادر پاکره‌اش با شرافت و پاکدامنی او را به دنیا آورده است. برخی از مسلمانان با موفقیت این کار را انجام می‌دهند. اما میان آنان نمونه‌های دیگری وجود دارد که آرزومند بودم کاش خاورمیانه آنان را پیش خود نگه می‌داشت و به غرب صادر نمی‌کرد. از واقعه‌ای که نقل

می‌کنم، خواننده می‌تواند میزانِ اندوهی را که احساس می‌کنم، تصور کند. چند تن از جوانانِ مسلمان نزد من آمدند. آنان با حرارت با هم بحث می‌کردند که آیا پذیرشِ جزیه از کشورهای خداناباور مثل کمونیست‌ها، جایز است؟ برخی از آنان باور دارند که گرفتنِ جزیه از مسیحیان، مثل امریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها جایز است، برای آن‌که اهل کتاب‌اند. ولی کمونیست‌ها کافرند و هرگز از آنان جزیه پذیرفته نمی‌شود. گفتم: فرزندان‌ام، مگر کورید و نمی‌بینید که ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که مسلمانان به مسیحیان جزیه می‌پردازند تا حمایت از آنان را به عهده بگیرند؟ آن هم در برابر چه کسانی؟ با تأسفِ بسیار، از خود آنان حمایتشان می‌کنند (علی‌رغم میل من، زفیرِ تند و داغی به این صفحات راه یافت و چه بسیار زفیرها که سر داده می‌شود. از خداوند آمرزش می‌خواهم. بایستی جلویش را می‌گرفتم).

دوباره به موضوع صهیونیست‌ها باز می‌گردم. دروغ دیگری را تبلیغ کردند. تا این اواخر، دنیا هم آن را باور کرده بود. (اسراییل) زانگویل در سال ۱۹۰۵م. این دروغ را برساخت که عبارت است از دادنِ «سرزمینِ بدون ملّت به ملّتِ بدون سرزمین». این سخن چنان رایج شد که چون در سال ۱۹۶۹م. از گلدامایر در مصاحبه‌ی مطبوعاتی از حقوقِ فلسطینیان پرسیده شد، پاسخ داد: کدام فلسطینیان؟ فلسطینی وجود ندارد. من که آنان را نمی‌بینم. با شکل‌گیری مقاومت فلسطین، به ویژه انتفاضه، این دروغ پایان یافت. مردم شاهدِ ملّتی بودند که داشت مقاومت می‌کرد و طبق قیاس، این منطق را پذیرفته بود: «من مقاومت می‌کنم، پس هستم.»

طبعاً سلاحِ پول، عنصرِ مهمی بود که صهیونیست‌ها در اختیار داشتند. آنان می‌کوشیدند سلطان عبدالحمید را قانع کنند در ازای

پرداختِ بدهی‌های دولت و سرمایه‌گذاریِ اموالِ خصوصیِ او، تشکیلِ میهنِ یهود را در فلسطین بپذیرد. اما آن مرد نپذیرفت که در حقِ سرزمینِ اسلام و مسلمانان کوتاهی نشان دهد. بسیاری از تحلیل‌گرانِ بر این باورند که از جمله عواملِ برکنار کردنِ او و از میان بردنِ خلافتِ اسلامی، همین موضوع بود.

صهیونیست‌ها به ساختِ مراکزِ قدرتِ تأثیرگذاری برای خود در غرب پرداخته‌اند؛ به ویژه که غرب مدت‌ها بود خطرِ گسترشِ اسلام را از آسیا تا غرب، درک می‌کرد (سینا تا انقلابِ ۱۹۵۲م. استانِ مستقلی بود که یک استان‌دارِ انگلیسی بر آن حکومت می‌کرد و شهروندِ مصری بدون ویزا نمی‌توانست وارد آن شود. انگارِ کشورِ خارجی بود.) در همان حال یهود کوشیدند انگلیسی‌ها را قانع کنند که پاسدارانِ راهِ آنان به هند (راهِ معروف به گوهرتاج بریتانیا) خواهند بود. گاه با شست‌وشوی مغزی و گاه با توانِ مالی توانستند شماری از سیاستمدارانِ بزرگِ انگلیس را صهیونیست کنند.

هنگامی که دزراییل، نخست‌وزیر یهودی انگلیس ناگهان به پول نیاز پیدا کرد تا سهمِ مصر را از مجموعِ سهامِ کانالِ سویز خریداری کند، سهمی که خدیوِ مصر در اثر نیازِ شدیدِ مالی، آن را در معرضِ فروش گذاشته بود- در این میان عاملِ سرعت، قبل از شنیده شدنِ خبر به وسیله‌ی فرانسه، حیاتی بود- خاندانِ یهودی روتشیلد، به نجاتِ اوضاع برآمدند و در تعطیلاتِ آخر هفته، پول را پرداخت کردند. به این شکل، بریتانیا به خاطر معامله‌ای که حقیقتاً شاه‌کار بود، به شدت مدیون این دو یهودی، دزراییل و روتشیلد، شد.

جنگِ جهانیِ اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴م.) رخ داد. در کنارِ کمک‌های

مالی، شیمیدانِ یهودی، حاییم وایزمن (بعدها نخستین رییس جمهور اسراییل شد و پدر عزرا وایزمن که او نیز رییس جمهور اسراییل شد)، موفق شد ماده‌ای منفجره بسازد که از همه‌ی مواد منفجره‌ی شناخته شده تا آن زمان قوی‌تر بود. در مقابل دریافتِ وعده‌ی کمکِ یهود برای تأسیسِ کشورِ ملّیِ خود در فلسطین، اکتشافِ خود را در اختیارِ حکومتِ بریتانیا گذاشت.

چنان که می‌دانیم، طی این جنگ، عرب‌ها به ریاستِ شریف حسین (پدر ملک عبدالله و جد ملک حسین پادشاه اردن) به تحرک پرداختند و علیه ترکیه که در صفِ آلمان بود، به بریتانیا و هم‌پیمانان‌اش پیوستند. شریف حسین در برابرِ دریافتِ وعده‌ی اعطای کشورِ مستقلِ عربی از جانبِ بریتانیا و پادشاه شدنِ وی، دست به این کار زد. موضوع کشورِ ملّیِ یهود نیز وارد مذاکرات شد. شریف حسین موافقت کرد که هرگاه کشورِ مستقلِ عربی شکل گرفت، کشور یهود نیز تأسیس شود (در فیلمی مستند از یکی از شبکه‌های تلویزیونی اروپا، من خود ویزا و امضای وی را در این باره مشاهده کردم). اما با دریغ بسیار و در اوج امیدها و وعده‌ها برای تشکیل کشورِ عربی، وزرای خارجه‌ی بریتانیا و فرانسه داشتند جهانِ عرب را در قالبِ معاهده‌ی سایکس - بیکو، میانِ خود تقسیم می‌کردند. جنگ با پیروزیِ هم‌پیمانان و زیر پا گذاردنِ آن وعده‌ی سخاوتمندانه پایان یافت. مصر، سودان، فلسطین و عراق، سهم بریتانیا بودند و سوریه، لبنان، تونس و الجزایر، سهمِ فرانسه. بریتانیا در قالب نوعی تسکین‌بخشی، فیصل فرزندِ ارشدِ شریف حسین را به پادشاهیِ عراق و عبدالله، فرزندِ کوچکِ وی را به کارگزاریِ امارتِ اردن گمارد (وی سپس پادشاه اردن شد).

در سال ۱۹۱۷م. اندکی پیش از پایان جنگ، بالفور، وزیر خارجه‌ی

بریتانیا بیانیه‌ی خود را که به اعلامیه‌ی بالفور معروف شد، صادر کرد. حاصل بیانیه چنین بود:

«حکومتِ بریتانیا به موضوعِ تأسیس کشورِ ملّیِ یهود در فلسطین، به شرطِ زیر پا نگذاشتنِ حقوقِ ساکنانِ اصلیِ آن، به دیده‌ی احترام می‌نگرد.»

پس از جنگ، فلسطین تحت قیمومیتِ بریتانیا قرار گرفت. بریتانیا نیز کمیساریای عالیِ یهودی‌تباری به نام هربرت ساموئل را بر فلسطین گمارد. وی نیز مخلصانه در راهِ پختنِ این دست‌پخت به فعالیت پرداخت. برای خرید زمین‌های عرب‌ها به نرخ‌های بسیار وسوسه کننده (متأسفانه کسانی که زمین‌ها را فروختند، ثروتمندان بودند) و ساختِ شهرک‌های یهودی‌نشین، و نیز برای فعالیت و هزینه کردن روی مهاجرتِ روزافزونِ یهود از خارج به فلسطین، آژانس یهود و صندوق یهود تأسیس شدند.

عرب‌های فلسطینی از این تحوّلِ شتابان و روزافزونی که در برابر دیدگانشان رخ می‌داد، آشفته شدند و تصمیم گرفتند علیه انگلیسی‌ها بشورند و جلوی توفانِ بیگانه‌ی یهود را بگیرند. قهرمانی‌ها رخ داد. احساس می‌کنم خواننده‌ی ما نام‌های کسانی مثل مجاهد عزالدین قسام، یا اعتصاب و انقلاب گسترده‌ی سال ۱۹۳۶ به رهبری امین حسینی، مفتیِ قدس، را شنیده است. بریتانیا عملاً دچار سرگیجه شد. اعتصابِ گسترده شش ماه به طول انجامید. راه‌حل چیست؟

کشورهای عربی

این کشورهای عربی بودند که دخالت کردند و بر فلسطینیان فشار آوردند و انقلاب را متوقّف کردند. همه دست‌پرورده‌ی انگلیس بودند. قدرتِ نظامیِ آلمان روز به روز افزایش می‌یافت. عملاً تحرّکاتِ آن در اروپا آغاز شده بود. احتمالِ وقوعِ جنگِ جهانیِ دوم، به صورت جدی در افق نمایان شده بود. کشورهای عربی آمدند و خواهش کردند هم‌پیمان‌شان در تنگنا نیفتد و برای آینده، وعده‌ی همکاری دادند.

در پاییز ۱۹۳۹م. جنگِ جهانیِ دوم رخ داد. بخشی از ارتشِ بریتانیا به شکل ارتشی کوچک به نامِ گردانِ یهودی، شکل گرفت. موشه دایان و ابا دیبال، به عنوان مثال، در این گردان بودند. این گردان به اوج آموزش و مهارتِ جنگی دست یافت و با سلاح‌های موجود و سلاح‌های قاچاق شده به فلسطین، مسلّح شد. در آن سوی قضیه، طبقِ قانونِ فلسطین، هر فلسطینی که در مالکیتِ وی یک گلوله دیده می‌شد، به پانزده سال زندان مجازات می‌شد.

جنگ با شکستِ آلمان، ایتالیا و ژاپن پایان یافت. با ورود ایالات متحد به جنگ در کنارِ متفقین، با ارتش و پایگاه‌های صنعتیِ بزرگ و منابعِ گسترده و بمب‌های هسته‌ای خود، که ژاپن را به تسلیم شدن واداشت، پیروز شدند.

اروپا، درهم شکسته، با زخم‌های عمیق به تنِ پیروزمندان و شکست‌خوردگان، جنگ را به پایان رساند. بریتانیا زخم‌هایش را لیس می‌زد. روشن بود که روزهای بقایش در هند، انگشت شمارند. این باعث شد تا بهای فلسطین از نگاهِ وی پایین بیاید. ناآرامی‌های سه‌جانبه میانِ یهود، فلسطینی‌ها و انگلیسی‌ها در فلسطین از سر گرفته

شـدند. در ایـن مقطـع بود که بریتانیـا، مناخیم بگین را تروریسـت اعلام کـرد و بـرای دسـتگیری‌اش جایزه تعیین کـرد. این موضـوع پس از آن پیش آمد که هتلِ ملک داود، مقرِ فرماندهیِ انگلیس در فلسـطین منفجر شـد. در ایـن واقعه، باندهای نظامـیِ یهود، نمازگزارانِ مسـجدِ اربعین را در یافـا بـه گلوله بسـتند و همه را کشـتند. هم‌چنین واقعه‌ی دیریاسـین رخ داد. در ایـن واقعـه، یهـود، جز شـمار اندکی، همه‌ی شـهرک را نابود کردنـد، مـردم را در خانه‌ها حبس می‌کردند و سـپس خانه‌ها را به آتش می‌کشـیدند، شـکمِ زنـانِ باردار را می‌شـکافتند تـا ببینند در شکم‌شـان پسـر اسـت یا دختر، کودک را برمی‌داشـتند و به مادرش می‌گفتند: نگاه کن. سـپس جلـوی او کودک را سـر می‌بریدند.

هـری ترومـن، رییـس جمهورِ ایـالاتِ متحـدِ امریکا، کامـلاً از یهود طـرف‌داری می‌کرد. مسـؤولانِ وزارتِ خارجه در ایـن باره با او صحبت کردنـد. هنـوز چیـزی به نامِ وجـدان وجود داشـت. آنان از حـق عربی، بـرای رییـس جمهور حرف زدنـد. ترومن گفـت: عرب‌هـا در انتخاباتِ (امریـکا) چند رأی دارند. جز بسـته‌ای از اسـنادِ تاریخی، چه چیزی در دست دارند؟

ترومن دسـتگاه‌های سیاسـیِ خـود را به حرکـت درآورد تـا با تمام ثقلِ امریکا، روی کشـورهای کوچک فشـار بیاورند و آن‌ها را وادارند تا به قطعنامه‌ی تقسـیم فلسـطین میـان عرب‌ها و یهـود، (موضوعی که این بخـش را بـا آن آغـاز کردیم) رأی موافـق بدهند. بریتانیا نیـز اعلام کرد کـه در ۱۵ مـی ۱۹۴۸م. به قیمومیتِ خود بر فلسـطین پایان خواهد داد.

طبیعـی بود که فلسـطینیان، تقسـیمِ خانـه‌ی خود را با یـک غریبه‌ی بیگانـه رد کنند. عملاً نیز مقاومتِ مسـلّحانه را که با وجودِ کمبودِ شـدید

از نظـر سـلاح و مهمـات هم‌چنان فعـال بود، از سـر گرفتند. مبـارزان و داوطلبـانِ کشـورهای عربـی، مثـل اخوان‌المسـلمینِ مصـر و گروهی از افسـران اَرتـشِ مصر که اجازه یافتـه بودند و به فلسَـطین رفته بودند، از خـود الگوهای قَهرمانی و شـجاعت نشـان دادند. اگر کشـورهای عربی، ولـو با سـلاح سـبک و مهمات، به آنـان کمک می‌کردنـد، از ورودِ بعدیِ ارتـشِ نظامیِ کشـورهای عربـی، مفیدتر بود.

من خود شـاهد عینـی این مقطع بودم. در شـهرِ رمله زندگی می‌کردم که با شـهر لد تنها چهار کیلومتر فاصله داشـت. اگرَ کشـتزارهای موجود میان آن‌ها وقفی نبودند، چه بسـا تبدیل به یک شـهر می‌شـدند. نمی‌دانم کـه اکنـون ایـن دو شـهر چه وضعـی دارنـد. پـس از فروپاشـیِ «ارتش نجـات» بـه فرماندهیِ افسـری بااسـتعداد به نـام فوزی قاوقجـی در اثرِ کمبـودِ سـلاح، عرب‌ها یـک جبهه نماندنـد. عرب‌ها حتا پیـش از پایانِ قیمومیـت بریتانیـا، در اثر تمام شـدنِ مهمـات، یافا را نیـز تخلیه کردند. در روزهـای پیـش از ۱۵ می مثل شـاتل بـودم. با امبولانسـی، مبارزانِ زخمـی را از بیمارسـتان‌های یافـا به رملـه منتقل می‌کردم تـا مبادا یهود هنگام ورود به شـهر، آنان را بکشـند. در آن هنگام یافا تقریباً از سـکنه خالـی بـود. این وضع علی‌رغم آن بود که بنا به قطعنامه‌ی صادر شـده از سـازمان ملل درباره‌ی تقسیمِ فلسطین، یافا سـهم عرب‌ها بود. یافا پیش از آن از کمیته‌ی نظامیِ جامعه‌ی عرب، برای ارسَـالِ سـلاح درخواسـت کمـک کـرده بود، امـا این درخواسـت، بـه نتیجه‌ای نرسـید، زیـرا میان اعضـای کمیتـه کسـانی بودنـد که یافا را دوسـت نداشـتند، یـا می‌گفتند کـه در یافـا سـلاح کافی وجود دارد، امـا اهلِ آن طمع‌کارنـد. موافقت با ارسـالِ سـلاح زمانی صورت گرفـت که دیگر دیر شـده بود.

سـاعتِ نیمه‌شـب نواخـت. در نخسـتین ثانیه‌هـای ۱۵ مـیِ ۱۹۴۸م.

یهود، تشـکیلِ دولتِ اسـراییل را اعـلام کردند. امریـکا بلافاصله، اندکی پیـش از اتحادِ جماهیرِ شـوری، آن را به رسـمیت شـناخت.

سـه باندِ نظامیِ یهود، هاگناه، اسـترن و ارجون زفای لیومی، در برابر عرب‌های پراکنده، بسـیار سـازمان‌دهی شـده، هماهنگ و کاملاً مسـلّح بودنـد. هـر شـهری با افـراد، تفنگ‌هـا و فرماندهـان‌اش، از خـود دفاع می‌کرد. سـرزمینِ عرب رفته رفته از گوشـه و کنار کوچک می‌شـد. لد و رملـه کـه در امنیت بودند، به شـدّت در محاصره قـرار گرفتند.

ارتـشِ کشـورهای عربـی کـه اعـلام ورود کـرده بود، هم‌چنـان دور بـود. رملـه با هشـتاد و دو مبارز، از خـود دفاع می‌کرد. هر شـب، موجِ یـورشِ یهود در برابر آن درهم می‌شکسـت و تلفاتِ بزرگی می‌دید. پنجِ مجـروحِ یهـودی را کـه به اسـارت درآمده بودنـد، نزد ما به بیمارسـتان آوردنـد. ما طبق حکم اسـلام، با آنان بسـیار خوش‌رفتـاری کردیم. من از آن مقطع گنجینه‌ای از داسـتان‌های سـرگرم کننده دارم. نمی‌خواهم به نقـل آن‌ها بپردازم. شـاید برای ایـن کار، مجالِ دیگری دسـت دهد.

نکتـه‌ی بسـیار جالب، مطلبی اسـت که اسـتاد محمد حسـنین هیکل در کتـاب خـود درباره‌ی مذاکراتِ سـرّی اعـراب و اسـراییل، نقل کرده اسـت. مدت‌هاست که بسـیاری کسـان این موضوع را می‌دانند. موضوع از ایـن قرار اسـت کـه گلدامابیر در روز ۱۲ می ۱۹۴۸م. بـا لباسِ مبدّل بـه شـکل یـک بادیه‌نشـین، وارد اردن می‌شـود و بـا ملـک عبـدالله بن حسـین، پادشـاه اردن، جد ملک حسـین، دیدار می‌کند. بعدها مشـخص شـد کـه ایـن دیدار بـا هدف قانع کـردنِ وی بـرای عـدم ورود به جنگ صورت پذیرفته اسـت. ملک عبدالله بـه او می‌گوید: اگر این کار را نکند، برایش صورت خوشـی نخواهد داشـت. اما در عین حال به وی اطمینان

می‌دهد که ارتشِ او هرگز از خطِ تقسیم عبور نخواهد کرد. عملاً ارتشِ عرب (در آن هنگام نام ارتشِ اردن چنین بود. فرمانده‌ی آن نیز افسریِ انگلیسی به نام کالوب پاشا بود) واردِ قدسِ قدیم شد. ارتشِ مصر از جنوب، از ناحیه‌ی غزه، وارد شد. اما متأسفانه در مسیرِ خود با شهرک‌های یهودی مواجه می‌شد و به جای از میان بردن آن‌ها، با هدفِ تحقّقِ پیش‌روی، از آن‌ها عبور می‌کرد. بعدها این شهرک‌ها به خاری در چشمِ ارتشِ مصر تبدیل شدند، زیرا مانع از عقب‌نشینی‌اش شدند و تلفاتِ بزرگی متوجه آن کردند و چون در فالوجا محاصره شد، از طرف آن‌ها در آستانه‌ی نابودیِ کامل قرار گرفت. جمال عبدالناصر، کمال‌الدین حسین، معروف خضری و شماری دیگر از افسرانِ آزاد که بعدها انقلابِ مصر را رهبری کردند، در ارتشِ مصر حضور داشتند.

جنگ در مجموع به نفع اعراب بود، اما با دریغ بسیار، آنان تسلیم فشارهای سنگینِ خارجی برای پذیرشِ سازشِ یک‌ماهه شدند. بعدها، پس از آن‌که طبقِ معمول فرصت از دست رفته بود، روشن شد که پذیرشِ سازش، یک فاجعه بوده است، زیرا در این فاصله، اسراییل به صورتِ گسترده، مسلّح شده بود.

در زمان سازش یک گردانِ اردنی با زره‌پوش و توپخانه تحت فرماندهیِ افسری به نام ادریس بک، به رمله آمد. مردم شاد شدند، برای این‌که رمله تنها با هشتاد و دو تفنگ‌دار از خود دفاع کرده بود. با رسیدنِ تانک‌ها، توپخانه‌ها و سربازانِ حرفه‌ای، طبعاً اوضاع بهتر می‌شد. ده‌ها هزار خانواده‌ای که از آن‌جا مهاجرت کرده بودند، با احساسِ اطمینان از این چترِ حمایتی فرخنده، به رمله بازگشتند. دفاع از شهر میانِ مبارزان و نیروهای کمکی، تقسیم شد. سازش به پایان رسید. جنگ دوباره از سر گرفته شد. مبارزان با عقب‌نشینیِ نیروهای

اردنی، غافل‌گیر شـدند.

با سـقوطِ لد و رمله، عنوان «مشـکلِ تقسـیم» از عناوینِ روزنامه‌های مصـری و عربـی حذف شـد و جـای آن را عنوانی دیگر با خطِ درشـت به این اسـم «مشـکلِ پناهندگان» گرفت.

یهـود پـس از این‌که همه چیزِ زنان، کودکان و سـالمندان را گرفتند و دسـت بـه عملیاتِ تروریسـتی زدند تا مـردم را به فـرار وادارند، به آنان اجـازه‌ی کوچیـدن دادند. بخت بـا من یار بود که در سـفر بودم و هنگام بازگشـت بـه رمله، نتوانسـتم واردِ شـهر شـوم. از این رو به بیمارسـتانِ جدیدمـان، در مدرسـه‌ی فرینـدز در شـهر رام‌الله پیوسـتم. در آن‌جـا به پیشـوازِ «مشـکلِ پناهنـدگان» رفتـم. بینوایـی و نگون‌سـاریِ سـختی به آنـان دسـت داده بود. در اثـر بی‌سـرپناهی، در رام‌الله و پیرامونِ آن، زیر درختـان می‌مُردند.

فـردی از فرماندهـانِ مبارزان به نـام کاظم به فرماندهـیِ اردن اعلام کـرد کـه آماده اسـت با افـرادِ خود بـه رمله حملـه کند، به شـرطِ آن‌که پـس از باز پس‌گیری، ارتشِ اردن واردِ آن شـود. افسـران، درخواسـتِ او را رد کردنـد و تهدیـدش کردنـد که مبادا دسـت به چنیـن کاری بزند.

اوضـاع بـه وخامت گرایید. در جبهه‌ی مصر، محـورِ تمام اهتمام‌ها را عقب‌نشـینیِ دقیق و درسـت تشـکیل می‌داد. سـازشِ دوم اعلام شد. این بار، اسـراییل، سـرزمین‌هایی به مراتب بیشـتر از آن‌چه قطعنامه‌ی تقسیم مقرّر کرده بود، در اختیار داشـت. افزون بر آن، نیروهای اسـراییلی پس از آغـازِ موعدِ سـازش، به پیش‌رفتِ خود ادامـه دادند و صحرای نقب و نقطـه‌ای را کـه بعدها شـهر ایلات را به عنوان منفذِ خود به دریای سـرخ در آن سـاختند، به تصرف درآوردند.

در گفت‌وگوهای سازش، اسراییل برای عقدِ قراردادهای رودس، با تک تکِ کشورهای عربی، جداگانه وارد مذاکرده شد. فلسطینیان اساساً در این مذاکرات حضور نداشتند.

ارتشِ شکست خورده، ارتشِ خطرناکی است. خطر هنگامی افزایش پیدا می‌کند که مشخص شود عللِ شکست، سیاسی بوده است، زیرا، چنان که فرماندهانِ نظامی در همان زمان گفته بودند، بی‌آن که آمادگیِ لازم وجود داشته باشد، واردِ جنگ شده بود. هم‌چنین خطر زمانی افزایش می‌یابد که افسران و سربازان در میدانِ جنگ کشف کنند که بسیاری از سلاح‌های موجود در اختیارشان، سلاح‌های تاریخ مصرف گذشته‌ای بوده‌اند که باعثِ کشته شدنِ صاحب خود می‌شوند. هم‌چنین روشن شود که در مشخصاتِ سلاح‌ها، کوتاهی بزرگی صورت پذیرفته است، زیرا واردکنندگان و نمایندگانِ شرکت‌ها بیش از سلامتِ جنگجویان، به سودِ خود اهتمام می‌ورزیده‌اند. پادشاهِ مصر و سپس فرماندهان و بزرگان، در رأسِ این افراد بودند. احسان عبدالقدوس مقاله‌ی معروفی با عنوان «من متهم می‌کنم» نوشت. وی دولت را متهم کرد و به چالش‌اش کشید تا او را محاکمه کند.

این مسایل در کنار طمع‌ورزی، حرص و فسادی بود که پادشاه در اخلاقِ شخصیِ خود، در آن فرو رفته بود و هیچ کدام از احزاب نتوانسته بودند در این زمینه در برابر او بایستند. همه‌ی این مسایل، شرایط را برای شکل‌گیریِ انقلابِ ۱۹۵۲ و اعلامِ نظامِ جمهوری و الغای فرمان‌روایی صد و چهل و هفت ساله‌ی خاندانِ محمدعلی را فراهم کرد. باز پس‌گیریِ فلسطین از جمله اهدافِ شش‌گانه‌ی انقلاب بود. پس از مدّتِ کوتاهی که محمد نجیب ریاستِ جمهوری را به عهده گرفت، قدرت به نفعِ جمال عبدالناصر استقرار پیدا کرد.

هنگامی که درباره‌ی مسأله‌ی فلسطین سخن می‌گوییم، ناگزیر بایستی در برابر گریز زدن به موضوعات دیگر مقاومت کنم، زیرا بحث، عاطفی است و سخن، سخن می‌آورد. شکستنِ احتکارِ سلاح با اقدام به خریدِ آن از کشورهای بلوکِ کمونیستی، با هدفِ تقویتِ دلخواه ارتش، از اقداماتِ مثبتِ دوران عبدالناصر بود. هم‌چنین اشغالِ مصر از سوی بریتانیا پایان یافت. هنگامی که امریکا از سرمایه‌گذاری برای ساختِ سد اسوان خودداری کرد، ناصر، کانالِ سوئز را ملّی اعلام کرد. اتحادِ جماهیرِ شوروی نیز پذیرفت که به جای امریکا، سد اسوان را بسازد و ساخته شد.

ملّی کردنِ کانالِ سوئز، سیلیِ محکمی به بریتانیا و فرانسه بود. بنابراین، دو کشورِ نامبرده برای حمله‌ی مسلّحانه به مصر با اسراییل، تبانی کردند. این حمله به حمله‌ی سه‌جانبه ۱۹۵۶م. معروف شد. در همان حال بولگانین رییسِ جمهورِ اتحاد جماهیرِ شوروی، تهدید کرد که لندن و پاریس، هدف موشک‌های روسیه قرار دارند. آیزنهاور که درگیرِ کارزارِ انتخاباتِ ریاستِ جمهوری ایالات متحده بود، اعلام کرد که از حمله راضی نیست و هیچ‌گونه کمکِ نظامی به آن نخواهد کرد. چنین بود که کشورهای متجاوز، ناگزیر از عقب‌نشینی شدند. انگلیس و فرانسه، زیان‌های بزرگی دیدند، زیرا عملاً از کشورهای صف اول به کشورهای صف دوم منتقل شدند. اسراییل نیز امتیازِ آزادیِ کشتیرانی در خلیجِ عقبه را به دست آورد. هرچند ملّتِ مصر تنها یازده سال بعد، در سالِ ۱۹۶۷م. از این امتیاز باخبر شد.

با این‌که مصر در آن هنگام دست به ایجادِ یک پایگاهِ نظامیِ بزرگ زده بود و ملّت نیز در راهِ آن از هیچ کوششِ جانی و مالی دریغ نکرده بود (تا جایی که مارشال عامر به خود می‌بالید که مصر،

بزرگ‌ترین قدرت نظامی خاورمیانه است)، اما شیوه‌ی نظامِ حکومتی، غیابِ دمکراسی، دشوار بودنِ گوشزد کردنِ فساد و ترسو بار آوردنِ مردم (با وجود سلاح و تدارکات)، در مصر، ضعفِ بزرگی ایجاد کرده بود. جنگِ ۱۹۶۷م. هم‌چون شکستی صاعقه‌وار و ویرانگر، از راه رسید. دیگر واردِ جزییات نخواهم شد.

عبدالناصر اعلام کرد چیزی که به زور گرفته شده، جز به زور باز پس گرفته نمی‌شود. جنگِ فرسایشی آغاز شد. اما ناصر مُرد و این سادات بود که در سال ۱۹۷۳م. واردِ جنگ عبور از کانال سوئز (جنگ اکتبر) شد. این جنگ، نشانه‌های نیرومندی با خود داشت، زیرا آشکار کرد که برخلاف باور ما، اسراییل، قدرتِ شکست‌ناپذیری نیست و ما، برخلافِ آن باورمان، می‌توانیم بر آن پیروز شویم. سلاح ایمان، تأثیر بزرگی روی کارزار دارد و این امریکاست که از لحاظِ نظامی می‌تواند کفه‌ی ترازو را به سمتی که می‌خواهد، سنگین کند.

سادات به این قناعت رسید که تنها گزینه‌ی پیش‌رویش، همگامی با امریکاست. وی از اسراییل دیدن کرد و به این شکل، معاهده‌ی کمپ دیوید منعقد شد. اعراب بایستی می‌دانستند با خروجِ مصر (از محور مبارزه با اسراییل) هیچ گزینه‌ی نظامی پیش‌رویشان باقی نمانده است. اگر سادات روی موضع خود به عنوان «بزرگِ خانواده» پافشاری نمی‌کرد و به نظراتِ مشاوران‌اش گوش می‌کرد، می‌توانست شروطِ بهتری به دست آورد.

در پرتو رخدادهایی که اکنون می‌بینیم، نگاه به پشت سر، نشان می‌دهد اگر فلسطینیان در گفت‌وگوها مشارکت می‌کردند، امتیازهای بسیار بیشتری از آن‌چه اکنون برای کسبِ آن‌ها می‌کوشند، به دست

می‌آوردنـد. اگـر اعراب بـه عنوان یک بلـوک مذاکره می‌کردنـد، مصالحِ بیشـتری محقق می‌کردند.

در لحظـه‌ی نگارشِ این مطالب، به اصطلاح «فرایند صلح» در جریان اسـت. برخی کشـورهای عربی، بـرای عادی‌سـازیِ روابط با اسـراییل، هجـوم آورده‌انـد. ایـن در حالـی اسـت که خداونـد آن‌هـا را از این کار بی‌نیـاز کرده اسـت. از هنگامِ حمله‌ی عراق به کویت، موضع کشـورهای عربـی، درهم شکسـته و ضعیف شـده اسـت. چیـزی که بتوانیـم جبهه‌ی عربی بنامیم، وجود ندارد. از آن هنگام که کودکانِ سـنگ، آتشِ انتفاضه را روشـن کردند، فلسـطینی‌ها به دسـتاوردهای سیاسی رسـیدند. اما این دسـتاوردها، به اهدافِ عملیِ خود نرسـیده‌اند. فلسـطینی‌ها، اسـراییل را به رسـمیت شـناختند و با آن وارد مذاکره شـدند.

دیگـر فلسـطینی‌ها برای سـرزمینِ خـود، وفـادار نیسـتند، زیرا هیچ زمینـی در قلمـروِ آنان باقی نمانده اسـت. بلکه وفاداری‌شـان به شـغلی اسـت که نزدِ یک یهودی دارند و روزیِ خود را از او به دسـت می‌آورند. هرگاه یهود، مرزها را ببندد، فلسـطینی‌ها شـکوه سر می‌دهند. این‌جاست که اسـراییل میان این دو مسـأله در نوسـان قرار می‌گیرد، فلسفه‌ی حزب کارگـران: زمیـن در مقابل صلح؛ از طریق اقتصاد، از اقیانوس تا خلیج از آن مـا خواهـد بود؛ و حزبِ لیکود که نمی‌خواهد از زمین دسـت بکشـد و از قدرت به عنوانِ تنها راهِ تشـکیلِ اسـراییلِ بزرگ، اسـتفاده می‌کند.

بـرای رسـیدن به مرحله‌ی کنونـی، نمی‌توانم بیش از ایـن به اختصار سـخن بگویـم. آینـده را نیز نمی‌توانم پیشـگویی کنـم. امـا در این میان مسـایلی هسـت که دوسـت نـدارم از ذهنِ کشـورهای عربی، یـا طرفِ مذاکره کننده‌ی عرب، مغفول بماند. در اوجِ کوشـش برای صلح، درسـت

نیست فراموش کنیم که در سیاستِ اسراییل، استراتژی‌های تثبیت شده و یکنواختی وجود دارد.

نخست، اسراییل، یک استعمارِ جایگزین است و استراتژی‌اش را بر این اساس ترسیم می‌کند که تا می‌تواند از شرّ فلسطینیان رهایی یابد. از این‌که ببیند میانگینِ زاد و ولد میان عرب‌ها بیش از یهود است، نگران می‌شود، زیرا اینِ وضع، تهدیدی جمعیتی برای آن است. مانند صلیبی‌ها میهنِ دیگری ندارد که (در صورت لزوم) به آن‌جا بازگردد. جز بقا هیچ نیت دیگری ندارد. نمی‌کوشد تنها از طریقِ آواره‌سازی، اجبار به مهاجرت، تخریبِ خانه‌ها یا تغییرِ جغرافیا، از دستِ عرب‌ها رهایی یابد، بلکه از گوشه و کنار جهان، یهود را جذب می‌کند، تا جایگزینِ کارگرانِ فلسطینی شوند. کَارگران تنها خطِ حیاتیِ باقی‌مانده برای فلسطینیان است. سیاستمداران و اندیشورانِ یهود، مثلِ پروفسور بن زیون دینون، به این مسأله تصریح کرده‌اند. بن زیون اعلام کرد که در سرزمینِ ما جایی برای دو ملّت وجود ندارد. هم‌چنین یوری لبرانی، مشاوره بگین در مسایلِ کشورهای عربی، گفته است: اقلیتِ عرب را به دسته‌ای هیزم‌فروش و گارسونِ رستوران، فرو خواهیم کاست. شیب الداود نیز گفته است: یا «اسراییل بزرگ» یا «اسماعیل بزرگ».

دوم، اسراییل، استعمارِ توسع‌طلبانه‌ای است. نقشه‌ی از نیل تا فرات، هم‌چنان در کنیست آویزان است. دو خطِ آبیِ موجود در پایین و بالای پرچمِ یهود، به نیل و فرات اشاره دارند. از گلدامایر پرسیدند که از نگاه تو، مرزهای دولت اسراییل کجاست؟ گفت: هر وقت به مرزها رسیدیم، به شما خواهم گفت. بن گوریون نیز گفته است که دولتِ

یهـود بـه دنبال آن اسـت که مرزهـای آن، جنوبِ لبنان، جنوبِ سـوریه، اردن و شـبهِ جزیره‌ی سـینا را در بر بگیرد.

سـوم، اسراییل، اسـتعمارِ نژادپرستی اسـت. رافایل ایتان، رییسِ ستادِ مشـترک، در یکـی از سـخنانِ مطبوعاتـیِ خـود گفتـه بـود: کسـانی که سفیدپوسـتان را در جنـوبِ افریقا به نژادپرسـتی متهـم می‌کنند، دروغ‌گو هسـتند. این سـیاهانِ آن‌جا هسـتند که می‌خواهند اقلیتِ سفیدپوسـت را کنتـرل کنند، درسـت همان‌گونه که عرب‌ها می‌خواهند مـا را کنترل کند. هنگامـی کـه کشـورهای افریقایـی در کنارِ سـازمانِ ملل، بـه قطعنامه‌ی نژادپرسـت قلمـداد شـدنِ صهیونیسـم در سـال ۱۹۷۵م. رأی دادنـد (قطعنامـه‌ای کـه بعدها کاملاً نادیده گرفته شـد)، بگین دربـاره‌اش چنین اظهارنظـر کرد:

«ملّت‌هایـی که تا ایـن اواخر، روی درختـان زندگی می‌کردند، چگونـه تصور می‌کنند کـه دارند جهان را رهبـری می‌کنند؟»

نژادپرسـتی میانِ خود یهود نیز وجود دارد. نژاد اشکنازی که یهودیانِ سفیدپوسـت اروپاییِ هستند، خود را از سفاردین‌ها پیش‌رفته‌تر می‌دانند. در حالـی که سـفاردین‌ها هفتاد درصـد یهود را تشـکیل می‌دهند. چنان نظامی برای آموزش و شـهریه ترسـیم شـده که در دانشـگاه‌ها تنها شش درصد و زمان فارغ‌التحصیلی، تنها سـه درصد به سـفاردین‌ها اختصاص یابد.

یهودیـانِ حبشـی که برایشـان هیاهـو راه انداختند، تفالـه‌ی جامعه به شـمار می‌رونـد. وضعیتِ آنان به گونه‌ای اسـت که هنـگامِ اهدای خون، شیشـه‌ی خـونِ یهودیـانِ حبشـی را جدا می‌کننـد و می‌ریزنـد. خون را پـرت می‌کننـد تا از آن اسـتفاده نشـود. هنگامـی که این رسـوایی برملا

شد، در یهودیانِ حبشی، تلخ‌کامیِ بزرگی ایجاد کرد و باعث شد احساس کنند که دارند شکنجه می‌شوند و مورد تبعیض نژادی قرار می‌گیرند. تصور می‌کنید که آنان یک‌دل و یک دست‌اند، حال آن‌که دل‌هایشان پراکنده‌اند. وضع به جایی رسید که یهودیانِ ارتودوکس این اواخر فتوایی مبنی بر غیر یهودی بودن یهودیانِ محافظه‌کار و یهودیان رفورمیست (اصلاح‌طلب)، صادر کردند.

این‌که اسراییل، استعمارگرِ ظالمانه‌ای است، امری است بدیهی که نیاز به ارایه‌ی دلیل ندارد. با وجود این، خوش‌تر داریم شاهدی از خودشان در این باره گواهی دهد. استاد جودا مگینس نخستین رییسِ دانشگاهِ عبری، می‌گوید:

«یهود بسیار بیشتر از این‌ها حق دارند از جهان مطالبه‌ی عدالت کنند. ولی من آماده نیستم از طریق ظلم کردن بر عرب‌ها، به عدالت برای یهود دست یابم.»

پروفسور بنیامین کوهین، استاد دانشگاه تلاویو می‌گوید:

«یهود همواره قربانیِ سنگ‌دلی بوده‌اند. آخر چگونه روا باشد که آنان خود چنین سنگ‌دل شوند؟»

بسیاری از یهود چنین نظری دارند. در امریکا دو جنبش بزرگِ یهودی به نام‌های «صلح اکنون» و «سرزمین در برابر صلح» وجود دارد. آنان به ظلم صورت گرفته بر فلسطینیان اعتراض دارند و بر این باورند که بایستی به فلسطینی‌ها میهنی اختصاص یابد و با حسنِ مجاورت در کنارِ آنان زندگی شود. شمارِ بزرگی از یهودیانِ داخلِ فلسطین نیز با این دو جنبش هم‌رأی هستند.

اسراییل، استعمارِ تروریستی است. پیش روی من، فهرستِ بلند

بالایی از عملیاتِ تروریستیِ دولتِ اسراییل قرار دارد. این نوع ترور، با تروری که افراد انجام می‌دهند، متفاوت است. عنانِ سخن در این موضوع را درهم می‌پیچم، زیرا مجالی برای آن وجود ندارد.

باری، پس از این چه خواهد شد؟ و به جای احساسِ درماندگی و ناتوانی، چه می‌توانیم بکنیم؟

شاید نخستین و بزرگ‌ترین تکلیف این باشد که در درونِ خودمان، شکست را نپذیریم. اوضاع سیاسی، نظامی و اقتصادی هرگونه باشد، ناگزیر بایستی دل‌های ما شکست‌ناپذیر باشند. بیشترین چیزی که دشمن به آن اشتیاق دارد، این است که از لحاظ روانی، از درون آسیب ببینیم و شکست تبدیل به مؤلفه‌ای پذیرفته و معمول در زندگیِ ما شود. چیزی که بیش از همه دشمن را بیمناک می‌کند این است که این بارقه‌ی امید باقی بماند و در اخگرِ امید، پیوسته شعله‌ای وجود داشته باشد.

این کار، مأموریتِ ساده‌ای نیست؛ به ویژه اگر رسانه و آموزش با دشمن سازش کند و نسلِ جدید را بر اساس مفاهیم تازه‌ای تربیت کند که واقعیتِ هبوط‌یافته در آن را توجیه کند و ما نیز آن را بپذیریم.

موضوعِ دوم آن است که بتوانیم به خودمان بنگریم و با شفافیت، به خوانشِ خویش بپردازیم. در طولِ زمان، ما به مسایلمان، نگاهی یک‌جانبه و جزیی‌نگر داشته‌ایم و تمام جنبه‌ها را نمی‌دیده‌ایم. در برابر ما کسر (بَرخَه) قرار داده می‌شد، بی‌آن‌که مخرج کسر را بخوانیم، صورتِ کسر را می‌خواندیم. از دو پرسشِ حیاتی، تنها به پاسخ یک پرسش بسنده می‌کردیم. بنابراین، اگر محاسبه را اشتباه انجام می‌دادیم، جای تعجب نبود.

پرسشِ نخست این است: آیا ما «حقوق» داریم؟ پاسخ روشن و آسان است: بله «حقوق» داریم.

پرسشِ دوم این است: ایا استحقاقِ این حقوق را داریم؟ در این‌جا، پاسخ به این سادگی فراهم نیست. در بررسیِ موضوعِ فلسطین از صدر تا ذیل، چه بسیار اشتباه کردیم، به بیراهه رفتیم، عقب نشستیم، عربده کشیدیم و چه بسا بگویم که خیانت کردیم.

اگر انسان، مستحقِ حقوقِ خود نباشد، عدالت به او اجازه‌ی برخورداری از آن نخواهد داد. سنّتِ خداوند در این کشمکش‌ها همواره چنین است که هر کس چیزی را به دست می‌آورد که استحقاقِ آن را دارد. خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾[حج/۳۸]

«بی‌گمان خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند.»

چرا از ما دفاع نکرد؟ می‌فرماید:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[روم/۴۷]

«[مؤمنان را یاری کردیم که] یاری کردنِ مؤمنان حقی است برعهده ما.»

پس چرا ما را یاری نکرد؟ امکان ندارد درباره‌ی وعده‌ی خداوندِ پاک، به ما شک راه پیدا کند. بنابراین، راهی جز این نیست که شک، متوجه طرفِ مقابل شود: ما. آیا ما مشخصات را روی خودمان تطبیق می‌دهیم؟ آیا ما مؤمن هستیم؟ مدت‌هاست که این قضیه(ی فلسطین) را از محتوای اسلامی‌اش تهی کرده‌ایم و در محیط عربیِ خود محدودش کرده‌ایم. اینک در آستانه‌ی آن قرار گرفته‌ایم که از محیطِ عربی نیز

تهی‌اش کنیم؛ زیرا می‌بینیم راحت‌تر و آسان‌تر آن است که در محیطِ فلسطینی محصورش کنیم. نقش ما نیز در فعال‌سازیِ فرایندِ صلح و عادی‌سازیِ روابط خلاصه خواهد شد، و این‌که هرگاه به گونه‌ی راست ما زدند، گونه‌ی چپ را بیاوریم.

چه بسیار به چیزی پناه بردیم که ضد ایمان بود. این زمانی بود که کارهای خویش را به نیروهای چپ و سپس راست، واگذار می‌کردیم. یا به شبهِ ایمان پناه می‌بردیم. این زمانی بود که تظاهراتِ پرشور راه انداختیم و دعاهای خشک و بی‌روح سر می‌دادیم، یا کشورهای ما در خارج، پشت سر هم اعتراض می‌کردند و در داخل، سخنرانی‌های دروغین ارایه می‌کردند.

یاری خداوند سر جای خود است. چشم به راهِ کسانی است که استحقاقِ آن را دارند. کسانی که در وضعیتِ خلأ روحی، کوتاهی در حق اسلام و سهل‌انگاریِ اخلاقی، برای قضیه‌ی فلسطین، شور و هیجان نشان می‌دهند، می‌کوشند از نیمه‌ی راه به سمتِ قطار بپرند. ولی قطار جز در ایستگاه، که جای آن قلب است، درهای خود را باز نمی‌کند.

خصومتِ سنتیِ موجود میان حکام و ملّت‌ها، به نفع دشمنِ ما تمام می‌شود. این خصومت تبدیل به سبکِ معمولیِ زندگیِ ما شده است؛ تا جایی که ما خیال می‌کنیم وضع طبیعی همین است. در حالی که چنین نیست. نتیجه این شده که ما با خود درگیر شده‌ایم، نه با دشمن، و به جای پرداختن به خارج، به داخل سرگرم شده‌ایم. آرزو دارم کاش آگاهیِ فرمان‌روایان و فرمان‌بران افزایش می‌یافت و تصمیم می‌گرفتند برای ده سالِ قابلِ تمدید، با هم سازش می‌کردند. در کنار

آن نبایستی مخالفتِ سیاسی از بین برود، زیرا مخالفت، خدمتِ ملّی است نه جنگ. در این مدت، روی درمانِ سرطانِ صهیونیسم تمرکز می‌کردند. اما نبایستی با این ادعا که صدایی بلندتر از صدای کارزار نیست، جلوی آزادی‌ها گرفته شود، زیرا گرفتنِ جلوی آزادی‌های ملّت، شبیهِ از بین بردنِ دستگاه ایمنیِ بدن است.

جای تردید نیست که نقشِ امریکا در مسأله‌ی فلسطین، همواره نقشِ تعیین کننده بوده و هست. واقعاً مایه‌ی خفّت است که هر بار تجاوز یا تروری صهیونیستی رخ می‌دهد، حکّام ما دست تضرع نه به سوی خدا، که به سوی امریکا دراز می‌کنند و فلان و بهمان کس برای دیدار با رییسِ جمهورِ امریکا سفر می‌کند و باز دوباره و چندباره از امریکا خواسته می‌شود که نقشِ مثبتی بازی کند. اما امریکا هر بار به زبانِ قال یا به زبانِ حال، می‌گوید: شما تلاشِ خودتان را بکنید. من در طول مسیر با اسراییل همراهم. ستمگر باشد یا ستمدیده، یاری‌اش خواهم کرد و هرگونه تهدیدِ نظامی یا سیاسی را از آن دور می‌کنم و به هیچ‌وجه به اسراییل فشار نمی‌آورم. تنها راهِ حلی که به شما ارایه می‌کنیم، این است که موضوع را به گرگ و قربانی واگذارید. آن‌ها خود قضیه را میان خویش حل خواهند کرد. موضوع با این پس‌گردنی پایان می‌یابد. ما باز می‌گردیم و چشم به راهِ سیلی بعدی می‌مانیم. به نظر می‌رسد پشت گردنِ ما حسابی کلفت و بزرگ است!

نیازی نیست که تأکید کنیم روابطِ امریکا با اسراییل، روابطِ عاطفی نیست، بلکه روابطِ مبتنی بر منافع است. شاید کسی بگوید که منافع امریکا در کشورهای ما بسیار وسیع‌تر و حیاتی‌تر از منافع آن با اسراییل است. بسیار پیش آمده که در پیام‌های خود به امریکا به این موضوع گوشزد کرده‌ایم، اما پاسخِ آنان همواره این بوده که منافعِ ما

در کشـورهای شـما از موضـوعِ جانبداریِ ما از اسـراییل، اثـر نپذیرفته اسـت. حتـا گاهـی چنیـن می‌نمَاید که شـمَا در دفـاع از اسـراییل از ما پیش‌دسـت‌تر هسـتید. بنابرایـن، چرا سیاسـت‌های خـود را تغییر دهیم؟ چـه خـواری و زبونی! جـای تردید نیسـت که علـتِ اصلیِ ایـن وضع، نداشـتنِ عـزّتِ نفس اسـت. کسـی که خـود عزّتِ نفس نداَشـته باشـد، چـرا دیگـرانَ به او احترام بگذارنـد؟ ما لبـاسِ آزادگان را به تن می‌کنیم و بـا عقلانیت بـردگان، عمل می‌کنیم. اسـراییلَ خود که دسـت‌پرورده‌ی امریکاسـت، اَز سـیلی زدنِ متوالـی به ایـن ابرقدرت، خـودداری نکرده اسـت. مگـر در زمانِ جنگِ ۱۹۶۷م. کشـتیِ تجسسـیِ امریـکا، لیبرتی، را در دریـای مدیترانـَه، نابـود نکـرد؟ آن هـَم در روزهَایـی کـه امریکا، هم‌پیمـانِ بـزرگ اسـراییل بـود؟ مگـر چندین مـورد تجسّـسِ مأمورانِ اسـراییلَ از امریکَا، کشف نشده است؟ شـاید معروف‌ترین موردَ، قضیه‌یَ بولارد باشـد. مگـر به پلیسِ امریـکا نفوذ نکرد و به گزارش‌های سـرّی آن درباره‌ی شـهروندانِ غیر نَظامی دسـت نیافت؟ مگر انتخاباتِ ریاستِ جمهـوری و غیر ریاسـتِ جمهـوری را کنتـرل نمی‌کند؟ مگر بَخشـی از مراسـمِ نامزدها، دیدار ازَ اسـراییل و گذاشـتنِ کلاه مخصوصِ یهود روی سـر خـود نیسـت؟ مگر پیـش نیامده کـه چندَین نَخسـت‌وزیرَ اسـراییل از چندیـن رییـسِ جمهـورِ امریـکا، ابـراز ناخرسـندی کرده‌انـَد؟ گویی ایـن اسـراییل اسـَت که بـهَ امریکا کمک می‌کنـد، نه برعکـس. امیدی به برشـمردنِ کامـلِ این موارد نیسـت. فهرسـت، بلند اسـت و فراتر از حد شمارش.

شـگفت این‌جاست که امریکا عملاً در کشـورهای ما نیز منافعی دارد و مـا می‌توانیـم به مـدد آن‌ها، بر امریکا فشـار بیاوریم. ولی مـا در برابرِ آن تخدیـر شـده‌ایم؛ درَسـت مانند کبوتـری که مار به آن خیره می‌شـودَ

و باعث فلج شدنِ آن می‌شود. متأسفانه امریکا در درگیر کردنِ ما با یکدیگر، تبحّر یافته است. چنین به نظر می‌رسد که ما شیفته‌ی فرو افتادن در این دام هستیم. حکایتِ صدام و امثالِ او از اذهان دور نیست.

اگر حکام در مقامِ اول بنابه عواملِ ذاتی و سپس بنابه شرایطِ سیاسی و اقتصادی، گذشته از فشار، از رویارویی با امریکا احساسِ حرج می‌کنند (در این میان فیصل بن عبدالعزیز که در سال ۱۹۷۳م. فروشِ نفت را تحریم کرد، یک استثناست. اگر سادات بر پایان بخشیدن به این تحریم اصرار نمی‌کرد، می‌توانست مثمرِ ثمر واقع شود)، ملّت‌ها بدون درگیری با حکام یا در تنگنا قرار دادنِ آنان، می‌توانند کارهای بسیاری بکنند؛ اما به شرط آن‌که حداقلِ ایمان، آگاهی و عزّتِ نفس وجود داشته باشد. سیاستِ امریکا جز دلار را نمی‌پرستد. اگر مسلمانانِ جهان از مصرفِ سیگارِ امریکایی خودداری کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ در این صورت امریکا احساس خواهد کرد که ما ملّت‌هایی هستیم که می‌توانیم کاری بکنیم. بنابراین، به ما بها خواهد داد، به سخنانِ ما گوش خواهد کرد و از ما حساب خواهد برد. امریکا احساس خواهد کرد که ما به مرحله‌ی عزّتِ نفس رسیده‌ایم. بنابراین، به ما احترام خواهد گذارد. اگر این موضوع ماشین‌های امریکایی، کوکاکولای امریکایی، مکدونالد، کنتاکی و ... را نیز شامل شود، بیشتر به ما احترام خواهد گذارد. در هند، گاندی در برابر انگلیس همین کار را کرد. در مصر نیز ما این کار را کردیم. موضوع مربوط به زمانی بود که مادرم، مرا به بازار می‌برد تا برایم لباس بخرد. مادام که تولید ملّیِ جایگزین، هرچند با رفاه و کیفیتِ پایین‌تر، وجود داشت، اصرار داشت کالاهای انگلیسی خصوصاً و به طور کلی کالاهای خارجی را تحریم کند. در

آن هنگام که کودکی بیش نبودم، به مادرم احساس مباهات می‌کردم، به میهن‌ام بها می‌دادم و احساسِ عزّتِ نفس می‌کردم.

من از امریکا نفرت ندارم و دشمنِ آن نیستم. من خود شهروند بودنِ امریکا را برگزیده‌ام. چه بسا خِدمتِ راستینی که می‌توانم به امریکَا بکنم، این است که در تصحیحِ گام‌هایش به سوی عدالت، مشارکت کنم؛ از ظلم بازش دارم و آن را با فضایل و اخلاق پیوند دهم. هیچ تمدنی بدون اخلاق نمی‌تواند دوام بیاورد. من این موارد را از اسلام آموخته‌ام.

بازارِ مشترک اسلامی وحتا بازارِ مشترکِ عربی، می‌تواند ما را به مرحلَه‌ی خودکفایی برساند. اما همان‌گونه که روی نقشه، دشمن ما را به کشورهای کوچک با مرزهای جغرافیایی و سیاسیِ مشخص، تقسیم کرده است، ما خود نیز از لحاظِ روانی و عملی، خودمان را به دسته‌ها و فرقه‌ها تقسیم کرده‌ایم. هر کس به خود می‌بالد، نه به جمع. هر حزبی به هر چه دارد، شادمان است. هیچ کدام از آن‌ها نمی‌تواند به خودکفایی برسد؛ بنابراین، از غرب کمک می‌گیرد. اگر از همدیگر کمک می‌گرفتند، قطعاً از شرق و غرب بی‌نیاز می‌شدند.

مصر به کاشتِ گندم اهتمام نمی‌ورزد، ولی به کاشتِ توت‌فرنگی اهمیت می‌دهد. توت‌فرنگی، دلار بیشتری وارد کشور می‌کند، اما گندم را امریکا با دلارِ کمتری برای ما می‌فرستد. روی کاغذ، مصر، دلارهای بیشتری به دست می‌آورد. اما فراموش می‌کند که با این کار، استقلالِ خود را از دست می‌دهد و به کسی وابسته می‌شود که به او قرصی نان بدهد. فراموش نکنیم که در مصر، به نان می‌گویند «عیش / زندگی».

خودکفایی‌ای که من از آن سخن می‌گویم و ما قادر به آن هستیم،

تنها خودکفایی در خوراک و پوشاک نیست. خودکفاییِ امنیتی نیز مرادِ من است. کوشش‌های امیدبخشی برای صنایع نظامیِ مشترکِ عربی، صورت پذیرفت. ولی متأسفانه ادامه نیافت، زیرا ریسمانی که ما را با هم پیوند می‌دهد، ریسمانِ خداوند نیست و اشتهای سیری‌ناپذیری برای خوردنِ همدیگر داریم. خداوند آن کس را که با یورشِ خودخواهانه، کورکورانه و ظالمانه‌ی خود به کویت، اتحاد را از بین برد، جمع را پراکنده کرد و مراحلِ بسیاری ما را به عقب برد، مجازات کند.

اگر وضعیتِ ما چنین است، دست‌کم برای بقا هم شده، بایستی تغییرش دهیم. خطرِ جدید و مهاجمی همچنان دارد ما را تهدید می‌کند. این خطر عبارت است از ورود اقتصاد اسراییل به کشورهای ما. کسانی با اندوختنِ پول‌های هنگفت از طریق همکاری با اسراییل، به آن کمک خواهند کرد. تهاجمِ اقتصادی، بازیچه و تخصّص یهود در طولِ تاریخ است. این وضع راه را در برابر کسانی که می‌کوشند آگاهیِ توده‌ها را بالا ببرند، خواهد بست. نظام آموزشی برخی کشورها برای بار آوردنِ نسل‌های جدید طبقِ مفاهیمِ جدید، طراحی شده است.

چالشی که چشم به راهِ ماست، همین است. ما بایستی با آن تعامل کنیم. پیمانِ ما با خداوند، پیمانِ پایبندی به عمل است. پیمانِ معطوف به نتیجه نیست. بایستی هر چه می‌توانیم، انجام دهیم، نه بیشتر نه کمتر. چون به تعهّدِ خود عمل کردیم، خداوند نیز به عهدِ خود وفا خواهد کرد و سزاوارِ پیروزی و یاری خواهیم شد:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[روم/۴۷]

«[مؤمنان را یاری کردیم که] یاری کردنِ مؤمنان حقی است برعهده ما.»

نظمِ نوینِ جهانی

جیمز بیکر، وزیرِ خارجه‌ی اسبقِ امریکا، در زمانِ جنگِ خلیج، در پیِ فروپاشیِ کمونیسم و فروریختنِ اتحادِ جماهیرِ شوروی، شکل‌گیریِ نظمِ نوینِ جهانی را اعلام کرد. سپس غبار کنار رفت و چشم‌انداز، اندک اندک واضح شد. در حالی که انتظار داشتیم نظمِ نوینِ جهانی، نظمی جهانی باشد، یعنی کشورهای جهان در ایجادِ آن مشارکت داشته باشند، به یکباره روشن شد که در حقیقت، مقصود نظمِ نوینِ امریکایی برای جهان است. با گذشتِ زمان این مسأله قطعی شد.

در آغاز دوست داریم تأکید کنیم درهم شکستنِ کمونیسم، به معنای گواهی سلامتِ نظامِ سرمایه‌داریِ غرب نیست. کل آن‌چه در این باره هست، این است که کمونیسم زودتر فرو پاشید. اگر شاخص‌های کنونی ادامه یابند، نظامِ کنونیِ سرمایه‌داری با همین فرجام روبه‌رو خواهد شد. نه آن‌چه رخ داد، نوعی غافل‌گیری بود و نه آن‌چه رخ خواهد داد. شماری از اندیشورانِ مسلمان و غیر مسلمانِ شرق و غرب، این نتیجه را پیش‌بینی کرده بودند، زیرا کمونیسم و سرمایه‌داری هر دو بر اساسِ ملاحظاتِ صرفِ مادی شکل پذیرفته‌اند، تا امورِ موموجودی را سامان‌دهی کنند که متشکل از ابعادی فراتر از ماده است. گفتنی است

کـه بُعدِ غیر مـادّیِ این موجود، عنصرِ مهم‌تر و گرانبهای اوسـت و باعث شـده تا وی از سـایر کاینات متمایز شـود و انسان باشد.

افـزون بر آن، براسـاسِ نگاهِ دو جریان در بـابِ روابطِ فرد و جامعه، ایـن بنیـادِ مـادی نیز دو رویکـردِ متفـاوت در پیش گرفت. هـر دو باور دارنـد کـه منافـعِ فـرد و منافـعِ جامعـه، لاجرم با هـم در تعـارض قرار دارنـد. بنابرایـن، کمونیسـم، رویکردِ غالب‌سـازیِ منافع جامعـه در برابر منافـعِ فـرد را در پیـش گرفت و در ایـن کار چنان پیش رفـت که برای فـرد هیچ منفعـتِ معتبری باقـی نماند. با فقـدانِ حق مالکیـت، انگیزه‌ی تولیـد از بیـن رفـت. با انگشـت گذاشـتنِ دولـت روی همه چیـز، فرد، قـدرتِ نوآوری را نیز از دسـت داد و چون دم و بـازدم فرد را نیز کنترل کـرد، وی دچـارِ تنگیِ نفس شـد. همه‌ی این‌ها برای مصالـح جامعه بود. امـا آیا جامعه چیزی جز تکثیرِ فرد اسـت؟ جـای تعجب نبود که حاصلِ کار، جامعه‌ای بینوا و شکسـت‌خورده شـد.

در ایـن میـان سـرمایه‌داری رویکـردِ عکـسِ کمونیسـم را در پیـش گرفـت؛ فـرد، حقوقِ فـرد و آزادی‌های فـردی را تقدیس کـرد؛ موانع و قیـد و بندهـای پیرامونِ او را زدود و زمینه‌ی آزادیِ او را فراهم کرد. این آزادی تبدیـل بـه خودخواهیِ بزرگی شـد کـه به منافع عمومـی هیچ بها نمـی‌داد و پرداختـن به خویش، او را از مسـایلِ دیگران به خود سـرگرم می‌کرد.

فلسـفه‌ی سـرمایه‌داری در ایـن خلاصـه می‌شـود کـه: مأموریـتِ سـرمایه، رشـد، رشـد و رشـدِ بیشـتر اسـت. نمی‌خواهند قانع شـوند که چنیـن چیـزی افزون بـر آن‌که محـالِ ریاضی اسـت، خرافه نیز هسـت. در جهانِ محدود، رشـدِ نامحدود، شـدنی نیسـت. عقلانیتِ سرمایه‌داری

طبقِ باورِ ترسیم شده‌اش، راهِ خود را ادامه می‌دهد. چون بازارهای محلّی اشباع شوند، رو به جانبِ جهانِ پهناور می‌گذارد. پهناورترین بخش نیز جایی است که کشورهای جهانِ سوم در آن قرار دارند. این بخش، برای بهره‌برداری و مکیدنِ خون‌ها، بدون مقاومتِ قابل توجهی، مناسب‌ترین شرایط را دارد.

برای آن‌که عطشِ جهانِ سوم را به محصولاتِ خود شعله‌ور کند، توانسته زندگیِ آن را براساسِ الگوهای مصرفیِ منفی، شکل دهد؛ الگوهایی که زندگیِ مجلّل را تبدیل به ضروریات کرده و باعث شده تا ملّت‌ها اموالِ خود را چند برابر بیش از کالاهای تولیدی، برای کالاهای مصرفی هزینه کنند.

جهانِ سوم دچار خون‌ریزی می‌شود. اما اختاپوس نمی‌خواهد غازی که هر روزه برایش تخمِ طلا می‌گذارد، بمیرد. جهانِ سوم در اثرِ خون‌ریزی، دچارِ کم‌خونی می‌شود. اما اختاپوس با تزریقِ چند سی‌سی خون، به دادِ او می‌رسد، تا زنده‌اش نگه دارد و تداومِ قدرتِ خریدش را تضمین کند. این به داد رسیدن در قالبِ وام‌ها و کمک‌ها صورت می‌پذیرد. اما همین‌ها هم طبق شروطی داده می‌شوند که هیچ عقلِ سلیمی آن‌ها را نمی‌پذیرد. این کارها را با تعاملِ مستقیم، یا پشتِ پرده از طریق نهادهایی که برای این منظور ایجاد کرده، مانند صندوقِ بین‌المللیِ پول، بانکِ جهانی و غیره، انجام می‌دهد.

واقعیتِ تلخ و عجیب این‌جاست که هرگاه به کشوری مثل کشورِ من (مصر) و سایر کشورها، اموالِ بیشتری سرازیر کنند، فقرِ آن بیشتر می‌شود و حجمِ بدهی‌های خارجی‌اش تلنبار می‌شود. نخست از آن رو که این کمک‌ها طبقِ شرایط ظالمانه‌ای، از جمله بالا بردنِ نرخِ

سود، پرداخت می‌شوند. دیگر آن‌که پافشاریِ شدیدی وجود دارد که کارشناسان بایستی امریکایی باشند (در صورتی که قرض‌دهنده امریکا باشد). آنان نیز حقوق‌های گزافی از وام، مطالبه می‌کنند. هم‌چنین اصرار وجود دارد که اگر قرار است کالایی خریداری شود، آن کالا امریکایی باشد، کالاها با کشتی‌های امریکایی، حمل و نقل شوند و از سوی امریکا با پروژه‌ها موافقت شود. تنها کشوری که می‌تواند از امریکا وام بگیرد و هرگونه که می‌خواهد آن را هزینه کند، اسراییل است.

کاش این وام‌ها مستقیم در راهِ منافعِ ملّت هزینه می‌شدند. برخی از این وام‌ها برای پروژه‌هایی هزینه می‌شوند که اقلیتی از سودِ آن‌ها بهره می‌برند. بخشِ مهمی از آن، طی گفت‌وگوها به عنوان کمیسیون از دست می‌رود. نهایتاً این ملت است که با وجود فقر، بایستی کمیسیون‌ها را پرداخت کند. نسلِ آینده به جای آن‌که وارثِ پیش‌رفت و رفاه شود، وارثِ بدهی‌های درشت می‌شود. کشور نه تنها نمی‌تواند اصل وام را باز پرداخت کند که حتا از پرداختِ سودِ آن نیز ناتوان است.

اختاپوسِ سرمایه، سنگ‌دل و بی‌رحم است. این اختاپوس برای خود ثروتمند می‌شود و حتا به میهن‌اش نیز چیزی از آن عاید نمی‌شود. وگرنه در ثروتمندترین کشورهای جهان، مشکلِ فقر به زشت‌ترین وجه ممکن، به وجود نمی‌آمد. یا لایه‌ای از آوارگانِ بی‌مسکن پدید نمی‌آمد که در ثروتمندترین شهرهای جهان، روی زمین، یا در پیاده‌روها زندگی کنند. بخشِ بزرگی از منابع را به کشورهای فقیرِ جهانِ سوم منتقل می‌کند، زیرا آن‌جا کارگر ارزان است، حقوقِ کارگر وجود ندارد، شرایطِ سلامت زیر پا گذاشته می‌شود، فعالیت اتحادیه‌ها و سندیکاها ممنوع است. هزینه‌های تولید پایین می‌آید، ولی قیمتِ

فـروش پاییـن نمی‌آیـد. از ایـن رهگذر، صدها هـزار کارگـرِ امریکایی، شـغلِ خـود را از دسـت می‌دهند و به جـدولِ بیکاران منتقل می‌شـوند.

بـرای آن‌کـه ایـن فضای مناسـب بـرای بهره‌برداری اسـتمرار داشـته باشـد- سیاسـتمداران ایـن وضعیت را وضعیـت ثبات می‌نامنـد- میان حـکام و متنفـدانِ ذی‌نفـع و اسـتعمارِ نو، پیمانی شـکل می‌گیـرد. طرفِ نخسـت بـه تأمینِ وضعیـتِ موجود می‌پـردازد و طـرفِ دوم در صورتِ بـروزِ امـری تهدیدآمیز برای طرفِ نخسـت، به زورِ اسـلحه هم شـده به پشـتیبانی از او می‌پـردازد. بنابراین، منّتِ بزرگی بر طرفِ نخسـت دارد. شـنیده‌ام که کشوری در آستانه‌ی بسـتنِ قراردادِ معامله‌ای بزرگ با اروپا بـوده، امـا تنها یک تلفن، قـرارداد را به سـمتِ امریکا تغییر داده اسـت.

مهم‌تریـن صـادراتِ اختاپوس، اسـلحه اسـت؛ کالایی کـه کارکردش مـرگ و ویرانی اسـت نه آبادانی. برخی کشـورها ده‌هـا و صدها میلیارد دلار اسـلحه خریده‌اند، بی‌آن که معده‌ای برای هضم آن‌ها داشـته باشـند. هـرگاه قضیه جدّی شـود و نیاز، قطعی، این سـلاح‌ها کاری برایشـان به پیـش نخواهند برد.

اختاپوس به ثروتمند و فقیر، سـلاح می‌فروشـد، نـه برای آن‌که حقی را احقـاق یـا باطلـی را نابـود کنـد، بلکـه فقـط برای سـود ایـن کار را می‌کنـد. تقریباً هیچ وقت نشـده کـه در جهان، جنگ نباشـد. چون نیک بنگـری، می‌بینی که سـلاحِ دو طـرفِ جنگ، از یک‌جا آمده اسـت. حتا ملّت‌هایـی در افریقـا که نمی‌توانند سـدّ رمق کنند و شـکمِ فرزندانِ خود را سـیر نگـه دارند، این سـلاح‌ها را در اختیـار دارند.

پـس از پایـانِ جنگِ سـرد و فروپاشـیِ اتحـادِ جماهیرِ شـوروی، به عنـوان رقیـب و خطـری بـرای امریـکا، انتظـار می‌رفت کـه بودجه‌ها و

صنایع نظامی به سمت اهداف صلح‌آمیز هدایت شوند. مردم این وضع را به فال نیک گرفتند و شاد شدند. من خود عضو انجمنی به نام «پیمان ادیان برای مبارزه با مسابقه‌ی تسلیحاتی» بودم. انجمن، جلسه‌ای مفصل برگزار کرد و طی آن تصمیم گرفت که خود را منحل کند. از جمله مطالبی که آن‌جا به آنان گفتم این بود که:

«ما به مرحله‌ی صلحِ پساکمونیسم نرسیده‌ایم، بلکه به مشکلاتِ پیشاکمونیسم برگشته‌ایم.»

اقتصادِ صلح از راه نرسید، زیرا قصدی برای آمدنِ آن در کار نبود. کتابی بسیار مهم و صریح به عنوان «*آیرن گیت*» خواندم. آیرن گیت به معنای دروازه‌ی آهن است. اما مقصود این نیست، بلکه آیرن گیت نام روستایی در نزدیکیِ نیویورک است. گروهی برگزیده که دولتِ امریکا انتخاب کرده بود، در این روستا، به مدت دو سال و نیم جلسه برگزار می‌کرد، تا گزارشی از احتمال‌های صلح، تهیه کند. این گزارش می‌باید در پرتو دو پرسش تهیه می‌شد:آیا صلح امکان‌پذیر است؟ و آیا صلح مطلوب است؟

گزارش نوشته شد. اما وجدانِ یک تن از اعضای گروه که استادِ یکی از دانشگاه‌های امریکا بود، به او اجازه نداد که این گزارش برای همیشه مخفی بماند. بنابراین، نسخه‌ای از آن را در اختیارِ دوستی موثق گذاشت تا به چاپ و نشرِ آن بپردازد، مشروط به آن‌که نامِ او را افشا نکند (به کوششِ لیونارد لیون، انتشارات دیال، نیویورک).

گروه به مطالعه‌ی این موضوع پرداخت که اگر بر جهان، صلح ابدی حاکم شود، چه نتایجی به بار خواهد آورد. گزارش می‌گوید که هرچند چنین چیزی امکان‌پذیر است، اما احتمالِ آن بعید است و با

منافعِ ملّیِ (امریکا) سازگار نیست. سپس به مقایسه‌ی مزایای «نظامِ صلح» و «نظامِ جنگ» می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که مورد دوم، بیشتر منافع ملّی را تضمین می‌کند. نظامِ جنگ برای استقرارِ جامعه‌ی ما، به ایفایَ وظایفِ حیاتی می‌پردازد. تا زمانی که جایگزینی برای انجام این وظایف یافت نشود، ناگزیر بایستی نظامِ جنگ را ابقا کرد و در راهِ بهبودِ بهره‌وریِ آن کوشید. کتاب هنگامِ نشر، هیاهوی بزرگی به پا کرد، اما پس از مدتی، گرد و خاک خوابید، هوا صاف شد و اوضاع شوق‌انگیز شد.

بنابراین، ناگزیر بایستی جنگ به صورتِ مداوم در مقاطعِ پیوسته و لاینقطع، وجود داشته باشد. گزارش، فراتر از این، اعداد و ارقام و بودجه‌های مشخصی برای آدم‌هایی که هر ساله بایستی کشته شوند، پیشنهاد می‌کند. صنعتِ جنگ که سالانه ده درصدِ منابعِ جهان را مصرف می‌کند، ادامه یافت. پیمانِ صنعتی – نظامی، آرامَ گرفت و بودجه‌های دفاعی، پیوسته رو به رشد نهادند. صدای مخالفت، به ویژه پس از آن‌که امریکا موفق شد دستگاهِ جنگی خود را متحوّل کند و «جنگ بدون تلفاتِ جانیِ امریکاییان» را اختراع کرد، یا در آستانه‌ی آن قرار گرفت، بسته شد.

اختاپوس نه قلب دارد، نه ترحّم. نه تنها سلاح‌های ویرانگرِ نظامی را به کشورهای فقیر صادر می‌کند که سموم صنعتی و زباله‌های هسته‌ای را نیز صادر می‌کند. شگفت این‌جاست که استفاده از ماده‌ی ددت (D. D. T)[1] که ما به عنوان حشره‌کش، فراوان از آن استفاده می‌کنیم، مدتِ زیادی است در امریکا ممنوع شده است. اما تولیدِ آن

۱. مخففِ دیکرو دیفنیل کلرواتان.

بـه قصدِ صـادر کردن به جهان سـوم، به عنوان نمونه‌ای از یک فهرسـتِ بلندِ شـیمیایی، هم‌چنـان ادامه دارد.

شـگفت این‌جاست که امریکا در سـال‌های اخیر، تبلیغاتِ گسترده‌ای را علیـه سـیگار کشـیدن، در کشـور خـود در میـان شـهروندان‌اش، راه انداخته اسـت، زیرا برای سـلامتی خطر دارد و در خطر افتادنِ سـلامت، منجـر بـه زیان‌هـای مادی می‌شـود. طبعاً شـرکت‌های تولیدِ سـیگار، از ایـن وضع به خشـم آمدنـد. مهم‌ترین خواسـته‌ی آن‌ها این بـود که برای سـامان دادنِ امورِ خود در جهانِ سـوم، به آن‌ها مهلت داده شـود. گویی جهانِ سـوم، جهانِ کودن‌هاسـت. از خدا و برادرانِ دینی‌ام آرزو دارم که اثبات کنند چنین نیسـت.

مشکلِ جمعیت

قضیـه‌ای کـه در رأسِ سـایر قضایـا، روی توجهـاتِ سیاست‌سـازان و برنامه‌ریـزانِ جهـانِ اول، سـیطره دارد، چیزی اسـت کـه بمبِ جمعیت یـا انفجـار جمعیـت نامیده می‌شـود. موضوع را بـه اختصـار چنین بیان می‌کننـد کـه افزایـشِ جمعیـتِ جهان، بیـش از منابـع موجود اسـت. از آن‌جا که بیشـترِ افزایشِ جمعیت در کشـورهایِ جهانِ سـوم رخ می‌دهد، جهـانِ اول، این کشـورها را به بی‌مسـؤولیتی در قبالِ ایـن موضوع متهم می‌کنـد و مأموریـتِ نجـاتِ جهـان را از تباهی‌ای که تهدیـدش می‌کند، بـه دوشِ او می‌انـدازد. از ایـن رو، سیاسـتِ غربی روی ضـرورتِ پایین آوردنِ میانگینِ زاد و ولد در کشـورهایِ جهانِ سـوم متمرکز شـده است. بـه خاطـر دارم در مقطعـی در دوران جمـال عبدالناصـر، میـان مصـر و ایـالات متحده اختـلاف افتاد. ایـالات متحده از تخصیـص بودجه برای پروژه‌هـا و پژوهش‌هـای مصـر، خـودداری کـرد، تا جایی کـه مجلاتِ

علمـی را نیـز از مـا دریـغ داشـت. در این میـان تنها یک اسـتثنا وجود داشـت، یعنی برنامه‌ی تنظیم خانواده (تحدیدِ نسـل). کوشش‌های بزرگِ غربـی را کـه در این راه صرف می‌کرد و تأمیـن هزینه‌ی همایش‌هایی را کـه برای اقناع آموزشِ پزشـکان برگزار می‌کرد، لمس کـرده‌ام. افزون بر آن، برخی اسـتادانِ عرب و مسـلمان را که شـهروند امریکا هستند، برای حضـور در ایـن همایش‌هـا و تبلیغ این موضـوع که جوازِ سـقطِ جنین، امـری ناگزیر اسـت و دین اسـلام بـا آن مخالفـت ندارد، اَعـزام می‌کرد. خوشـبختانه، سهم‌شـان درباره‌ی این ادعا که اسـلام، سقطِ جنین را جایز می‌داند، جـز شکسـت و ناکامی نبود.

مـن خـود در بیماری‌هـای زنـان و زایمـان تخصـص دارم. هم‌چنین بـه اسـلام بسـیار اهتمام مـی‌ورزم. بسـیار پیش آمـده بـرای بانوانی که تحـتِ نظرِ مـن بوده‌انـد، وسـایلِ گوناگـونِ جلوگیـری تجویز کـرده‌ام. کامـلاً می‌دانـم بانوانـی را کـه بسـیار زاد و ولـد می‌کننـد، چـه خطراتِ بهداشـتی تهدیـد می‌کند. درباره‌ی آمار منتشـر شـده در موضوعِ تفاوت میـان افزایـشِ تعداد زایمـان و افزایشِ حمایت‌ها، آگاه هسـتم. هم‌چنین مفاهیـم نظـمِ جهانـی، بـه ویژه نظـمِ نوینـی را که اعـلام شـده، در باب ضرورتِ جلوگیری از افزایشِ جمعیتِ جهانِ سـوم، از جمله کشـورهای اسـلامی، پیگیری می‌کنم. وضع به جایی رسـیده که برخی سیاسـتمداران درخواسـت کرده‌انـد، کمک‌هـای امریکا به میـزانِ موفقیتِ کشـورها در محـدود کـردن زاد و ولـد، منوط شـود. در کنفرانسِ جمعیـتِ قاهره، که چندین سـال پیش برای گذراندنِ قانونِ سـقطِ جنین برگزار شد، کوششِ مذبوحانـه‌ای صـورت پذیرفـت، امـا موفق نشـد. در زمینـه‌ی همکاریِ کنفرانـسِ جمعیـتِ قاهره بـا واتیکان، تجربـه‌ی منحصر به فـردی بود.

بـا وجود آن‌که مقوله‌ی تأثیر افزایشِ جمعیت روی کشـورهای جهانِ

سوم درست است، و این‌که هر چه توسعه‌ی اقتصادی محقق کند، دهان‌های جدید آن‌ها را می‌بلعند، ولی مطالعه و اندیشیدن مرا به این نتیجه رسانده که این‌ها همه بخشی از حقیقت است، نه همه‌ی حقیقت و کسانی که بخشِ دیگرِ حقیقت را درهم می‌پیچند، دروغ‌گو هستند.

مشخص شد که این مشکل، ابعاد دیگری جز دلسوزی برای جهانِ سوم و تضمینِ توسعه‌ی آن دارد. طبَقِ نتایجِ کنفرانسِ جمعیت که در سال ۱۹۷۴م. در بخارست برگزار شد، تجربه‌ی اروپا اثبات کرد که توسعه منجر به کاهش زاد و ولد می‌شود و کاهش جمعیت منجر به توسعه نمی‌شود. جایی که فقر وجود دارد و میانگینِ مرگ و میرِ کودکان بالاست، خانواده‌ها به آوردنِ فرزندانِ بیشتر مجبور می‌شوند، تا تداومِ نسلِ مورد نظر را تضمین کنند. در روحیات و آگاهی جمعی ملّت‌ها این مسأله وجود دارد که ملّتی که فاقد امنیت است، ناخودآگاه به سمتِ افزایش نسل، به عنوان وسیله‌ای پیش‌گیری کننده، روی می‌آورد، برای آن‌که تداومِ آن‌ها را تضمین می‌کند.

هم‌چنین برای من روشن شد که در برخی مناطقِ جهان، جنگی دموگرافیک در جریان است. هدفِ این جنگ آن است که اکثریت‌ها را به اقلّیت و اقلّیت‌ها را به اکثریت تبدیل کند. دلایلِ این وضع در خاورمیانه کاملاً گویا هستند. این نیز برای من روشن شد که سرزنشِ کشورهای جهانِ سوم و درخواستِ حل مشکل از آن‌ها، ظلم است، زیرا امریکا، به عنوان مثال، شش درصدِ جمعیتِ جهان را تشکیل می‌دهد. ولی سی درصدِ تولیدات را مصرف می‌کند. بنابراین، توزیعِ عادلانه، امرِ مهمی است و نبایستی از آن چشم فرو بست.

پل ارلیک و آن ارلیک، از بخشِ علومِ زیستیِ دانشگاهِ استانفورد

می‌گویند: کودکی که در امریکا متولد می‌شود، به اندازه‌ی تولد صد کودکِ بنگلادشی، از منابع مصرف و محیطِ زیست را آلوده می‌کند (مجله‌ی نشنال جیوگرافیک؛ به نقل از: مایکل هندرسون، امیدی در تغییر، نشر جروزوینور، سالم، ۱۹۹۱).

اخیراً از پژوهشِ شماره ۲۰۰ متعلق به امنیتِ ملّی امریکا با عنوان «بازتاب‌های افزایشِ جمعیتِ جهان بر امنیتِ ایالاتِ متحده و منابعِ خارجی آن» پرده برداشته شد. این سند، سرّی بود و با پایان یافتنِ مدتِ مقرّر، از حالتِ سرّی خارج شد (آرشیو ملّی، پرونده‌ی مطالعه‌ی امنیت ملّی، شماره‌ی ۲۰۰، ر. ج. ۲۷۳).

هنگامی که این گزارش را خواندم، نزدیک بود دچار حیرت و تعجب شوم. یادداشت می‌گوید:

> «عواملِ جمعیت، حامل بذرهای انقلاب است و به مصادره یا محدود کردنِ منافعِ اقتصادیِ خارجی، تشویق می‌کند. فقر، افزایشِ جمعیت و بالا رفتنِ درصدِ جمعیتِ جوانان (که از مشخصه‌های جهان سوم است)، به ضرورتِ افزایشِ توسعه و بازنگری در شرایطِ سرمایه‌گذاری‌های خارجی، منجر خواهد شد و حتا اگر دولت احساس کند که استخدام نیروهای نظامی چه بسا از مشکلِ بیکاری بکاهد، به رشدِ نظامی منجر خواهد شد.»

مجله‌ی «*مسایل خارجی*»، از مهم‌ترین مجلاتِ منتشره، در شماره‌ی تابستانِ ۱۹۹۱م. گزارشی که دکتر نیکلاس ابرستارت، به دستورِ کنگره‌ی ارتش امریکا درباره‌ی «برنامه‌ریزی طولانی مدت» تهیه کرده بود، منتشر شد. در گزارش آمده که پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها در

غـرب، سـه نسـل بعـد، صاحـب ۵-۴ نـوه خواهند بـود. ایـن در حالی است کـه در افریقـا و خاورمیانـه، ایـن تعـداد به سـیصد نوه می‌رسـد. وی هم‌چنیـن هشـدار داد کـه کشـورهای پیشـتازِ امـروزی، در آینـده، کوچک‌تریـن ملت‌هـای جهـان خواهنـد بود. ایـن وضع، تهدیـدی برای نظـم جهان اسـت و موازینِ قدرت‌هـا را بر هم می‌زند. بنابراین، مشـکلِ نامبـَرده، ابعـادِ سیاسـی و نَظامـیِ مهمـی دارد و ایـن ابعاد از نـگاهِ آنانَ اهمیت بیشـتری دارد.

جـای دریغ اسـت کـه این ملاحظـات، حتـا روی مقام‌های پزشـکی نیـز سـایه انداخته‌انـد. در مجله‌ی «*سـازمان بهداشـتِ جهانی*»، منتشـره از سـازمانِ بهداشـتِ جهانی، شماره‌ی ۱۴، سـال ۱۹۹۳، صفحه‌ی ۱۰۵، مقالـه‌ای بـا ایـن عنـوان آمـده اسـت: «آیـا ماکیاوللـی برای پزشـکان، مرشـدی بهتـر از بقراط می‌شـود؟» از زمانِ تمـدنِ یونانِ باسـتان، بقراط پدرِ پزشـکان به شـمار می‌رود. قسـم پزشَـکی کـَه تاکنَـون هم‌چنان در گوشَـه و کنـار جهـان رایـج اسـت، اَز آنِ اوسـت. این قَسَـم سرشـار از آرمان‌گرایـی، انسان‌دوسـتی، دلسـوزی بـِرای بیمار و از جان‌گذشـتگی در خدمت‌رسـانی بـه اوسـت. ایـن در حالـی اسـت کـه ماکیاوللـی، سیاسـتمداری اسـت ایتالیایی که در سـده‌های میانه، کتاب «*شـهریار*» را تألیـف کرده اسـت. وی در این کتـاب، جزییاتِ آکروبات‌بازیِ سیاسـی، نیرنگِ سیاسـی و نفاقِ سیاسـی را با هدفِ رسـیدن به منافعِ شَخصی،[۱] به

۱. ترجمه‌ی کتاب ماکیاوللی به قلم داریوش آشوری در دسترس قرار دارد.
بایسـتی در توصیفـات نویسـنده‌ی فقیـد از آرای ایـن سیاسـتمدار معـروف و پذیـرش آن محتـاط بـود. ماکیاوللـی از مهم‌تریـن نظریه‌پـردازان در حـوزه‌ی علـوم سیاسـی اسـت. وی سیاسـتمداری را از پسـتوی آرمان‌گرایـی بیـرون کشـید و بـا امـور واقعـی و عینـی سیاسـت و اجتمـاع گـره زد. البتـه نقدهـای وارده بـر دیـدگاه وی را نمی‌تـوان نادیـده گرفـت. مترجـم

تفصیـل بیان می‌کند. نویسـنده‌ی مقاله فردی اسـت به نـام جین مارتین. وی در ایـن مقالـه برخی از آرای پزشـکیِ معاصر را بررسـی می‌کند که می‌گوید: بخشـی از راه‌حل مشکلِ جمعیت شـاید این باشد که از پاره‌ای از برنامه‌هـای واکسیناسـیون کـودکان در جهان سـوم، صرف نظر شـود، زیرا اگر واکسـینه نشـوند، در کودکی خواهند مُرد و اگر واکسـینه شوند، زنـده خواهند ماند، غـذا خواهند خورد، منابع را مصـرف خواهند کرد و دچـار قحطی خواهند شـد و باز خواهنـد مُرد. پس چرا همـان اولِ راه، مسـیر را کوتاه نکنند؟

بسـیاری از این مسایل از نگاهِ بسیاری از شهروندانِ امریکایی مخفی می‌مانند. در این میان ما در راهِ تبیین آن‌ها و برداشـتنِ چشـم‌بند از روی چشمانشـان، بسـیار می‌کوشـیم. موضوع بـرای ملّتِ امریـکا و منافع آن بسـیار حایز اهمیت اسـت. مادام که کسـی برای تغییرِ اوضاع قیام نکند، تغییر نخواهد کرد.

امریـکا از بـالا بـه پاییـن تغییر نخواهـد کرد، بلکـه از پاییـن به بالا تغییـر خواهـد کرد. مادام که کسـی اختاپوس را به پذیـرشِ حق واندارد، خـود از کـردارِ خویـش توبه نخواهد کـرد. در پایانِ کار این ملت اسـت کـه تعیین کننده اسـت. اوسـت که می‌تواند بـه سیاسـتمداران بگوید: «یا عدالت می‌کنی، یا برکنار می‌شـوی». ملّت اسـت کـه آرای انتخابی را در دسـت دارد و اوسـت که سیاسـتمداران را انتخاب می‌کند و می‌گوید: یا تغییـر می‌کنیـد، یا مـا تغییرتان می‌دهیم. سیاسـت مانند تجارت، وابسـته بـه بـازار اسـت و طبقِ قانـونِ عرضـه و تقاضا عمـل می‌کند. اگـر ملّت بـازاری بـرای سیاسـتِ پـاک خلـق کنـد، سیاسـتمداران پاکـی خواهد داشـت. امـا این مسـأله، منـوط به آگاه‌سـازیِ ملّت اسـت کـه فرایندی اسـت طولانی، امـا در فضای آزادیِ موجود در امریکا شـدنی اسـت. با

وجـود قـدرت و سرکشـی نظرِ طرف مقابل، آگاه‌سـازیِ ملّـتِ امریکا از آگاه‌سـازیِ بسـیاری ملّت‌ها آسـان‌تر اسـت. اهل رقابت بایستی در این راه بـا هـم رقابت کنند.

خط‌واره‌ی نظم نوین جهانی اسلامی

چند دهه اسـت که اندیشـورانِ مسـلمان، آرای خود را درباره‌ی این موضوع که کمونیسـم و سـرمایه‌داری، زود (مثل مورد کمونیسـم) یا دیر (مثل اوضاعی که منتظرِ سـرمایه‌داری اسـت) با بن‌بسـت مواجه خواهند شـد، ترویـج می‌کننـد. آنان بـه اسـتقرای خط‌واره‌هـای نظامـی کیهانی می‌پردازنـد کـه بر مبنای پایه‌ها و ارزش‌های اسـلام اسـتوار اسـت. این طبعـاً بـه معنای آن نیسـت که مسـلمانان به فرمان‌روایی بر جهان چشـم دوخته‌انـد، یـا آن‌کـه رسـیدن بـه ایـن موقعیـت را در دسـتور کارِ خود قـرار داده‌انـد. مسـلمانان کـه هنوز در کشـورهای خـود نتوانسـته‌اند به قـدرت برسـند، چگونـه چنین چیزی برایشـان شـدنی اسـت؟ هم‌چنین بـه معنای آن نیسـت که آنان ایـن کار را به عنـوان خوش‌گذرانیِ فکری و سـرگرمیِ فلسـفی انجام می‌دهند. مسـلمانان بخشـی از جهانِ در حال انقباض و ارتباط اسـت. آنان با سـایر مردم، سـوار بر یک کشتی هستند. اگـر کشـتی غرق شـود، با همه‌ی سرنشـینانِ خـود غرق خواهد شـد و اگـر سـالم بماند، بـا همه‌ی سرنشـینان‌اش سـالم خواهد مانـد. برای هر دیده‌وری این موضوع روشـن شـده که کشـتی به سـمتی مایل شـده که بیـرونِ آن را صخره‌هـا و توفان‌هـا احاطه کرده‌انـد و در داخل‌اش اجازه داده شـده کـه برخی کسـان خـراب‌کاری کنند و سـوراخ ایجاد کنند.

بنابرایـن، ناگزیـر بایسـتی راهِ جدیدی ارایه شـود، نوسـازی صورت

پذیـرد و هر کس نظرِ خود را بدهد. اسـلام را هم‌چون کالایی امیدبخش یافتنـد، هیـچ دیـن و باوری را ممنـوع نمی‌کند و آن رهنمـودِ الهی را که پیـروانِ دیانت‌های آسـمانی و صاحبـانِ فطرت‌های سـالم از آن پیروی می‌کننـد، بازگـو می‌کنـد. بنابراین، لازم است این رهنمود به بشـری که در جسـت‌وجوی داروسـت، ارایه شـود. اگر این رهنمود پذیرفته شـود و حتا غلاف اسـلامیِ آن برداشـته شـود، مسـلمانان و دیگران شـادکام خواهنـد شـد. مهم‌تریـن خطوط و مشـخصات را بـه اختصـار در پایین بیـان خواهم کرد:

نخسـت، انسـان، موجـودِ برتر نیسـت. انسـان، تسـلیم آن ذاتِ برترِ مطلق، خداوند سـبحان، اسـت. انسـان در زمین به جانشینیِ گمارده شده اسـت و طبق فرمان‌های آفریدگارِ زمین، آن را اداره می‌کند. اگر انسـان خیـال کند میزان دانشـی که کسـب کـرده و احسـاسِ مباهاتی کـه به او دسـت داده، بـه او اجازه می‌دهند هم‌چون خدا عمل کند، اشـتباه می‌کند. ناگزیـر بایسـتی بـه خدا ایمـان آورد. در غیر این صـورت، هر چیزی را می‌شـود توجیه کرد و شـر را به خیر و خیر را به شـر تبدیل کرد. انسـان طبـق امیال و هوس‌های خـود، در معرضِ دگرگونـی قرار دارد:

﴿ أَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ ﴾[فرقان/۴٣]

«آیـا دیـده‌ای آن کـس را کـه هوای [نفـس] خویـش را معبودِ خود گرفته اسـت؟»

دوم، خداوند فرمان‌رواسـت. ذاتی کـه آفریده، او خود فرمان می‌راند. مالکیتِ ما، مالکیتِ ثانوی اسـت، مالکیتِ جانشـینی و امانت‌داری است. کسـبِ ثـروت، مبـاح اسـت، بی‌آن که حـد و حدودی داشـته باشـد، اما مشـروط بـه آن‌که از طریق ابزارهای مشـروع صورت پذیـرد. محافظت

از حق ملک، از جمله مقاصدِ شریعت است. اگر سرمایه، حقوق و تضمین‌هایی دارد، تکلیف و مسؤولیت‌هایی نیز دارد. خداوند روزیِ فقرا را، نه فقط به عنوان صدقه و لطف، که به عنوان حقِ مشخص، در اموالِ ثروتمندان گذاشته است. کارِ سودآور، حق هر انسانِ توانایی است، و برخورداری از کفالت، حق هر انسانِ ناتوانی است. در صورت تعارض، منافعِ عمومی بر منافعِ خصوصی ارجحیت دارند.

فناوری حق ندارد کارگران را کنار بزند و بیکاری را ترویج کند. کم‌ترین میزانِ زندگی، آن است که مایه‌ی آسایش باشد، نه آن‌که در حد کفاف باشد. جامعه بایستی همیار باشد. ثروت باعث تولید، و تولید باعثِ ثروت می‌شود. صرفِ پول نمی‌تواند پول بیاورد. ربا هیچ جایگاهی ندارد.

سوم، واحدِ بشر، یک خانواده است. از یک پدربزرگ و مادربزرگ پراکنده شده است. هیچ نژادی بر نژادی دیگر، هیچ رنگی بر رنگی دیگر، هیچ فردی بر فردی دیگر و هیچ ملّتی بر ملّتی دیگر برتری ندارد. ثروتمند حق ندارد فقیر را نادیده بگیرد. فرد قوی حق ندارد فرد ضعیف را لگدمال کند. کسی حق ندارد به دیگری ستم روا دارد، یا همه‌ی امکانات را به خود اختصاص دهد. رسیدن به این اهداف، تنها از طریق قانون شدنی نیست، بلکه آموزشِ هدفمند، تربیتِ درست و الگوی نیک، می‌تواند ما را به این اهدف برساند.

چهارم، بایستی مهارِ بشر را گرفت. فرقِ انسان با حیوان در همین است. هرگاه انسان از این امر محروم شود، تبدیل به جانور خواهد شد. شعار رایج «هر چه هستی باش» بایستی به شعارِ «چیزی باش که باید باشی» تغییر کند. اکنون آموزش و رسانه‌های غرب، دارند خراب‌کاریِ

بزرگـی می‌کننـد. این باعث شـده تا ناخشـنودی‌ها، بیماری‌هـا و جرایمِ گوناگونـی به وجود بیاید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ﴾[قصص/۵٠]

«و کیسـت گمراه‌تـر از آن که بـدون هدایتی از جانـبِ خدا، از هـوای نفسِ خویش پیـروی کند؟!»

پنجم، جنگ و صلح. پیش از این تبیین کردیم که در اسـلام، شـرایطِ جنگ این اسـت که برای رفعِ تجاوز یـا از بین بردنِ ظلم صورت پذیرد، و این‌که تبدیل به ضرورت شـود و جز جنگ، راه‌کارهای دیگر کارسـاز نباشـد؛ اصـولِ اخلاقـی جنـگ،ماننـد حمله نکـردن به غیـر نظامیان و غیـر جنگجویـان، عـدم تخریـب گیاهـان یـا حیوانـات محیط‌زیسـت، رعایـت شـوند؛ با اسـیران خوش‌رفتاری شـود و اگر بسـترِ صلح فراهم شـد، جنـگ متوقف شـود. بعدهـا ابـزارِ جنگ به گونـه‌ای تغییـر یافت کـه ابقای شـرایط نامبـرده را اجازه نمـی‌داد؛ مثلِ جنگِ داخلی اسـپانیا، جنگ جهانیِ دوم و سـلاح‌های سـنتی به کار رفتـه در آن، جنگ کُره و جنگ ویتنام. بنابراین، اقدام لازم آن اسـت که اساسـاً از جنگ به عنوان ابـزارِ حلّ منازعات، اسـتفاده نشـود. هم‌چنان که بشـر، بیمـاری آبله را ریشـه‌کن کرد، بایسـتی جنگ را نیز ریشـه‌کن کند. منطق متمدنانه اقتضا مـی کنـد ابزارِ دیگـری، مانند یک شـورای قضاییِ بین المللیِ مسـتقل و بی‌طرف، که سیاسـت هیچ سـیطره و نفوذی بر آن نداشـته باشـد، ایجاد شـود. طبعاً این اقتضا، سـازمانِ مللِ متحد و شـورای امنیت را از گردونه خـارج می‌کند. هم‌چنین کوشـش و برداشـتنِ گام‌های بلنـد، در راهِ خلعِ سـلاحِ (جهانـی)، اقدامِ ضـروریِ دیگری اسـت. اگر انسـان‌ها روی این

قضیه توافق نکنند، بهایی که پیروز و شکست خورده پرداخت خواهند کرد، گزاف خواهد بود.

ششم، محیط‌زیست. فقرا گرفتارِ سختی و مشقت هستند. برای تأمینِ غذا، خریدِ سلاح و پرداختِ بدهی‌های خود، در وضعیتِ اضطرار قرار دارند. جز فروشِ منابعِ طبیعیِ خود، چیز دیگری نمی‌یابند. چه بسیار درختانِ جنگل‌ها که برای فروش به عنوان چوب، هر روز قطع می‌شوند. هیهات که یک درخت، جز ده‌ها سال بعد، جایگزینی نخواهد یافت. گذشته از آن، نباتات، کارخانه‌های اکسیژنِ زمین و جوّ هستند. از دیگر سو، به ثروتمندان غرور دست می‌دهد. آنان در جستنِ زیستِ مرفّه و زیاده‌روی در الگوهای مصرفی و افزایشِ توانایی‌های صنعتیِ خود، بی‌باکانه عمل می‌کنند. از یک سو، منابع را که بسیار محدودند، از بین می‌برند و از دیگر سو، با عوارضِ صنعتی، زباله‌های هسته‌ای و مواد تباه کننده‌ی شیمیایی، سیاره‌ی ما را مسموم می‌کنند. ویرانگری به پوششِ حفاظتیِ ما که در لایه‌ی اوزن خود را نشان می‌دهد و جلوی پرتوهای کشنده را از جهان ما می‌گیرد، کشیده شده است. اکنون این پیش‌بینی به واقعیت پیوسته که انسان از طریقِ علم دارد خودکشی می‌کند. در وضعیتِ صلح این‌گونه است. در شرایط جنگ چگونه خواهد بود؟

راه‌حل‌ها ترسیم و درمان‌ها تجویز شده‌اند. اما جهان، دارو را مصرف نمی‌کند. دلیلِ آن، این عده آدم طمع‌کار هستند که بیشتر سودهای زودگذر برایشان مهم است و دور دست را نمی‌بینند. برایشان مهم است که امروز ثروتمند باشند. فردا هر چه می‌شود، بشود. چنان که گفته‌اند: پس از من دنیا نباشد. در وام گرفتن از آینده زیاده‌روی می‌کنند. اگر نسل‌های آینده قادر به بازپرداختِ وام نبودند، برایشان

مهم نیست. دنیا دو روز است. امروز، روز عیش است و از فردا کسی خبر ندارد. مادامی که امروز در کام‌جویی به سر می‌برند، فردایی که از آنِ دیگران است به جهنم!

جنبش‌های اصلاح‌گرایانه و سیاسی، از قبیل جنبشِ «صلح سبز»، «سلامتِ محیط‌زیست» و غیره در برابر چنین اوضاعی شکل گرفتند. به تدریج صدا و نفوذِ این جنبش‌ها بیشتر می‌شود. اما صاحبانِ منافع، هم‌چنان نفوذِ بیشتر و افرادِ قدرتمندتری دارند. با وجود آن که جنبش‌های حافظِ محیط‌زیست تقریباً جدید هستند، جالب این‌جاست که در اسلام، در قرآن و سنت، اشاره‌های روشنی به این موضوع می‌بینیم. در این‌جا به عنوان نمونه، بخشی از آن‌ها را درج می‌کنیم:

﴿ظَهَرَ ٱلۡفَسَادُ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ بِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِي ٱلنَّاسِ﴾[روم/۴۱]

«به خاطر کارهایی [ناروا] که مردم کرده‌اند، فساد در خشکی و دریا پدیدار گشته است.»

﴿وَلَا تَعۡثَوۡاْ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ﴾[بقره/۶۰]

«و در زمین تبهکارانه به تجاوز [و تعدّی] نپردازید.»

﴿وَلَا تَبۡغِ ٱلۡفَسَادَ فِي ٱلۡأَرۡضِۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾[قصص/۷۷]

«و در زمین فساد مجوی، که بی‌گمان خدا فسادگران را دوست نمی‌دارد.»

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ لَا تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ قَالُوٓاْ إِنَّمَا نَحۡنُ مُصۡلِحُونَ ۝١١﴾ [بقره/۱۱]

«و چون به آنان گفته شود: در زمین فساد نکنید، [در پاسخ] گویند: ما تنها اصلاح‌گریم.»

﴿ وَلَا تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ بَعۡدَ إِصۡلَٰحِهَا ﴾[اعراف/۸۵]

«و در زمین پس از اصلاح آن فساد نکنید.»

﴿ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ ﴾ [بقره/۲۰۵]

«و هنگامی که [از نزد تو] برود، در زمین می‌کوشد تا در آن فساد کند و کشت و نسل [انسان و دام] را نابود سازد.»

﴿ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ ﴾[اعراف/۳۱]

«و بخورید و بیاشامید و [لی] اسراف نکنید.»

﴿ كُلُواْ مِن ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ وَءَاتُواْ حَقَّهُۥ يَوۡمَ حَصَادِهِۦۖ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ ﴾ [انعام/۱۴۱]

«از میوه‌ی آن [باغ‌ها] به هنگامی که به ثمر می‌نشیند، بخورید، و هنگام برداشت، حقِ [بینوایان را از] آن بپردازید، و اسراف مکنید.»

﴿ وَنَبِّئۡهُمۡ أَنَّ ٱلۡمَآءَ قِسۡمَةُۢ بَيۡنَهُمۡ ﴾ [قمر/۲۸]

«و به آنان خبر ده که آب میانشان [یعنی میان قوم ثمود و شتر صالح] تقسیم شده است.»

﴿ وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَآ أُتۡرِفُواْ فِيهِ ﴾[هود/۱۱۶]

«و کسانی که ستم کردند به دنبال ناز و نعمتی افتادند که در آن به سر می‌بردند.»

﴿ إِنَّ ٱلۡمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخۡوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ ﴾ [اسراء/۲۷]

«بی‌گمان تبذیرکنندگان برادران شیطان‌اند.»

حدیث با این فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم یک قاعده‌ی کلی ایجاد می‌کند:

«**لاضرر و لاضرار.**»

«زیان رساندن به خود و دیگران در کار نیست.»

به شماری از رهنمودها می‌پردازد. مثل این فرموده:

«**إن الله جمیل یحب الجمال، نظیف یحب النظافة.**»

«خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. پاک است و نظافت را دوست دارد.»

«**النظافة من الإیمان.**»

«نظافت از ایمان است.»

«**أعطوا الطریق حقّه.**»

«به راه حق‌اش را بدهید.»

«**إماطة الأذی عن الطریق صدقة.**»

«کنار زدنِ زباله از راه، صدقه است.»

«**نظّفوا أفنیتکم.**»

«حیاطِ خانه‌هایتان را تمیز کنید.»

«**اتقوا الملاعن الثلاث: التبرز فی الظلّ، و فی الموارد، و فی طریق الناس.**»

«از سه عاملِ نفرین شدن پرهیز کنید: قضای حاجت در سایه، آبشخور و وسَطِ راهِ مردم.»

«**و من یتوقّ الشرّ یوقه.**»

«کسی که از بدی خود را حفظ کند، از آن محفوظ می‌ماند.»

«**طعامُ الواحد یکفی الإثنین، و طعام الإثنین یکفی الأربعة.**»

«غـذای یـک تن برای دو تن کافی اسـت، و غذای دو تن برای چهار تن کافی اسـت.»

«**إذا سـمعتم الطاعـون فی أرض فلاتدخلوها، فـإن وقع بها و أنتم فیها، فلاتخرجوا منها.**»

«هـر گاه شـنیدید در سـرزمینی وبـا وجـود دارد، وارد آن‌جـا نشـوید و اگـر در سـرزمینی وبا آمد که شـما آن‌جـا بودید، از آن بیـرون نروید.»

«**اقتصد (فی ماء الوضوء) و إن کنت علی نهر جار.**»

«اگـر کنـار رودی روان بـودی، بـاز هم (در مصـرف آب برای وضـو) میانـه‌روی (صرفه‌جویـی) کن.»

«**لایبولنّ أحدکم فی الماء الدائم.**»

«کسی از شما در آبِ راکد ادرار نکند.»

«**ما من مسـلم یغرس غرسـاً أو یزرع زرعاً، فیأکل منه طیر أو إنسـان أو بهیمـة، إلاً کان له بها صدقة.**»

«هر مسـلمانی که نهالی بکارد، یا زراعتی کشـت کند، و پرنده، انسـان یـا جانـوری از آن بخـورد، قطعـاً در برابـر آن برای او صدقه ثبت خواهد شـد.»

«**لاتترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون.**»

«هنگامی که می‌خوابید، در خانه‌هایتان آتش را (روشن) نگذارید.»

«إذا جاء یوم القیامة، و فی ید أحدکم فسیلة، فإن استطاع أن یغرسها قبل أن تقوم القیامة، فلیغرسها.»

«هرگاه روز قیامت فرا رسید و در دستِ کسی از شما ساقه‌ای بود، چنان‌چه می‌توانست پیش از برپاییِ قیامت آن را بکارد، بایستی آن را بکارد.»

«وادی وج (قرب طائف) لایقطع شجره و لایصاد طیره لأربعة أمیال، و من فعل عوقب. فإن عاد حمل إلی رسول الله یری فیه رأیه.»

«تا محدوده‌ی چهار میلی وادیِ وَجّ (در نزدیکی طایف)، نه درختان بریده شوند و نه پرندگان شکار شوند. کسی که چنین کرد، مجازات شود. اگر باز تکرار کرد، نزد رسول خدا برده شود تا ایشان درباره‌اش تصمیم بگیرد.»

نیاز به گفتن نیست که اسلام نه تنها به آلودگیِ فیزیکیِ محیط‌زیست که به آلودگیِ اخلاقیِ آن نیز، همین مقدار و حتا بیش از آن، اهتمام می‌ورزد.

فساد تبدیل به صنعتِ بزرگی شده که در راه تبلیغ، ترویج، بازاریابی و تبلیغاتِ آن، مبالغِ هنگفتی هزینه می‌شود. در اثرگذاری بر اخلاقِ جوامع و افراد، به ویژه جوانان، کامیابیِ بزرگی به دست آورده است. چیزهایی که به خیال نمی‌گنجید، اکنون روی صفحه‌ی سینما، تلویزیون، صفحاتِ مجلات، روزنامه‌ها و کتاب‌ها، تبدیل به صحنه‌ای معمولی شده است. این‌ها گذشته از سرگرمی‌ها، باشگاه‌ها، جشن‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، روش‌های آموزش، و حتا رجالِ سطوح بالای

کلیسا و رهبرانِ سیاسی است. در لحظه‌ی نگارشِ این کتاب، یک زن از رییس جمهورِ امریکا شکایت کرده و او را به اَذیت و آزار جنسی متهم کرده است.

آنان پشتِ قانونِ آزادیِ بیان پنهان می‌شوند که مورد حمایتِ قانونِ اساسی است. در این میان این مسأله فهم‌ناشدنی است که کسی که جسمی را مسموم می‌کند، به زندان می‌افتد، ولی از کسی که اخلاق را مسموم می‌کند، دفاع می‌شود. در اسلام، فضیلت در خلأ قانونی قرار ندارد، بلکه در پرچینی از قانون قرار دارد. در هر حال، ساختنِ وجدانِ مسلمان و تحکیمِ ارتباط با خدا، همچنان مأموریتِ بزرگ خواهد بود.

باری

اگـر مسـلمانان ابعـادِ وقایعـی را که اکنـون در جهـان رخ می‌دهد و افق‌هایـی را کـه رو بـه جانـبِ آن‌هـا دارد، درمی‌یافتنـد، نـه غذایـی به کام‌شـان گـوارا می‌شـد و نـه از خـواب لـذّت می‌بردند.

شـکاف گسـترده میان پیش‌رفتگان و واپس‌ماندگان، روندی شـتابان دارد. طبق محاسـباتِ ریاضی، جمع نیسـت، ضرب اسـت. پیش‌رفتِ ما نمی‌توانـد اوضـاع را توجیـه کنـد، زیرا امور نسـبی هسـتند. اگر ما یک متـر پیش‌رفت کنیـم و در همان حال دیگران یـک مایل پیش‌رفت کنند، ایـن به معنای آن اسـت کـه ما یک مایل عقـب مانده‌ایم.

کشـورهای جهـانِ اول، دنیـای قـرن بیسـت و یکم را به شـکلِ یک مزرعـه ترسـیم می‌کننـد. آنـان صاحبـان و سـرورانِ مزرعـه هسـتند و دیگـران یـا حیوانات‌انـد، یا مرغ‌اند و یا کشـاورزان و کارگـرانِ روزمزد هسـتند؛ درسـت با همان وضعیتی که بردگانِ زمین در دوران فیودالیسـم داشتند.

چالـش این اسـت. آیا ما برای آن آماده هسـتیم؟ امیـدوارم خواننده چنیـن تصـور نکنـد که من ناامیـدم، یـا دارم ترویج یـأس می‌کنم. قضیه کامـلاً برعکس اسـت. اگـر من به نقـادیِ اموری که به زیسـتِ ما هجوم آورده‌انـد و تباهـش کرده‌اند، بسـنده نکـرده‌ام، از آن روسـت که می‌دانم

درمان بدون تشخیص، ناممکن است. مادام که در راهِ جبرانِ اکنون فعالیت نکنیم و در راستای سر دادنِ آهنگِ افتخاراتِ آینده نکوشیم، سر دادنِ آهنگِ افتخاراتِ گذشته بیشتر شبیهِ مرثیه‌خوانی خواهد بود.

نخستین کاری که لازم است برای این منظور انجام شود، آن است که مسلمانان، حقایق را بیابند و با آن‌ها تعامل کنند. ناگزیر بایستی نقشه‌ی جهان را مطالعه کنیم (مقصود، نقشه‌ی جغرافیایی نیست) و جایگاهِ خودمان را در آن مشخص کنیم. مادام که ایستگاه مبدأ را نیابیم، هرگز به ایستگاهِ مقصد نخواهیم رسید. اگر راه، طولانی نمود، بایستی این امر همت ما را بیشتر تحریک کند و به کاشتِ بیشتر وادارد.

نیّت، نخستین گامِ این مسیر است. جای نیّت نیز قلب است. بایستی نیّت کنیم که به کوتاهیِ خود پی ببریم، در برابر آن خاموش نشویم و لجاجت نکنیم، بلکه پوزش بطلبیم و از خداوند آمرزش بخواهیم. نیّت کنیم که خودمان را تغییر دهیم، زیرا خداوند آن‌چه را در ملّتی است، تغییر نمی‌دهد، تا آن‌که آنان خود آن‌چه را در خویش دارند، تغییر دهند.

نیّت کنیم که صادقانه و به درستی به جانبِ خداوند بازگردیم. این بازگشت بایستی ژرف‌تر و فراتر از هیجان، فریاد، مظاهر، اشکال، هم‌ستیزی و چنگ انداختن به یکدیگر باشد. این بازگشت بایستی در قالب ترجیحِ فرمانِ خداوند بر هوای نفس، خود را نشان دهد، حتا اگر آن هوایَ نفس، شکلِ جهاد در راه خدا را داشته باشد.

مسلمانان، مبادا قدرتِ دشمنانِ خویش را ببینید و در خود احساس سستی و زبونی کنید، زیرا عزّتَ از آنِ خدا، پیامبر و مؤمنان است؛

مشـروط به آن‌که مؤمن باشـید. تمدّنِ سـترگِ آنان، معجزه نیسـت، بلکه مجموعه‌ای از مواد خام، عقل و ثروت اسـت. شـما از این موارد بسـیار داریـد، تنهـا چیزی که می‌ماند آن اسـت که آن‌ها را بـه کار ببندید.

برخـی ملّت‌هـای فقیـر و ضعیـف، خیـزش کرده‌اند و اکنـون ببرهای اقتصـادی نامیـده می‌شـوند. برخـی از ایـن ملّت‌هـا مسـلمان‌اند، مثـل مالـزی کـه دارد بـه هلنـد، گل صـادر می‌کنـد و بـه امریکا تراشـه‌های کامپیوتـر صادر می‌کند. خداونـد، مالزی را نگه دارد و از هرگونه گزندی مصـون‌اش بدارد.

از آن‌جـا کـه تمـدنِ آنان، تمـدنِ صرفِ مادی اسـت، خـود را از آن نفخه‌ی الهی در انسـان که روح نام دارد، بیرون کشـیده اسـت. این تمدن مثـل سـاختمانی اسـت که صاحـب‌اش آن را بدون فونداسـیون سـاخته اسـت و سـپس با سـاختنِ طبقاتِ مختلف، ارتفاعِ آن را بالا برده اسـت. بنابرایـن، هـر چـه ارتفـاعِ آن بیشـتر می‌شـود، بـه فروریـزی نزدیک‌تر می‌شـود. برخی کسـان در غرب هسـتند که از هم‌اکنـون نواختنِ ناقوسِ خطـر را آغـاز کرده‌اند.

مـا مسـلمانان از تشـکیلِ تمـدنِ مـادی و برگرفتنِ عوامـلِ عمران و گشـتن در افق‌های دانش، معاف نیسـتیم. اما اسلام برای ما بنیادی فراهم می‌کند که هیچ عمرانی جز بر آن برافراشـته نمی‌شـود و هیچ تمدنی جز بـا آن شـکل نمی‌گیـرد. از آن‌جا که خداونـد، محمد صلی‌الله‌علیه‌وسـلم را جـز بـه عنـوان رحمتی برای جهانیان نفرسـتاده و پـس از او نیز ما را امانـت‌دار گنجینه‌های آن رحمت قرار داده، بایسـتی امـور خویش را به وسـیله‌ی آن سـامان‌دهی کنیـم و سـپس به نام خـدا، آن را بـه جهانیان ارایـه کنیم. الگوی صادقانه، رسـاترین روشِ ارایه اسـت.

چنین خواهد شد و به خواستِ خدا، چنین چیزی رخ خواهد داد. اما خداوند سبحان، صبور است و در کارها شتاب ندارد. چه بسا خداوند به لطف و کرمِ خود به ما فرصت می‌دهد تا با مشارکت در این کار، مقداری اجر و پاداش به غنیمت ببریم. اگر واپس بنشینیم، خداوند مردمانی خواهد آورد که دوستشان دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند. اگر اقدامِ عملی کنیم، به خواستِ خدا از زمره‌ی آنان خواهیم بود.

فرجامِ کارها به خداوند واگذار است.

ستایش مختصِ خدا، پروردگارِ جهانیان است.

داود نارویی

تهران، ۴ تیر ماه ۱۳۹۵

نوزده رمضان ۱۴۳۷

نمایه

ا

آیات

احادیث

اشخاص

مفاهیم

مکان ها

احزاب، گروه‌ها، قبایل

کتابنامه